اطلاعات هفتگی
بها ۲۰۰۰ ریال
شماره ۳۱۳۲
چهارشنبه ۱۷ تیر ۱۳۸۳

مادرانی که کودک شیرخوار دارند، گزارش ویژه ما را بخوانند

ما رمانهای مشهور را برای شما خلاصه کرده‌ایم

محرم نویدکیا: این یک راز است، از من نپرسید!

یک مهمانی سرنوشتم را عوض کرد

خواستگاری بدون بردن شیرینی

LG
Life's Good
فروش تابستانی
یک فرصت استثنایی
فقط از اول تیر تا آخر شهریور
هدیه ال جی
نصب رایگان
۵ سال ضمانت
GR-154
هدیه برای یخچال های ۲۷ تا ۳۰ فوت
GR-054
هدیه برای یخچال های ۲۰ تا ۲۵ فوت

با خرید یک یخچال ساید بای ساید
یکی از این دو یخچال را هدیه بگیرید

پس از نصب با ارسال اصل برگه نصب و فاکتور خرید و کپی کارت ضمانت به فروشگاه دنیای ال جی در تهران (تلفن: [illegible]) هدیه خود را تحویل بگیرید. در شهرستانها به نمایندگیهای فروش شهرستان مراجعه کنید.

فقط با ضمانت نامه فارسی ال جی ایران
بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش
مرکز مشتری و اطلاع رسانی: [illegible]
دفتر خدمات پس از فروش: [illegible]
گلدیران نماینده انحصاری [illegible] ال جی در ایران
www.goldiran.ir
www.lge.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
گفتگو با یک مبتکر، بازتاب ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
گزارش رنگی «راز مخوف» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
چرا مردها از خانه می‌گریزند ۲۱
با آثار جاویدان ادبیات ایران و جهان ۲۲
ماجراهای خواستگاری ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ۲۵
تارزان؛ سلطان جنگل ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
رفتارها و واکنش‌ها ۲۸
زندگی رنگین ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
در قلمرو داستان ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
سرگذشت‌های واقعی ۴۴
علم خیاطی - گیاهان دارویی - چه بنویسیم؟ ... ۴۶
جدول ۴۸
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
ترازو - داستان جان ۶۲
اطلاعات مفتگی ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۴۳ - چهارشنبه ۱۷ تیر ۱۳۸۳
۱۸ جمادی‌الاول ۱۴۲۵ ۷ جولای ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عکس از مجید شادمان‌نژاد

زمان: هفتم خرداد ماه
مکان: روستای ابیانه

یاد و یادواره

عمادالکتاب

بیست و ششم تیرماه مصادف است با وفات میرزا محمدحسین سیفی قزوینی معروف به عمادالکتاب.

محمدحسین سیفی قزوینی، خطاط معروف دوران ۱۲۴۵ هجری شمسی است.

وی در کمیته مجازات عضویت داشت و در آخر عمر به خدمت دربار درآمد. او در خط نستعلیق استاد بود و ثلث و نسخ و شکسته را هم نیکو می‌نوشت و از نقاشی آب و رنگ هم اطلاع داشته و شعر می‌سروده.

از آثار او یک دوره «رسم‌الخط» به طبع رسیده است.

ادیب فراهانی

بیست و نهم تیرماه مصادف است با درگذشت ادیب فراهانی.

امیرالشعراء، ادیب‌الممالک محمد صادق بن (حاجی میرزا) حسین فراهانی، شاعر سال ۱۲۷۷ هجری قمری است.

نسب وی به میرزا عیسی قائم‌مقام می‌رسد. ادیب از کودکی به آموختن علوم و ادبیات فارسی و تازی و زبانهای اروپایی اشتغال یافت و هم از خردی به سرودن شعر پرداخت.

او از سال ۱۳۱۶ هجری قمری نویسندگی و اداره روزنامه‌های ادب، مجلس، عراق عجم و آفتاب را برعهده داشت و چندی نیز در سفرهای خارج و داخل ایران گذراند. وی در انواع شعر بخصوص در قصیده و قطعه استاد بود و سبک استادان قدیم را نیک پیروی می‌کرد. غالب اشعار او نماینده زندگانی اجتماعی و مبارزات سیاسی اوست. او در وطنیات، سیاسیات، اجتماعیات و آوردن تمثیلات و حکایاتی که مبنی بر نظرهای انتقادی و اصلاحی باشد از نخستین گویندگان استاد عهد اخیر است. آشنایی ادیب با ادب اروپایی موجب ورود بعضی افکار و مضامین و قصص و کلمات فرنگی به اشعارش شده است و نیز اطلاع او از ادب و لغت و تاریخ عرب و اسلام باعث شده که بسیار بیشتر از معاصران خود کلمات و ترکیبات غیرضرور عربی را در سخنان خود به‌کار برد.

یادداشت هفته
محمدامین
جوادی

چند نامه به جای یادداشت

در این هفته به جای یادداشت معمول، اجازه بدهید خلاصه‌ای از چند نامه را خدمت شما بیاورم که مجموع این نامه‌ها خود به‌تنهایی می‌تواند مبنای یک یادداشت قرار گیرد.

●●●

فرزندم احتیاج به عمل جراحی دارد. تنها داروهایی که از مراکز دولتی باید برایش تهیه کنم آمپولهایی است با قیمت یازده هزار تومان که روزی یک آمپول باید تزریق کند. هزینه عمل جراحی نامبرده هم رقمی حدود ۳ میلیون تومان است. دکتر هم گفته که مبلغ دو میلیون تومان دستمزد می‌خواهد که البته بعد از صحبت‌های من حاضر شده یک میلیون تومان تخفیف بدهد. تنها دخترم روی دستم مانده و من با خانه‌ای ۴۵ متری در جنوب شهر و با درآمد کارگری ۱۷۵ هزار تومانی بدجوری به مخمصه افتاده‌ام. آنهایی که از نداشتن مبل و ماشین مدل بالا ناراحت هستند اگر بدانند که درد امثال ما چیست اصلاً نگرانی به خود راه نمی‌دهند. ما در این مملکت و با این وضعیت چه باید بکنیم؟ به خدا آنقدر دوست دارم که بتوانم کاری برای دخترم بکنم و این همه رنج و مصیبت او را تحمل نکنم که خدا می‌داند اما جز اشک و خجلت و آه عقلم به هیچ جایی قد نمی‌دهد.

محمد ـ ح ـ شهرری

در هیچ کجای دنیا کسی حق ندارد به هیچ شهروندی توهین کند. شما اگر در هرکدام از کشورهای اروپایی که روابط دختر و پسر در آن آزاد است، بدون اجازه حتی اگر به شانه‌های یک دختر دست بزنید، بلافاصله و به محض شکایت او چنان تنبیه می‌شوید که دیگر مزاحم کسی نشوید. اگر شما حرف توهین‌آمیزی به کسی بزنید و یا یک پسر به یک دختر متلک بگوید و یا حرف زشتی بزند، چنان حقوق شهروندی مهم است که فرد خاطی بشدت ادب می‌شود تا دیگر جراءت نکند برای کسی مزاحمت ایجاد کند و یا توهینی به او بشود.

اما ما در ایران خودمان و در مملکت اسلامی‌مان متاءسفانه شاهد نادیده گرفتن نخستین حقوق انسانی افراد هستیم و ظاهراً قانون و پلیس هم نمی‌تواند این پدیده زشت را از بین ببرد. اگر در همین تابستان که جوانها بیکارند، سری به چهارراهها و خیابانها و بخصوص کوچه‌ها و محله‌ها بزنید، پسرانی را می‌بینید که در اجتماعات دو یا سه نفره و یا بیشتر دور هم جمع هستند و به محض اینکه یک دختر و یا حتی یک خانم هرچند هم که سنگین و پوشیده باشد را می‌بینند که می‌خواهد از خیابان یا کوچه به خانه‌اش برود، شروع به متلک‌گویی و گاه به‌کار بردن الفاظ زشت و رکیک و انواع و اقسام مزاحمت‌ها می‌کنند و دختر یا زن بیچاره هم مجبور است با اینکه به او توهین شده و بشدت اعصابش به هم ریخته، سرش را پایین بیندازد و با بغض و خشم و احساس کوفتگی روحی خود را به نشنیدن بزند تا به خانه‌اش برسد بدون اینکه بتواند از خود دفاع کند.

آیا نیروی انتظامی و پلیس نمی‌تواند ترتیباتی را مقرر کند که هیچ جوانی به خود اجازه مزاحمت و توهین به نوامیس مردم را ندهد؟

جالب اینکه گاه خود زن یا دختر با نوع پوشش و رفتارش زمینه ایجاد مزاحمت را فراهم می‌کند اما این مزاحمت‌ها در بسیاری از مواقع برای زنان و دختران باوقار و سنگین هم پیش می‌آید که بسیار دردناک است و نشانه بی‌فرهنگی و بی‌ادبی و شرارت عده‌ای از جوانان بی‌هویت است که قطعاً باید به شدت با آن برخورد کرد.

مریم ـ د ـ تهران

اجازه بدهید به‌جای انتقاد، من از انسانیت تشکر کنم. یکی از اعضای فامیل از پزشک انسان‌دوستی صحبت می‌کرد که باعث نجات جان او شد. پزشک خانمی که تا فهمید مریض، پولی در بساط ندارد و به همین خاطر نمی‌تواند عمل کند و حتی وقتی پزشک می‌گوید تو حتماً باید عمل شوی، وگرنه خواهی مرد. بیمار می‌گوید شوهرم از عهده مخارج عادی زندگی ما هم برنمی‌آید چه برسد به اینکه بخواهد خرج درمان مرا هم بدهد و لذا اصلاً بهتر است نفهمد که غم و غصه‌اش بیشتر نشود و من هم خود را به خدا می‌سپارم تا هرچه می‌خواهد بشود... بلافاصله دست به کار می‌شود و نه‌تنها خودش هزینه عمل را نمی‌گیرد بلکه با محبت و بزرگواری تمام مقدمات عمل را فراهم می‌کند و حداکثر تخفیف و مساعدت را در مخارج بیمارستانی فراهم می‌کند و سرانجام هم عمل جراحی مریض با موفقیت انجام می‌شود...

البته چنین پزشکانی هنوز وجود دارند. هم در میان پزشکان زن و هم پزشکان مرد که در این وانفسای حاکمیت پول و سرمایه به دنبال شرافت و انسانیت و کرامت هستند و نه‌فقط درمیان این قشر بلکه در میان همه اقشار افراد باخدا و باوجدان و انسان‌دوستی هستند که گاه حتی بدون اینکه شناخته شوند به مردم کمک می‌کنند. قرض مقروضین را می‌دهند، جهیزیه تهیه می‌کنند، هزینه تحصیل افراد فقیر را می‌دهند و خلاصه دست به خیر دارند و ثابت می‌کنند که هنوز انسانیت نمرده است و باید از این کارهای خوب تقدیر کرد و به این انسانهای شریف آفرین گفت.

علیرضا ـ ص ـ مشهد

من توصیه‌ای به جوانها دارم. تا جوان هستید قدر جوانی را بدانید. اگر الان وضع کار و کاسبی و درآمدتان خوب است فکر نکنید که همیشه اوضاع همین‌طور می‌ماند. من هم مثل شما جوان بودم و هرگز به گذشت روزگار فکر نمی‌کردم. زندگی شاد و پرنشاطی داشتم. حقوق و مزایای خوبی هم داشتم، چنان ریخت و پاش می‌کردم که زبانزد همه بود. هرچه را که خودم و یا خانواده‌ام می‌خواستند بلافاصله تهیه می‌کردم. گاهی همسر باوفایم به من تذکر می‌داد اما من گوشم بدهکار نبود، اگر بچه‌ام اسباب‌بازی می‌خواست گرانترینش را می‌خریدم و وقتی همسرم گله می‌کرد که کمی مراعات کنم می‌گفتم که تو فکر می‌کنی حقوقم کم می‌شود؟ یا من آدم بی‌لیاقتی هستم؟ هرجا بروم بیشتر از این درآمد دارم. بگذار همگی کیف کنیم. بچگی فرزندانم خیلی رؤیایی گذشت. هرچند سال یکبار هم ماشین زیر پایم را عوض می‌کردم و مسافرت هم چند بار در سال حتمی بود، اما نمی‌دانستم که عمر این ایام کوتاه است. با گذشت زمان موقعیت‌ها یکی یکی از دست رفت. ابتدا فکر می‌کردم این بحرانها موقتی است اما موقتی نبود. اندوخته‌ها خرج شد تا جایی که آخرین فرزندم که کمی با فاصله به دنیا آمده بود طعم فقر را چشید. روزی از من پرسید: بابا راست است که ما ماشین سواری داشتیم؟ بچه‌ها که بزرگ شدند مشکلات بیشتر شد. دخترها به هر زحمتی بود به خانه بخت رفتند و پسر بزرگم با گرفتاری توانست ازدواج کند و درست هنگامی که آنها نیازمند حمایت مالی بودند پدرشان نتوانست حامی خوبی برایشان باشد. هدف از همه این عرایض این است که خواستم به جوانان توصیه کنم که قدر جوانی و برخورداری خود را بدانند و همین‌طور که حال و وضعشان خوب است و دارند از زندگی لذت می‌برند، توشه مناسبی هم برای آینده فراهم کنند تا بعدها دچار مشکل نشوند.

عزت‌الله ـ ر ـ شازند

فکر می‌کنم چاپ این نامه‌ها به خودی خود کافی است و نیازی به توضیح بنده ندارد.

نامه های بدون واسطه

کمربند لاغری و باقی قضایا

چندی پیش برای رهایی از دست اضافه وزن به شماره تماس یکی از انبوه آگهی‌های مؤسسات لاغری که همه روزه در مجلات و روزنامه‌های معتبر با تیراژ بالا و انبوه مخاطب چاپ می‌شوند مراجعه کرده و تماس گرفتم. آقایی محترم و مؤدب به نام موسوی که در جایی دیگر بیان کردند مهرداد و یا مهروز، نزدیک به یک ساعت پشت تلفن بنده را از اعتبار و آوازه شرکتشان که طبق ادعای ایشان شعباتی در تهران از جمله در نزدیکی دهکده المپیک و در دوبی دارند! آشنا کردند و همچنین کیفیت محصولات و اثرات بی‌نظیر آنها و ضمانت صددرصد این محصولات را بیان کرد و چنان با کلام شیوای خود بنده را مسحور فرمود که یک ساعت بعد، در ازای پرداخت ۳۰ هزار تومان پول بی‌زبان به پیک فرستاده شرکت مزبور، یک کمربند، چند برگ بروشور و دو قوطی پلاستیکی محتوی پودر لاغری معجزه‌آسا به نام «Enr...» تحویل من شد که در همان معاینه اولیه، کمربند خراب از کار درآمد و پودرهایی که نمی‌دانم محتوی چه بود، بعد از یک بار استفاده امعاء و احشاء و معده بنده را زیر و رو کرد. خوب، قدم بعدی معلوم است چه بود؟ برای استفاده از ضمانت صددرصد شرکت مزبور و اعتراض به کیفیت وحشتناک پودر کذایی و نیز تعویض کمربند خراب و تحویل سایر اقلامی که آقای رئیس شرکت پشت تلفن برشمرده بود نظیر: قرص لاغری، لباس لاغری، گوشواره لاغری باطری اضافی و چند قلم خزعبلات دیگر، تلفن‌های مکرر بنده به شرکت مزبور شروع شد. اما اگر شما پشت گوشتان را دیدید من هم موفق به گرفتن حقم شدم! حدود یک هفته جناب مدیرعامل بنده را سر دواند و تحویل اجناس و استرداد پودر کذایی را از امروز به فردا حواله داد و بعد از این مدت به گفته خانم منشی که برخلاف ادب و تواضع روز اول، تغییر ۱۸۰ درجه داده بود با داد و هوار بنده را ملتفت نمود که شخص مدیر عامل به دوبی تشریف برده‌اند و حل مشکل، ایشان را می‌طلبد و بقیه مسوولیتی ندارند! و من یک ماه بعد تماس بگیرم تا ببینند چی می‌شود؟

دردسرتان ندهم، بعد از یک ماه تماس گرفتم. خانمی بداخلاق‌تر از اولی با توپ پر بنده را شیرفهم نمودند که شرکت مذکور از این‌جا به ناکجاآباد نقل مکان کرده و درحال حاضر این‌جا، دفتر فروش موبایل می‌باشد!

حال، گذشته از سادگی، اطمینان بی‌جا و درواقع ساده‌لوحی بنده، آیا هیچ مرجع و مرکز ذیصلاحی در این دیار پهناور عدل و داد نیست که این قبیل کلاهبرداران را که تعدادشان هر روز رو به فزونی است به سزای اعمالشان برساند؟ آیا همیشه تروخشک باید با هم بسوزند؟ و یا در این مملکت دیگر نباید به هیچ کس و هیچ جا اطمینان داشت؟ روزنامه پرتیراژ... با آن همه عظمت و مخاطب، نباید پیش از چاپ

آگهی‌های رنگارنگی از این دست (که کم هم نیستند) از صحت و سقم ادعاهای این افراد و مراکز مطلع شود؟ آیا کسی در قبال اطمینان مردم مسوول نیست؟

ملوس مشتاق شهمیری از تهران

به قرض‌الحسنه خیانت نکنیم

خانواده من یکی از مال‌باختگان صندوقهای قرض‌الحسنه ... اصفهان می‌باشد که به وسیله مجله شما خواستم بلکه صدایم به گوش مسوولان امر برسد، چرا که هیچ کس تا امروز جوابگوی ما نبوده. توضیحی در این مورد که چگونه این اندوخته آخرین امید زندگی ما بود نمی‌دهم چراکه اکثر سپرده‌گذاران دردهایی شبیه هم داریم، پس من به نمایندگی از طرف آنها می‌خواهم بدانم که چگونه است در شهر بزرگی مانند اصفهان که دارای استانداری، شهرداری، فرمانداری، بانک مرکزی، قوه قضاییه، خطیب جمعه و نظایر آن می‌باشد چرا شهروندان اصفهانی را آگاه نکردند و آیا تابلوهای وسیع تبلیغاتی که در چهارراهها مانند قارچ سبز شده بود را نمی‌دیدند؟ گزارش کاری از آنها نمی‌خواستند؟ آیا شاهد ساختمانهای بزرگ این مراکز و کارمندان آن نبودند؟ آیا سپرده‌گذاران در جایی نظیر سوراخ موش یا در خفا و غیرقانونی این سپرده‌ها را به آنها سپردند؟

حال صحبت من با بنیان‌گزاران این قرض‌الحسنه‌هاست. چه تفاوتی است بین خوارجی که قرآن بر سر نیزه برای فریب امت اسلامی می‌بردند با شمایی که از نام پیغمبر و ائمه اطهار سوءاستفاده کردید و این‌گونه احساسات و زندگی ملت را بازیچه قرار دادید و سرمایه و سلامت و امنیت آینده آنها را به یغما بردید؟ آیا عمل یک سارق شرافتمندانه‌تر از شما نیست که شاید در طول عمر خود به تعداد انگشتان دست سرقتی نکند و اگر هم در چنگال قانون افتاد، با اشد مجازات با او برخورد قانونی می‌شود؟ ولی شما واقعاً چگونه با ظاهری موجه و باطنی متضاد اقدام به این تصمیم گرفتید که اندوخته‌های مردم را به یغما ببرید؟

رضایی ـ اصفهان

نامه ریاضیدان به معشوق

عزیز جفاکار، به بطلمیوس سوگند که نیروی عشقت کسر عمرم را معکوس نموده و به خرمن هستی‌ام آتش زده است. انگار عمر من تابع وفای توست. قامت رعنایم از هجرت منحنی شده و تیر عشقت همچو بر داری که موازی آرزوهایم تغییر مکان داده باشد، شلجمی قلبم را ناقص ساخته است. شبهای فراق که با حرکتی تناوبی مانند مکعب فکر این‌رو و آن‌رو می‌شود چنان نحیفم ساخته که هرگاه به مزدوج خویش در آینه می‌نگرم خیال می‌کنم از زیر رادیکال برونش آورده‌اند. در دایره عشقت مرکزی نمی‌یابم که آن فارغ از خیال تو معادله ۸ مجهولی زندگی‌ام را حل کنم. روش فیثاغورث را به خواب دیدم که از وجود سرگشته‌ام مشتق می‌گرفت. خدا خدا می‌کردم که ریشه‌ای نیابد تا همیشه سیری صعودی به سوی تو پیدا کنم. ناگهان خیال کردم که تابع نیستم و چون این سخن با وی درمیان نهادم فرجه لبهایش به مسطحه ۹۰ درجه از هم به خنده‌ای جنون‌آمیز گشوده گشت و گفت: ای حیران واری‌سینوس عشق مگر ندانی که پرانتز وجودت بستگی مستقیم به تغییرات دل معشوق دارد؟ از بی‌خبری خویش معذرت خواسته، از محضرش بخشایش طلبیدم. هر شب چون بر سطح مستوی، بستر پلکهایم به هم مماس می‌شوند و حدی بی‌نهایت می‌یابم تو را می‌بینم با زیبایی ونوس به قوه n به سوی میل داری و زمانی که شکل به علاوه پیدا می‌کنم و دستهایم را برای به آغوش کشیدنت از هم می‌گشایم درمی‌یابم که منحنی‌های آرزوی من و وصال تو نقطه برخورداری ندارند ولی شاید براساس هندسه اقلیدسی مانند دو خط موازی باشند که در بی‌نهایت به هم می‌رسند. آنگاه که بر محور تانژانت ناامیدی سرگردانم حامل عشقت برایم مبدا امید است و زمانی که از کسینوس‌های بی‌وفاییت فاکتور می‌گیرم از گوشه کروشه رخسارت با نیم چشمی دلفریب به وفای مجهول و ممتنع نویدم می‌دهی. آه، دلدار بی‌وفا، زمانی که اپسیلن‌های وعده‌های تو را در بی‌نهایت‌های امیدهای خود ضرب می‌کنم و از بی‌وفایی‌ها و جفاهای نامحدودت انتگرال می‌گیرم باز هم خوشحال هستم چون حدی دارد و جهت باقی مانده هنوز مثبت است.

زمانی که درمی‌یابم صورت کسر وصالت صفر شده و امید من با این همه جذری که بالایش گذاشته‌ام باز هم برابر هیچ خواهد شد، قطره‌های اشک با تصاعدی هندسی بر انحنای گونه‌ام نزول می‌کند و عقربه آمپرسنج قلبم برای گذشتن از درجه صد به نوسان درمی‌آید، آرزو می‌کنم که خدا کند جدول جفایت غلط باشد.

مجید کاظمی ـ گناباد

موفقیت در سایه تلاش

من تاکنون دو بار در کنکور سراسری شرکت کردم و یک بار در رشته‌ای غیر از آنچه مورد علاقه‌ام بوده پذیرفته شده و من به میل خود ثبت‌نام نکرده‌ام. اما آنچه در بالا گفتم مانع موفقیت من در رشته مورد علاقه‌ام نبود، من در چند ماه اخیر به کمک برادرم که مهندس می‌باشد مبادرت به تولید و پرورش قارچهای خوراکی نموده‌ام که تا حدود ۹۰ درصد موفق بوده‌ام و حتی در عکاسی هم توانسته‌ام خود را تا حد دانستنی‌های امروز جهان بالا ببرم. اما تمام حرفهایی که در نامه زدم و شما خواندید برای این نبود که بخواهم از خود تعریف کنم، بلکه می‌خواستم از طرف من به تمام جوانان و نوجوانان امید دهید و بگویید که خواستن، توانستن است و تنها راه موفقیت انسان هم کنکور یا دانشگاه نیست. بلکه همت، اراده و کار و تلاش انسان را به موفقیت می‌رساند.

لیلا پاک‌مهر ـ الشتر

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی

◀**س ـ شعبانی ـ تورنتو ـ کانادا** از اظهار لطف فراوان شما نسبت به مجله سپاسگزارم. مجله اطلاعات هفتگی و همینطور مجله جوانان، هیچ شعبه‌ای در خارج از کشور ندارند و مجله جوانان کانادا ارتباطی با مؤسسه اطلاعات ندارد و اگر ماجراهای خواستگاری و یا گزارشهای زندان مجله در آن نشریه به چاپ می‌رسد، در جریان نیستیم. البته اگر چاپ مطالب مجله با ذکر ماءخذ باشد گله‌ای نداریم اما چاپ این مطالب بدون ذکر ماءخذ که چنین شائبه‌هایی را نیز به دنبال بیاورد، کم‌لطفی است. سلام مرا به هموطنان عزیز ایرانی برسانید. موفق باشید.

◀**حسین مهدوی آسیابر ـ کرج** مگر مسأله تلفن شما حل نشد؟ می‌توانید مجدداً با ما مکاتبه کنید.

◀**هادی درخشان ـ بندرانزلی** مقاله «ز گهواره تا گور پول بجوی» به دستم رسید. بخشی از این نامه را در اینجا می‌آورم:

هیچکس فکر نمی‌کرد روزی برسد که سواد آنقدر بی‌اهمیت شود که این همه بیکار داشته باشیم. ضمن اینکه هزینه پوشاک، لوازم التحریر و درس و کتاب و مدرسه اینقدر بالا برود که مردم مجبور باشند ترک تحصیل کنند. به همین کنکور توجه کنید که چطور خانواده‌ها فرش زیر پایشان را می‌فروشند تا هزینه ثبت‌نام در کلاسهای گران کنکور بچه‌ها را تاءمین کنند. تازه وقتی هم لیسانس می‌گیرند باز هم بیکار می‌مانند.

◀**عزت‌ا... ر** همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید با وجود شلوغی و ازدحام موجود در شهرها و بویژه شهرهای بزرگ کشور و آلودگی هوا و ترافیک، اگر بتوان از شهرها مهاجرت کرد موجب نجات فراهم می‌شود. زندگی در روستا با همه سختی‌هایش سرشار از لطف و نشاط است و مردم روستا هم بسیار مهربانتر از مردم شهر.

اما از طرف دیگر باید برای اشتغال و اقتصاد روستاییان هم فکر اساسی کرد. که امیدواریم چنین اتفاقی بیفتد.

ضمناً در نامه دیگرتان اشاره به کلاهبرداری یک پیمانکار در نیروگاه شازند و ضرر و زیانی که متوجه فرزندان شما به عنوان پیمانکار دست دوم شده است کرده‌اید. نمی‌دانم هنوز این مشکل باقی است یا حل شده است؟ آیا نیروگاه شازند به شکایت شما رسیدگی کرده است یا خیر؟

◀**هادی نجف‌زاده ـ کاشان** از اظهارلطف شما متشکرم. اگر شما اشاره نمی‌کردید اصلاً در جریان قرار نمی‌گرفتم.

◀**ح ـ م ـ ابرکوه** اگر شما جای من بودید، چنین نامه‌ای را آنهم بدون هیچ نام و نشان و نشانی چاپ می‌کردید؟ من خود طرفدار انتقاد سالم و صحیح و مؤدبانه هستم. و امین همه خوانندگان. در طول این بیست سال هرگز اجازه نداده‌ام خواننده‌ای به خاطر نامه نگاری به دفتر مجله و یا من دچار مشکل شود و از اعتمادش پشیمان گردد.

◀**سعیده ـ ب ـ ماهدشت** استعداد خوبی در داستان‌نویسی دارید. قصه‌هایتان را به بخش قلمرو داستان فرستادم تا مورد بررسی قرار گیرد. موفق باشید.

◀**ر ـ اسدی ـ تبریز** خانم محترم. برای بنده و همکارانم افتخار بزرگی است که شما برخی مطالب مجله را آنقدر مفید می‌بینید که آن را سر کلاس برای بچه‌ها می‌خوانید. در هر صورت از ابراز لطف شما بسیار متشکرم.

◀**نورعلی آل‌مردان ـ دزفول** من هم از مطالعه اخبار مربوط به مرگ معتادان تزریقی متاءثر می‌شوم. هر روز تعدادی معتاد به این طریق جانشان را از دست می‌دهند لذا بیاییم و دعا کنیم که خداوند ریشه این ماده خانمان‌برانداز را براندازد.

◀**کریم علی‌پور ـ بوکان** نشانی جدیدی از شما نداشتم. لطفاً ضمن مکاتبه با بنده نشانی جدید خود را نیز برای ارسال کارت اعلام نمایید.

◀**ذبیح‌الله بناگر ـ آمل** از همکاری خوب و شایسته شما با مجله و ارسال اخبار گوناگون محلی بسیار متشکرم و منتظر کارهای جدید شما هستم. موفق باشید.

◀**فارسی‌زاده ـ نمایندگی خوزستان** همکار محترم، مقاله شما بسیار طولانی است و همانطور که شما هم می‌دانید چاپ مقالات مفصل و طولانی چندان مطلوب و ممکن نیست. اگر بتوانید در نامه بعدی بطور خلاصه مطلبی برایمان ارسال کنید، ممنون می‌شوم.

بهترین مال آن است که برای دفاع از جان به کار آید • امام حسین(ع)

ایران و جهان

- خاتمی در اردبیل: مسیر طولانی توسعه را باید با شکیبایی طی کرد.
- جاده چالوس دو ماه دیگر بازگشایی می‌شود.
- مجلس درصدد تغییر برنامه چهارم توسعه است.
- ممکن است مجلس وزیر راه را استیضاح کند.
- عباس عبدی: مطبوعات جرأت چاپ کردن مطالبم را ندارند.
- نمایندگان آژانس اتمی از سایت لویزان بازدید کردند.
- آغاجری مخالفت خود را با حضور در دادگاه غیرعلنی اعلام کرد.
- وزیر اطلاعات: نگران ۱۸ تیر نیستیم.
- ایران ساخت سانتریفیوژ را آغاز کرد.
- رفسنجانی: کاری نکنید از NPT خارج شویم.
- بهره‌برداری از فاز یک نیروگاه بوشهر در سال ۸۴ آغاز می‌شود.
- پلیس با بدحجابی مقابله می‌کند.
- آمریکا دو محافظ نمایندگی ایران را از نیویورک اخراج کرد.
- ۵۰۰ هزار تقاضای استرداد فیش موبایل ثبت شده است.
- قاضی دادگاه آغاجری اتهام ارتداد و سب نبی را رد کرد.
- ۱۰ میلیون تومان برای حقیقت‌جو قرار کفالت صادر شد.
- البرادعی: پرونده هسته‌ای ایران تنها با گزارش مثبت من بسته خواهد شد.
- آیت‌الله شاهرودی در ریاست قوه قضاییه ابقا شد.
- آمریکا و لیبی پس از ۲۳ سال روابط خود را از سر گرفتند.
- سفارت آمریکا در عراق گشایش یافت.
- نیروهای جدید ناتو در افغانستان مستقر می‌شوند.
- سران ناتو در ترکیه تشکیل جلسه دادند.
- زندانیان گوانتانامو از حق دسترسی به دادگاههای آمریکا برخوردار می‌شوند.
- صدام و ۱۲ تن از اعضای رژیم بعث تحویل دولت عراق شدند.
- شجاعت حسین رهبر حزب مسلم لیگ نخست وزیر پاکستان شد.
- سولانا وزیر خارجه اروپا می‌شود.
- روسیه یک موشک قاره‌پیما آزمایش کرد.
- حزب لیبرال کانادا به رهبری پل مارتین در انتخابات پارلمانی کانادا پیروز شد.
- آمریکا خواستار تحویل سیدحسن نصرالله شد.
- البرادعی برای سفر به کره شمالی اعلام آمادگی کرد.
- هند و پاکستان برای بهبود روابط مذاکره کردند.
- طالبان برای جلوگیری از شرکت زنان در انتخابات افغانستان تلاش می‌کنند.
- بوریس تادیچ رئیس جمهوری صربستان شد.
- خبر دستگیری مصعب زرقاوی تکذیب شد.
- موافقت کامل عرفات با طرح امنیتی مصر در غزه اعلام شد.

عراق قدرت مردمی را تجربه می‌کند

حسن فتحی

مردم عراق سرود استقلال و آزادی خود را در شرایطی سر دادند که توانستند صدام رئیس جمهوری پیشین این کشور را به همراه تنی چند از اعضای رژیم بعث از جمله **طارق عزیز** را که سالها گرداننده دیپلماسی خارجی این کشور بود، از نیروهای ائتلاف تحویل گرفته و به پای میز محاکمه بکشند.

آنچه در این روزها در عراق روی می‌دهد، در تاریخ این کشور کم‌نظیر و حتی بی‌نظیر است، زیرا عراق پس از دهها سال، حکومت مردمی را تجربه کرده و می‌خواهد در جهتی حرکت کند که به نفع مردم این کشور است.

حکومت عراق در دوران بعثی‌ها و حتی قبل از آن که توسط نظامیان اداره می‌شد، از مردم دور بود و بریده از آنها حرکت می‌کرد. اگرچه عراقی‌های کهنسال که دوران **عبدالکریم قاسم** را تجربه کرده‌اند، از آن دوران به خوبی یاد می‌کنند، ولی حتی در آن زمان نیز قدرت برتر در دست نظامیان بود و تمامی اقوام و گروهها از جمله کردها و شیعیان نقش چندانی در قدرت نداشتند.

دو روز قبل از موعد مقرر که از مدتها قبل توسط **بوش** رئیس جمهور آمریکا اعلام شده بود، آمریکایی‌ها و نیروهای ائتلاف قدرت را طی مراسمی به عراقی‌ها منتقل کرده و خود از صحنه خارج شدند. انتقال قدرت دو روز قبل از ۳۰ ژوئن به دلایل امنیتی صورت گرفت و سبب گردید توطئه‌هایی که برای حادثه‌آفرینی در این روز چیده شده بود، عقیم بماند.

> محاکمه صدام از دستاوردهای بزرگ انتقال قدرت به مردم عراق بود

فعال شدن القاعده در عراق و تلاشی که **مصعب زرقاوی** برای ایجاد اغتشاش و درگیری در این کشور آغاز کرده از جمله دامن زدن به اختلافات شیعیان و اهل سنت و درحقیقت راه انداختن جنگ شیعه و سنی، یکی از دلایلی بود که انتقال قدرت دو روز قبل از موعد مقرر و بدون زرق و برق صورت گرفت و باعث شد این کشور قدم در دوران جدیدی بگذارد که می‌تواند صلح و آرامش را برای این سرزمین به ارمغان بیاورد.

انتقال به یکباره قدرت به عراقی‌ها در شرایطی صورت گرفت که همه برای این رویداد بزرگ در تاریخ این کشور که قرار بود در ۳۰ ژوئن صورت بگیرد، خود را آماده کرده بودند.

درپی این حادثه که باید آن را سرآغاز انتقال قدرت دیکتاتوری و استبداد به دموکراسی نامید، پل برمر که از سوی نیروهای ائتلاف، کنترل اوضاع را در عراق در اختیار داشت، دستور انحلال تشکیلات رسمی این ائتلاف را صادر کرد و خود نیز از این کشور خارج شد.

هرچند دلایل بسیاری برای این دو روز، ارائه شده، ولی با توجه به اوضاع نابسامان عراق و اقداماتی که القاعده و گروه وابسته به مصعب زرقاوی در این سرزمین صورت دادند، به نظر می‌رسد هدف اصلی درحقیقت غافلگیر کردن گروههای مخالف و تروریستی برای حادثه‌آفرینی در روز ۳۰ ژوئن بوده است. به همین دلیل در زمان انتقال قدرت که به صورتی ساده و عادی برگزار شد، حادثه غیرمترقبه‌ای در این کشور روی نداد و این انتقال به آرامی و بدون تنش صورت گرفت. بسیاری از کسانی که نگاهشان نسبت به آمریکا و اقدامات کاخ سفید منفی است، وعده آمریکا به انتقال قدرت در ۳۰ ژوئن را به عراقی‌ها شوخی و یک بلوف سیاسی تلقی کرده و سعی داشتند چنین وانمود سازند که این مسأله تحقق نخواهد یافت، ولی اقدام واشنگتن دو روز قبل از موعد مقرر آنها را غافلگیر کرد.

از همه مهمتر، تحویل صدام و ۱۱ نفر از اعضای رژیم بعث از جمله طارق عزیز گرداننده دیپلماسی خارجی این کشور به مقامات جدید عراق بود که در همین رابطه اولین جلسه محاکمه آنها نیز برگزار شد.

نیروهای ائتلاف نشان دادند که آماده واگذاری تمامی امور به عراقی‌ها هستند، ولی عراقی‌ها باید ثابت کنند که قادر به برقراری نظم و آرامش بوده و می‌خواهند جامعه‌ای برابر و فاقد تبعیض و استبداد بسازند.

آنچه در عراق روی داد را به نوعی در دهه‌های قبل نیز شاهد بودیم، زیرا این کشور در حیات نه چندان طولانی خود به عنوان یک کشور مستقل با فراز و نشیب های بسیاری مواجه بوده است.

عراق سالها تحت قیمومیت انگلیس قرار داشت و توسط انگلیسی‌ها اداره می‌شد. این شرایط را در ماههای گذشته نیز در این کشور مشاهده می‌کردیم که در رأس نیروهای ائتلاف پل برمر آمریکایی قرار داشت.

انگلیسی‌ها پس از همه‌پرسی از مردم اقدام به استقرار نظام پادشاهی در عراق کرده و ملک فیصل پسر **حسین شریف** مکه را به عنوان پادشاه این کشور برگزیدند.

شریف حسین شریف مکه در طول جنگ اول جهانی با انگلیس‌ها همدست شده و علیه عثمانی‌ها به جنگ پرداخت. ولی از آنجا که انگلیس‌ها با فرانسویان براساس توافق‌نامه **سایکس - پیکو** درباره تقسیم سرزمین‌های عربی وابسته به امپراتوری عثمانی قراردادی را به امضا رسانده بودند تا حدودی از تعهدات خود به **شریف حسین** تخطی کرده و اجازه تشکیل کشور متحد عربی را به او ندادند.

درنهایت نیز او از وهابی‌ها شکست خورد، از مکه تبعید شد و در تبعید درگذشت. ولی در این میان دو پسر شریف حسین به نام‌های **عبدالله و فیصل** در **اردن و عراق** به پادشاهی رسیدند.

عبدالله که پادشاهی هاشمی را در اردن بنا نهاد، با وجود اینکه توسط یک جوان افراطی فلسطینی در **مسجدالاقصی** ترور شد، ولی پس از او پسر و

نوادگانش به حکومت در اردن ادامه دادند و امروزه نیز خانواده هاشمی بر اردن حکومت می‌کند.

ولی اوضاع در عراق متفاوت بود. در عراق انگلیسی‌ها با طغیان شیعیان که به انقلاب ۱۹۲۰ معروف شد، مواجه گردیدند. آنها درنهایت در سال ۱۹۲۱ نظر مردم و قبایل را برای پادشاهی **ملک فیصل** جلب کردند. در سال ۱۹۲۴ با انتخاب مجلس مؤسسان، نظام سلطنتی پارلمانی در عراق به تأیید رسید. دوران قیمومیت انگلیس بر عراق تا سال ۱۹۳۲ ادامه یافت و این کشور در این سال به استقلال رسید.

عراق با وجود کسب استقلال همچنان به صورت یکی از دوستان و متحدان انگلیس باقی ماند و حکومت پادشاهی خانواده هاشمی نیز تا سال ۱۹۵۸ بر سر قدرت بود تا اینکه در این سال ارتش به فرماندهی **عبدالکریم قاسم** دست به کودتای نظامی زد و با در دست گرفتن قدرت، اقدام به قتل‌عام شاه و خانواده سلطنتی و رجال معروف این کشور از جمله نوری سعید کرد.

از آن پس عراق تا روزی که رژیم صدام توسط ارتشهای ائتلافی سرنگون شد، توسط نظامیان اداره می‌شد. زیرا در سال ۱۹۶۳ عبدالکریم قاسم در کودتایی سرنگون شد و جان خود را از دست داد. **عبدالسلام عارف** جانشین او شد، ولی در سال ۱۹۶۶ عارف در یک حادثه هوایی مشکوک جان خود را از دست داد که به جای او برادرش عبدالرحمان عارف روی کار آمد.

در سال ۱۹۶۸ نیز بعثی‌ها با کودتای نظامی قدرت را از آن خود کرده و تا سقوط توسط نیروهای ائتلاف جهانی بر عراق حکومت کردند. در این سالها خصوصاً تا سال ۱۹۸۱ ظاهراً احمد حسن البکر رئیس جمهوری عراق بود، ولی قدرت اصلی در دست صدام بود که از او به عنوان مرد شماره دو نام برده می‌شد، ولی از سال ۱۹۸۱ او با کنار زدن احمد حسن البکر رسماً قدرت را از آن خود کرد و شرایطی را در عراق حاکم کرد که به نفع مردم این کشور، همسایه‌ها و رژیم بعث نبود.

در سالهایی که صدام قدرت را در دست داشت تجاوز به کشورهای همسایه و دخالت در امور داخلی آنها سرلوحه برنامه‌های رژیم بعث عراق قرار داشت.

این رژیم حتی با رژیم و حزب برادر خود که در سوریه ـ آن هم از طریق کودتای نظامی ـ به قدرت رسیده بود، به ضدیت برخاسته و علیه دمشق دست به توطئه زد.

صدام دو جنگ بزرگ و نابرابر را به مردم عراق تحمیل کرد که شامل جنگ با **ایران و کویت** می‌شد. این جنگ‌ها ماهیت تجاوزگر رژیم بعث را به جهانیان آشکار ساخت، ولی او در سال ۱۹۹۱ که در جنگ با کویت از نیروهای جهانی شکست خورد به طرز معجزه‌آسایی از شکست گریخت، زیرا حاکمیت در آمریکا تغییر یافته و حزب جمهوریخواه جای خود را به حزب دمکرات و ریاست جمهوری **بیل کلینتون** داد.

در هشت سالی که دموکراتها در آمریکا روی کار بودند سیاست مسامحه با عراق درپیش گرفته شد، ولی حوادث ۱۱ سپتامبر در واشنگتن و نیویورک بر این واقعیت صحه گذارد که بقای این رژیم به نفع منطقه و جهان نیست و باید به حیات آن خاتمه داد.

درنهایت پس از توافق‌هایی که با گروههای معارض درباره چگونگی تقسیم قدرت صورت گرفت، شرایط برای حمله به عراق و سرنگونی رژیم بعث مهیا گردید. در همین رابطه ۱۴ ماه قبل نیروهای ائتلاف راهی عراق شده و در کمتر از یک ماه رژیم بعث را سرنگون کردند.

آمریکا مصمم بود که قبل از ۳۰ ژوئن کانونهای مقاومت را از بین برده، دولت موقت و رئیس جمهوری را مستقر کرده و شرایط را برای انتقال قدرت هموار سازد.

در همین راستا در ماههای گذشته شاهد جنگ و کشمکش با نیروهای مخالف خصوصاً در نجف و کربلا با نیروهای **مقتدا صدر** و **جیش‌المهدی** و **شبه‌نظامیان** سنی در شهر فلوجه بودیم. در این رابطه مخالفت شدید علمای شیعه با اقدامات مقتداصدر و جیش‌المهدی عملاً به ضرر او تمام شده و او را در تنگنا قرار داد. او نیز عاقبت پذیرفت که دست از مقاومت برداشته و به فعالیت سیاسی روی بیاورد، ولی درمیان سنی‌ها شرایط به‌گونه دیگری بود. سنی‌ها که از زمان استقلال تاکنون قدرت را در دست داشتند تمایلی به واگذاری قدرت به شیعیان از خود نشان نمی‌دادند. در این ارتباط القاعده به تحریک اهل سنت پرداخته و سعی کرد درمیان آنها نفوذ کرده و به نام آنها دست به اقدامات تروریستی بزند.

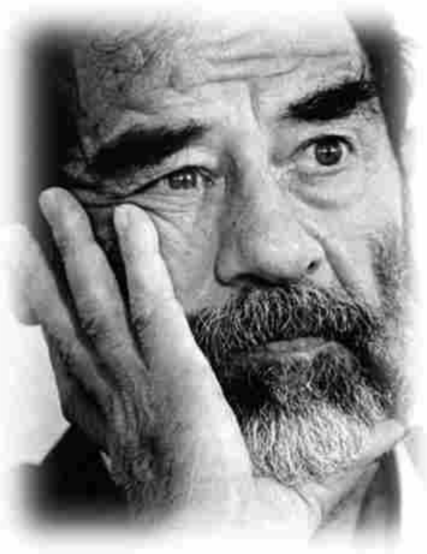

در رأس این گروه مصعب زرقاوی اردنی‌الاصل قرار داشت که اهداف و خواسته‌هایش برای سازمانهای اطلاعاتی غرب آشکار بود. او که نتوانست قیامی عمومی را راه بیندازد و تلاشهایش در شهر فلوجه به شدت سرکوب شد به گروگانگیری و شیوه‌هایی که قبلاً از القاعده در جنوب فیلیپین، افغانستان و چچن شاهد بودیم روی آورد.

گردن زدن چند گروگان که واکنش منفی و انزجار جهانی را درپی داشت و برنامه‌ریزی برای حادثه‌آفرینی در روز ۳۰ ژوئن که قرار بود قدرت رسماً به عراقی‌ها واگذار شود، از آخرین اقدامات این گروه بود که می‌تواند استمرار یابد به همین دلیل پس از انتقال زودهنگام قدرت به عراقی‌ها، زیباری وزیر خارجه موقت عراق صراحتاً به این مسأله تأکید کرد که معتقدیم ما می‌توانیم نیروهای تروریستی، جنایتکار و ضددموکراسی و وفاداران صدام را به چالش بکشانیم و زمان تسلیم قدرت را به جلو بیندازیم.

انتقال قدرت برای جلوگیری از اقدامات غیرمترقبه دو روز زودتر صورت گرفت

وی افزود: پس از ۳۰ ژوئن اداره کشور در دست ما خواهد بود و ما می‌توانیم امنیت را ایجاد کنیم. این یک آزمایش بزرگ برای کشور ما و آینده ما است. همچنین بوش رئیس جمهوری آمریکا که برای شرکت در اجلاس سران ناتو به ترکیه سفر کرده بود، صراحتاً اعلام کرد «**بگذاریم آزادی حکمفرمایی کند.**»

وی از انتقال قدرت به عراقی‌ها استقبال کرد و از آن به عنوان نشانه جدی بودن رهبران عراق در رابطه با سرکوبی خشونت در این کشور یاد کرد.

سخنگوی **بلر** نخست وزیر انگلیس هم از قول او گفت: بلر از انتقال قدرت به عراقی‌ها استقبال می‌کند و از آن به عنوان تلاشی برای به دست گرفتن ابتکار عمل در برابر شورشیان این کشور یاد کرد.

او افزود: با توجه به اینکه این تصمیم خود عراقی‌ها است و کنترل امور را به آنها می‌سپاریم، مسلماً ما از این امر استقبال می‌کنیم.

درحال حاضر مهم این است که مردم عراق می‌توانند شاهد عهده‌دار شدن امور از سوی رهبران این کشور باشند.

در روز واگذاری قدرت، **پل برمر** مدارک قانونی را به **ایاد علاوی** نخست وزیر موقت داد و خطاب به ۳۰ سیاستمدار و دیپلمات عراقی حاضر در مراسم گفت: از اینکه امروز برای تحویل رسمی حاکمیت از طرف نیروهای ائتلاف در اینجا حضور دارم بسیار خرسندم.

«**ایاد علاوی**» نخست وزیر عراق هم اعلام کرد: روز واگذاری حاکمیت به دولت عراق و مردم این کشور یک روز تاریخی است و ما برای رسیدن به آن با همکاری پل برمر تلاشهای زیادی انجام دادیم.

همچنین «**نمازی الیاور**» رئیس جمهوری موقت عراق گفت: واگذاری رسمی حاکمیت به دولت موقت عراق، روز تاریخی و مبارکی است که تمام عراقی‌ها مشتاقانه در انتظار آن بودند.

انتقال قدرت به عراقی‌ها بسیار مبارک بود، اما به نظر می‌رسد تحویل صدام و ۱۱ نفر از مقامات رژیم بعث به مردم این کشور و محاکمه آنها شادی و سرور مردم را تکمیل کرد.

عراق درحال حاضر با یک مشکل اساسی دست به گریبان است و باید تمام توان خود را برای غلبه بر این مشکل به‌کار گیرد. مشکل اصلی عراق تروریسم و ناآرامی‌هایی است که در این کشور وجود دارد و سبب گردیده امنیت از این کشور رخت بربندد.

در این رابطه برخی از کشورها که مخالف شکل‌گیری یک عراق دموکراتیک و فدرال هستند، در امور داخلی این کشور دخالت کرده و به طرق مختلف به ناامنی‌ها دامن می‌زنند، زیرا به این واقعیت واقف هستند که برقراری نظم و آرامش در عراق به نفع آنها نبوده و می‌تواند در رابطه با اقلیت‌هایی که در این کشورها ساکن هستند، مشکلاتی را به ارمغان بیاورد. به همین دلیل تصور می‌کنند با دخالت در امور عراق و دامن زدن به آشوبها می‌توانند مانع شکل‌گیری عراق دموکراتیک و فدرال شده و این ذهنیت را به وجود بیاورند که مردم عراق قادر به برقراری نظم و آرامش نیستند و این کشور برای صلح و آشتی نیاز به دیکتاتور دیگری نظیر صدام دارد! درحالی که عراقی‌ها معتقدند با بسته شدن مرزها و خودداری کشورهای همسایه از دخالت در امور داخلی عراق، قادر به سرکوب تروریست‌ها و مهار قدرت هستند. ■

سه‌گانه

کیان فولادی

شباهت جالبی میان مشکل چکهای بی‌محل و جریان جدید بی‌حجابی در ایران وجود دارد

روسریهای افتاده!

«وضع خیابانهای تهران از خیابانهای «دوبی» هم بدتر است و با هیچ کشور اسلامی دیگر قابل مقایسه نیست.»

اینها کلماتی است که یکی از نمایندگان استان کرمان، که به‌واسطه شغل نمایندگی مجلس، چند سالی را در تهران ساکن شده است، به کار برده. هرچند به ظاهر ممکن است اینطور به نظر بیاید که مقصود گوینده از وضع خیابانها، آسفالت خراب یا حتی شرایط بد ترافیکی خیابانهای پایتخت باشد، اما وقتی به اظهارنظر چند مقام محترم دیگر که در چند روز گذشته در همین باره سخن گفته‌اند توجه کنیم، خواهیم دید که صحبت از چیز دیگری است.

سردار قالیباف، فرمانده محترم نیروی انتظامی، در یکی از نخستین روزهای کار مجلس هفتم، درمیان نمایندگان حاضر شد و چند ساعتی درباره اوضاع امنیتی و اجتماعی کشور با آنها گفتگو کرد، درمیان این گفتگوها، جملاتی رد و بدل شد که بارها تکرار شده‌اند و این بار نیز از طرف برخی نمایندگان جدید مجلس بیان شدند؛ آمار جرایم، شرایط نیروهای انتظامی، مواد مخدر، ترافیک شهرها و... اما فرمانده نیروی انتظامی نیز درمیان سخنانش، سرانجام به همان موضوعی اشاره کرد که آن نماینده استان کرمان از آن یاد کرده بود اینکه: «اگر «بدحجابی» به سمت آشفتگی پیش رود، نیروی انتظامی با آن برخورد خواهد کرد.» و تنها چند ساعتی از این گفته فرمانده نیروی انتظامی نگذشته بود که چند نماینده زن مجلس شورای اسلامی، یکی پس از دیگری خواستار ارائه طرحی به مجلس شدند که حدود پوشش و حجاب را در جامعه معین کند و به شکل قانون لازم‌الاجرا به جامعه تحویل داده شود.

این گفته‌ها و حرفها، آن هم از سوی کسانی که از سویی وظیفه تولید قانون را برعهده دارند و از سوی دیگر وظیفه اجرا و نظارت بر آن را.

نشان از حرکتی بود که پس از سالها درحال شکل‌گیری است تا با پدیده‌ای به نام بدحجابی یا بی‌حجابی، مقابله شود. کاری که یکبار در ابتدای پیروزی انقلاب و یکبار در دهه دوم پیروزی انقلاب انجام شد و هر بار نتیجه‌ای متفاوت داشت.

در بار نخست، چند ماهی از پیروزی انقلاب می‌گذشت که بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، رعایت حجاب اسلامی را در جامعه توصیه کردند و این توصیه رهبر انقلاب باعث شد تا به کمک شدت علاقه، دلبستگی و ایمان و اعتمادی که مردم به ایشان داشتند و شور انقلابی و باورهای مذهبی مردم در آغاز انقلاب، در مدتی کوتاه، پوشش و حجاب اسلامی در دورترین روستاها تا بزرگترین شهرهای ایران رعایت شده، چهره کوچه‌ها و خیابانهای ایران دگرگون شود.

مرتبه دوم اما چند سال بعد و در سالهای پایانی جنگ تحمیلی انجام گرفت، زمانی که دور شدن از روزهای به یاد ماندنی انقلاب و آرام شدن شور انقلابی مردم، باعث شد تا عده اندکی که در همان روزهای نخست پیروزی انقلاب نیز از سر اجبار پوشش کاملتری برای خود برگزیده بودند و نیز عده بیشتری که هرچند نه از روی اجبار، بلکه تنها به خاطر همراهی با اکثریت جامعه و تحت تأثیر روزهای داغ انقلاب، حجاب اسلامی را برگزیده بودند، اندک اندک ظاهر دیگری را برای خود انتخاب کنند و بخواهند به رفتاری که پیش از پیروزی انقلاب داشتند برگردند. اما هنوز حساسیتهای اجتماعی و دغدغه‌های فرهنگی و مذهبی جامعه آنقدر بود که اهرمهای نظارتی جامعه و نیروهای انتظامی آن در معابر و اماکن عمومی با مظاهر بدحجابی، به سختی برخورد کنند و به آنها که قصد خارج شدن از ملاکهای پذیرفته شده اجتماعی را داشتند و به ویژه به آنها که به حجاب و پوشش اسلامی بی‌اعتنا بودند، اجازه رفتاری مطابق میل و اراده ایشان را ندهند. این بار این حرکت تفاوتی جدی با حرکت اول و توصیه نخستین رهبر انقلاب داشت، و آن اینکه با وجود تلاش فراوان نیروهای نظارتی و انتظامی و توصیه‌ها و حتی برخوردهای مکرر آنها، مظاهر بی‌حجابی و بدحجابی، هرچند برای مدتی کوتاه از ویترین جامعه و خیابانها دور می‌شدند، اما پس از کوتاه زمانی، بار دیگر و به شکلی و جلوه‌ای دیگر در انظار عمومی ظاهر می‌شدند و هرچه برخوردها و پیگیریهای نیروهای انتظامی در این زمینه بیشتر یا احیانا شدیدتر می‌شد، باز هم هدف اصلی که برچیدن این مظاهر بدحجابی در جامعه بود، برآورده نمی‌گردید.

تا آنجا که پس از چند سال اندک اندک از شدت مراقبت‌ها و پیگیریها کاسته شد تا به نقطه‌ای رسید که چند سالی است که در دهه سوم پیروزی انقلاب اسلامی، دیگر هیچ برخورد جدی با کسانی که پوشش خود را نه براساس معیارهای مذهبی و جامعه، که براساس خواست و اراده خود و با اندک نگاهی به عرف جامعه برمی‌گزینند، انجام نمی‌شود. این روگردانی نیروهای نظارتی، قانونگذاری و انتظامی کشور از برخوردهای مستقیم و تند با پدیده بدحجابی در آغاز دهه سوم پیروزی انقلاب، به احتمال فراوان از این جهت بود که پس از سالها تجربه، دانسته بودند که این برخوردها و موضع‌گیریهای ظاهری با پدیده‌ای که ریشه در باورها و درون افراد دارد، نه‌تنها به نتیجه دلخواه منتهی نمی‌شود که در پاره‌ای موارد موجب تشدید بحران می‌شود و به این ترتیب این نتیجه‌گیری منطقی ایجاد شده بود که راه مبارزه با مظاهر بدحجابی و ترویج ارزشهای اعتقادی در جامعه، تأثیرگذاری و هدایت افکار و باورهاست نه بلوزها و شلوارها.

اما آنچه که این روزها باعث ابراز این اظهارنظرهای جدید شده، اظهارنظرهایی که ظاهراً مخالف نتیجه‌ای‌است که پیش از این و در پایان دهه دوم پیروزی انقلاب، درباره مبارزه با بدحجابی گرفته شده بود، «تنبلی» بزرگی است که پس از آن سالها و پس از آن نتیجه‌گیریها گریبان مدیران جامعه ایران را گرفت. چرا که آنها به درستی دریافتند که مبارزه با مظاهر بی‌حجابی با برخوردهای فیزیکی و مستقیم ممکن نیست، اما به غلط از یاد بردند که این مبارزه راههای دیگری دارد و نیازمند طرحهایی نو و ابتکاری‌است. راهی نو که در آن کسی بود تا بدحجابی و مدلهای دور از اخلاق و ارزشهای اسلامی را از جوانان و نوجوانان می‌خرید و پوششی جذاب و زیبا ولی منطبق با باورهای مذهبی را به آنان می‌فروخت. کسی که برای جوانان تنوع‌طلب و پرهیجان توضیح می‌داد که چرا و چگونه نباید مجذوب جلوه‌های چشم‌نواز پوششهای غربی شود و حال که این راه را بر او که انباشته از شور و انرژی است، بسته، پوشش چشم‌نواز شرقی که هم بتواند حس تنوع‌طلبی و تازه‌جویی او را آرام کند و هم به اعتقادات مذهبی احترام گذارد را به او پیشنهاد می‌کرد.

بعد از این تنبلی چند ساله که اوضاع چنان شده که نمایندگان مجلس، از آن احساس شرمندگی می‌کنند، باز هم به فکر رفتن در راههای رفته افتاده‌ایم و درحالی که همین امروز هم بدحجابی و بی‌حجابی، مطابق قوانین ایران، قابل مجازات و پیگیری است، به دنبال نگاشتن آیین‌نامه‌ای هستیم که حجاب اسلامی را برایمان تعریف کند یا در انتظار پیش آمدن شرایطی هستیم تا بار دیگر پلیس را مأمور جلب بدحجابان و بی‌حجابان کنیم. کارهایی که در بهترین فرض، تنها اثری زودگذر خواهند داشت و اگر وضع را از آنچه هست بدتر نکنند، اثری در بهبود واقعی شرایط امروز نخواهد گذارد.

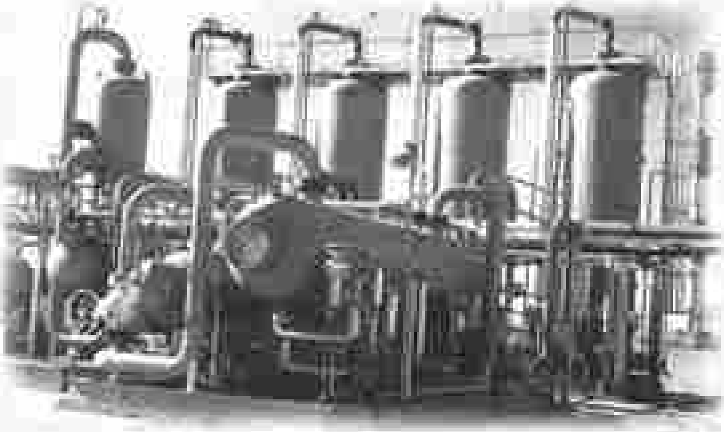

جریان جدید بی‌حجابی در شهرهای بزرگ و به‌ویژه پایتخت ایران، شباهت زیادی با ماجرای چکهای بی‌محل دارد. همانگونه که معضل چکهای بی‌محل را قوانین سختگیرانه نتوانست حل کند و کار به جایی رسید که زندانها انباشته از مجرمان چک شد ولی همچنان در دادگاهها، هزاران نفر به اتهام کشیدن چک بی‌محل در صف ایستاده بودند و سرانجام مسوولان قضایی و مالی کشور به این نتیجه رسیدند که تا جایگزین بهتری برای چک و با هدف تسهیل و بهبود معاملات مردم ایجاد نشود و مردم باور نکنند که راههای بهتری هم برای انجام معاملات مالی آنها وجود دارد، این اشکال قابل رفع نیست.

مشکل روسریهای افتاده هم، تنها زمانی التیام خواهد یافت که به‌جای آنچه به اسم پوشش به جوانان ایرانی فروخته می‌شود، پوششی به آنها پیشنهاد شود که هم جذابیت‌های مورد انتظار یک جوان را در خود جمع کند و هم ملاحظات مذهبی و اعتقادی، ملاحظاتی که جوان باور کند باید به آنها احترام گذارد و رعایتشان کند.

گنجی که در لاوان پیدا شد

«آنچه را که ما پیدا کرده‌ایم، آنچنان قیمتی و ارزشمند است که برخی کشورهای جهان می‌توانند با پول آن خودشان را اداره کنند»؛

معاون وزیر نفت، هنگامی که چند روز پیش این جملات را خطاب به رسانه‌ها می‌گفت، مخزن گازی بسیار بزرگی را در ذهن داشت که به لطف زحمات مهندسان ایرانی و همفکری متخصصان خارجی، در حوالی جزیره لاوان در خلیج فارس کشف شد و کسی از ارزش این ذخیره گاز کشف شده خبر نداشت تا معاون وزیر با این عبارات آن را توصیف کرد. از سوی دیگر وقتی یک معاون وزیر معتقد است با پول حاصل از فروش گاز این منبع حتی می‌توان برخی کشورهای جهان را اداره کرد، با توجه به تسلط یک معاون وزیر به دخل و خرج کشورهای جهان، باید به این نتیجه رسید که این منبع گاز ایران به‌تنهایی میلیاردها دلار ارزش دارد و نباید از یاد برد که این تنها یکی از منابع گازی است که خداوند آن را زیر پای ایرانیان قرار داده است و یکی دیگر از آنها، بزرگترین منبع گاز جهان است که در زیر آبهای گرم خلیج فارس و در منطقه‌ای مشترک میان ایران و قطر قرار گرفته و این کشور محترم تا امروز آنچنان از فروش سهم گاز خود و البته سرمایه‌گذاری از محل دیگر داراییهایش، ثروتمند شده که هفته گذشته خبر افتتاح بزرگترین و مجهزترین بیمارستان دنیا را در این کشور به جهان مخابره کرد. بیمارستانی که امیران «قطر» برای ساخت آن **مبلغ ۸ میلیارد دلار (معادل ۷ هزار میلیارد تومان)** کنار گذاشته‌اند! و یا پلی را در میان آبهای خلیج فارس ساخته‌اند که قطر را به بحرین متصل می‌کند و ۵۲ کیلومتر طول دارد! و یا آنقدر پول در جیب‌های وزنه‌برداران بلغارستان و یا برخی فوتبالیست‌های جهان می‌ریزند که آنها را راضی می‌کنند تابعیت کشور و زادگاه خود را ترک کنند، برای خود نام عربی اختیار کنند و از آن پس به عنوان تبعه کشور قطر و به عنوان یک قطری، در مسابقات جهانی شرکت کنند و مدالهای طلایی را برای هم‌وطنان جدیدشان هدیه ببرند! کسی البته انتظار ندارد که دولتمردان سختکوش ایران از سهم ایران از این ذخایر گاز خدادادی، بزرگترین بیمارستان جهان را در ایران افتتاح کنند و یا با جاده‌ای بندرعباس را به کیش متصل کنند یا فوتبالیست‌های برزیلی را به فوتبالیست‌های ایرانی تبدیل کنند، اما این حداقل انتظار مردم است که اگر معاون وزیر نفت از وجود چنین ذخایر بزرگی در زیر زمین ایران خبر می‌دهد، وزیر نفت هم یک روز برابر رسانه‌ها حاضر شود و به آنها بگوید چگونه است، سرزمینی که در زیر زمینش بزرگترین گنجهای دنیا! دفن شده چرا در روی زمینش، بزرگترین مشکلات اقتصادی دنیا! گریبان مردم نجیبش را می‌فشارد؟

گرفتن پولهای دیکتاتور

صدام درحال محاکمه است، درحالی که مردم عراق و جهانیان تنها ناظر تکان خوردن لبهای او هستند و به جهان اجازه شنیدن دفاعیات، دیکتاتور عراق داده نمی‌شود. صدام درحال محاکمه است، درحالی که در فهرست جرایم او حمله به کویت که تنها چند روز طول کشید و سازمان ملل حکم به تجاوزکار بودنش داد، نوشته شده ولی نامی از حمله به ایران که ۸ سال طول کشید و همان سازمان حکم به متجاوز بودن عراق در حمله به ایران داد، نیست! صدام درحالی محاکمه می‌شود که نیروهای ائتلاف به‌طور مستقیم و غیرمستقیم، هزینه لشکرکشی یک ساله خود را از حکومت جدید عراق گرفته‌اند ولی هیچ حرفی از خسارت صدها میلیارد دلاری که دبیرکل وقت سازمان ملل متحد، در آخرین روز کارش آن را تأیید کرد و حکم به پرداخت آن از سوی عراق به خاطر تجاوزش به ایران داد، نیست و صدام درحال محاکمه است، درحالی که وزیر خارجه آمریکا می‌گوید: «او گناهکار نیست» و درحال چه این دیکتاتور وحشی بقیه عمرش را در زندان بگذراند و چه تا چند روز دیگر اعدام شود، نفعی برای ایران نخواهد داشت، اما جریان این محاکمه که هیچ‌گاه تکرار نخواهد شد، تنها فرصتی است که ایران تمام تلاش خود را برای گرفتن دست‌کم بخشی از خسارتی که سازمان ملل آن را حق ایران دانسته، به کار بندد، خسارتی که حتی نیمی از آن، برابر درآمد چند ساله ایران است و اگر این روزها هم بگذرد، و سیاستمداران و دیپلماتهای خارجی ایران، نتوانند از این فرصت بهره‌ای ببرند، داغ خسارتهای مادی و معنوی که جنون این دیکتاتور بر دل ایران گذارد تا همیشه، سرخ خواهد ماند.

درحالی که ایران پس از روسیه، بزرگترین ذخایر گاز جهان را دراختیار دارد، چند روز قبل ذخیره دیگری کشف شد که معاون وزیر نفت می‌گوید، با آن می‌توان یک کشور را اداره کرد

ماندن یا مُردن صدام، فرقی برای ایران ندارد، اما این روزها تنها فرصتی است که ایران می‌تواند طلب قانونی خود را از عراق وصول کند

ایمنی مباش از شر کسی که برای خود ارزش قائل نیست

●امام هادی(ع)

به مادران شیرده توصیه می‌کنیم این گفت‌وگو را از دست ندهند

ناگفته‌های تغذیه کودک
رمز سلامتی

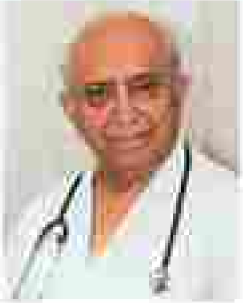

قابل توجه مادران

اگر شما هم یک نوزاد کوچک در خانه دارید و یا اینکه بچه‌های شما در گروه سنی یک تا دو، سه ساله هستند، حتماً با مشکلاتی از قبیل انتخاب نوع غذا، بحث دادن داروها، وعده‌های غذایی، دل‌درد و کوتاه قدی و هزار و یک سؤال بی‌پاسخ دیگر در ذهن خود روبرو هستید، اما ما به شما اطمینان می‌دهیم فقط کافی است این گفت‌وگو را تا انتها بخوانید تا نه‌تنها پاسخ این پرسش‌ها، بلکه پاسخ هزار پرسش دیگر ذهن خود را هم دریابید. پس بخصوص به مادران توصیه می‌کنیم که این گفت‌وگو را از دست ندهند.

تجربه بی‌معنی

در زمانهای گذشته با تولد نوزادی در خانواده، تمام اقوام درجه یک مسوولیت نگهداری و تروخشک کردن بچه را به عهده می‌گرفتند و مادران جوان به‌راحتی از تجربه‌های بزرگترها استفاده می‌کردند. اما در زندگی ماشینی امروز دیگر از این ارتباطات قدیمی و سنتی پسندیده هیچ خبری نیست! چون تمام زوجهای جوان دوست دارند که از همان آغاز زندگی مشترک به‌طور مستقل عمل کنند و اینگونه است که گاه می‌بینیم آنها مجبور می‌شوند تا در مسیر زندگی همه چیز (خوب و بد) را به شخصه خود تجربه کنند. زیرا دیگر انتقال تجربه از نسلی به نسل دیگر معنا ندارد!

البته بد نیست بگوییم که در این زمانه وسایل ارتباط جمعی تا حدودی توانسته است جای خالی تجربه بزرگترهای فامیل را پر کند! و از آنجا که درصد بسیار زیادی از خوانندگان مجله را مادران جوان تشکیل می‌دهند، لذا ما تصمیم گرفتیم انجام وظیفه کرده و در گفت‌وگوی این هفته وسیله‌ای باشیم جهت انتقال تجربه به مادران جوان.

به همین منظور ما به سراغ یکی از پزشکان متخصص بیماریهای کودکان و «متخصص در تغذیه کودک» رفتیم، تا با اطلاعاتی که دراختیارتان قرار می‌دهیم، بتوانیم تا حدودی شما را در انجام «وظایف مادری» یاری کنیم.

دکتر ابوالقاسم نجفیان بعد از اینکه دانشکده پزشکی را تمام کرد، بلافاصله به آمریکا رفت و مدت چهار سال و نیم در آنجا بود و پس از گرفتن تخصص از دانشگاه «یوتا» آمریکا، در همانجا دو سالی به طبابت پرداخته و سپس در سال ۱۳۴۲ به ایران بازگشت و به عنوان رئیس بخش یکی از بیمارستانهای تهران مشغول به کار شد. وی در مدت پانزده سال قبل از انقلاب «رئیس طبی» دو بیمارستان اطفال بود.

در ضمن دکتر نجفیان در این مدت در برخی از دانشکده‌های وابسته به دانشگاه تهران و همچنین دانشگاه شهید بهشتی (ملی سابق) مشغول به تدریس بوده و به خاطر علاقه‌ای که به مسائل تغذیه اطفال داشت، در همین رشته تدریس می‌کرد. وی از دو سال بعد از انقلاب در مطب و بیمارستانی خصوصی طبابت می‌کند و از آنجا که متخصص بیماریهای کودکان نیز هست، لذا مراجعه‌کنندگان اغلب از گروه سنی نوزاد تا سن ۱۵-۱۶ ساله هستند و دکتر ضمن معالجه کودکان همیشه تأکید بسیاری بر روی تغذیه اطفال دارند.

این است حاصل گفت‌وگوی ما و آقای دکتر نجفیان:

با توجه به سابقه شما در پزشکی، «وضع تغذیه‌ای» کودکان کشورمان را چگونه می‌بینید؟

تغذیه کودکان کشور نسبت به زمان گذشته (سال ۱۳۴۲) خیلی بهتر شده! ولی به هرحال کمبودها و نواقصی هست که در این راه توصیه می‌کنم که برای بهبود تغذیه اطفال راهنمایی‌های لازم به مردم بشود. بخصوص یک سال اول زندگی که ضامن سلامتی بچه است.

چرا در جامعه ما مراجعه به پزشک تغذیه جا نیفتاده و معمولاً فقط کسانی که کودکانشان از نظر قد و یا وزن به مشکل برمی‌خورند به پزشک تغذیه مراجعه می‌کنند؟

چون در کشور ما رشته خاصی که فقط مختص تغذیه اطفال باشد وجود ندارد، لذا تمام پزشکان ضمن گذراندن دوره تخصصی، باید اطلاع کافی نسبت به تغذیه داشته باشند. همانطور که واکسن‌ها در پیشگیری از بیماریها فوق‌العاده مؤثر هستند، تغذیه خوب هم در رشد جسمی، روانی و مغزی کودک بسیار مؤثر است و به‌طور کلی بچه‌هایی که خوب تغذیه می‌شوند بچه‌هایی باهوش‌تر بوده و درک بهتری خواهند داشت. همانطور که می‌بینیم این روزها به دلیل توجه خانواده‌ها به این مسأله رشد «قد» بچه‌های امروزی ۳ تا ۴ سانتی‌متر بیشتر شده است.

چون گفت‌وگوی ما در مورد تغذیه کودک است، بهتر است از اولین غذای کودک یعنی «شیر مادر» شروع کنیم.

واقعاً بهترین غذا برای بچه شیر مادر است و بچه‌هایی که از شیر مادر تغذیه می‌کنند کمتر بیمار می‌شوند و در اصل شیر مادر برای بچه یک نوع واکسن است و من همیشه تأکید و اصرار دارم که حتی مادرانی که بنابر دلایلی نمی‌توانند شیر بدهند و مجبورند از شیرخشک استفاده کنند، حداقل در طول شبانه‌روز یک یا دو مرتبه شیر مادر به بچه بدهند.

آیا انتخاب شیرخشک باید با تجویز پزشک باشد؟

تمام شیرخشک‌ها مواد ترکیبی‌شان یکی است و هیچ فرق مهمی با هم ندارند، مگر اینکه نوزاد «نارس» باشد (کمتر از ۲/۵ کیلو وزن داشته باشد) که آن وقت شیرهایی خاص تجویز می‌شود و یا نوزادانی که به شیر مادر یا شیرخشک حساسیت داشته باشند از شیرهای ضدحساسیت باید استفاده کنند.

منظورتان شیرخشک گیاهی است؟

بله. همان شیر خشک گیاهی که به آن سوی‌بی (SOYBEE) می‌گویند و تا پنج، شش ماهگی از این شیرها استفاده می‌شود.

خوب وقتی شیر مادر اینقدر مهم و تعیین‌کننده است پس...

چطور می‌شود شیر مادر را افزایش داد؟

مادران شیرده باید از مایعات زیادی استفاده کنند، بخصوص شیر، چای کم‌رنگ، آب میوه و شربت که

از: رؤیا فرهادنیا

عکس از: مجید شادمان‌نژاد

فرزند شما

همانطور که واکسن‌ها در پیشگیری از بیماریها فوق العاده مؤثر هستند، تغذیه خوب هم در رشد جسمی، روانی و مغزی کودک بسیار مؤثر است و به‌طور کلی بچه‌هایی که خوب تغذیه می‌شوند بچه‌هایی باهوش‌تر بوده و درک بهتری خواهند داشت.

باید روزی پنج تا شش لیوان مصرف شود. در ضمن درحال حاضر قرصهایی وجود دارد (هم داروهای گیاهی و هم شیمیایی) که در افزایش شیر مادر پنجاه درصد مؤثر هستند.

آیا مادران شیرده پرهیز غذایی خاصی دارند؟

مادران شیرده باید از خوردن غذاهای نفاخ مثل کلم، لوبیا و... و یا چیزهایی که شیر را بدمزه می‌کند مثل تره، سیر، پیاز بپرهیزند.

استفاده از داروهای آنتی‌بیوتیک باعث کم شدن شیر مادر نمی‌شود؟

اگر واقعاً لازم باشد برای یک مدت کوتاه اشکالی ندارد و این یک تصور غلط است که اگر من آنتی‌بیوتیک بخورم شیرم کم می‌شود و مادران می‌توانند با استفاده از مایعات آن را جبران کنند.

مادران شیردهی که از داروهای اعصاب و یا افسردگی استفاده می‌کنند در روی شیر آنها اثر سوء نمی‌گذارد؟

البته در جامعه امروزی بسیاری از مادران، بعد از زایمان یک افسردگی مختصری می‌گیرند که احتیاج به درمان ندارد و فوق‌العاده خفیف است، اما مادرانی که افسردگی حاد دارند، این وظیفه پزشک متخصص اعصاب و روان آنهاست که داروهایی برای آنها تجویز کند که روی شیر اثر بد نگذارد. چون بعضی از داروها با شیر مخلوط شده و اثر بدی روی بچه‌ها می‌گذارد.

پزشکان امروزی معتقدند کودکانی که از شیر مادر تغذیه می‌شوند بدن آنها تا سه ماهگی به آب نیاز ندارد.

بله کاملاً صحیح است چون شیر مادر ۹۰ درصد آب و ۱۰ درصد چربی و پروتئین و... است و نیاز بدن نوزاد را کاملاً تأمین می‌کند و بعد هم که آب میوه می‌دهیم، آب میوه هم ۹۵ درصدش آب است.

چطور می‌توان تشخیص داد شیری که به کودک داده می‌شود برای او کافی است؟

معمولاً از مادرها می‌پرسیم شکم کودک روزی چند بار کار می‌کند و همچنین هر یک ماه و نیم بچه را وزن می‌کنیم و برحسب سن، از روی جدولی که هست می‌بینیم به اندازه کافی رشد کرده یا خیر و اگر به دلایلی شیرخشک مصرف می‌کند، اگر متوجه شویم که کودک به فرض ۱۳۰ سی‌سی شیر را دو، سه مرتبه به‌طور کامل می‌خورد، دفعه بعد ۱۵۰ سی‌سی شیر درست می‌کنیم و ترجیح می‌دهیم حتی اگر یکی، دو مرتبه شیر اضافه آمد آن را دور بریزیم، ولی رشد بچه عقب نماند.

آیا در هنگام اسهال کودک بایستی شیر را به‌طور موقت قطع کرد؟

ابداً، بخصوص زیر شش ماهگی به هیچ‌وجه نباید شیر را قطع کرد. فقط باید این دستورالعمل را به‌کار برد که «هر سه ساعت که قرار است به کودک شیر بدهیم در ۴۸ ساعت اولیه یک دفعه شیر مادر و یک دفعه لعاب برنج (لعاب برنج برای درمان اسهال بسیار مؤثر است) بعد از دو روز، دو دفعه شیر مادر، یک دفعه لعاب برنج و بعد از سه روز شیر مادر کامل داده می‌شود. یکی از اشتباهاتی که مادران انجام می‌دهند این است که در این مواقع شیر را قطع می‌کنند و از آب میوه و یا اورالید استفاده می‌کنند (البته برای مدت کوتاه عیبی ندارد) اما مادران باید بدانند ندادن شیر و نرسیدن مواد غذایی به نوزاد باعث مداومت اسهال می‌شود.

بچه‌های نرمال

وزن و رشد کودک را براساس وزن و جثه‌ای که هنگام تولد داشته حساب می‌کنند یا براساس جدولی خاص و از روی سن کودک محاسبه می‌شود؟

بچه‌هایی که از ۲/۵ کیلو به بالا باشند ما آنها را بچه‌های نرمال و طبیعی می‌خوانیم و بهترین وزن ۳ کیلو است و ما برای اینکه بفهمیم رشد این کودک خوب و طبیعی بوده یا نه؟ باید محاسبه کنیم تا وزنی که هنگام تولد داشته، در پنج ماهگی دو برابر شود (حدود شش کیلو) و در یک سالگی حدود سه برابر روز تولد یعنی (۹ کیلو) باشد. حالا نیم کیلو بالا و پایین اشکالی ندارد. این معیاری است که رشد بچه خوب بوده و تغذیه مناسبی داشته.

از چه زمانی می‌توان از قطره‌های ویتامین و یا مولتی‌ویتامین استفاده کرد؟

معمولاً از سه، چهار ماهگی به بعد می‌توان از ویتامین‌ها، قطره خون‌ساز - مولتی ویتامین، ویتامین‌های آ.دی استفاده کرد و این قطره‌ها در تمام دنیا به کودکان داده می‌شود.

معمولاً شکم نوزادان در ماههای اول تولد بعد از خوردن شیر نفخ می‌کند و باعث دل دردهای شدید می‌شود، در این زمینه چه توصیه‌ای دارید؟

اتفاقاً یکی از مسائلی که مورد شکایت اغلب مادران است همین موضوع است و من همیشه در اولین ویزیت یعنی دو، سه هفتگی نوزاد «تکنیک شیر دادن» را به مادران آموزش می‌دهم. شیر باید روی برنامه به نوزاد داده شود، اگر شیر زیادی به او بدهیم باعث نفخ و استفراغ می‌شود و اگر شیر کم بدهیم گرسنگی و ناراحتی ایجاد می‌کند. بچه‌ای که حدود ۳ تا ۳/۵ کیلو وزن دارد هر ۳ تا ۴ ساعت باید به او شیر داد و هر وعده شیر دادن، حدود نیم ساعت طول بکشد (تا بچه شیر بخورد) و من تاءکید می‌کنم که همیشه یک بار وسط شیر دادن، یعنی یک ربع از شیر دادن بهتر است که بچه را بالا گرفته و روی شانه بگیرند و صبر داشته باشند تا گاز معده او خارج شود و بعد بقیه شیر را بدهند و دوباره در پایان مرحله دوم شیر دادن، دو مرتبه این عمل را تکرار کنند تا گاز معده گرفته شود و سپس او را بخوابانند.

دل دردهای چهار ماهگی

استفاده از داروهایی مانند گریپ‌میکچر، گریپ‌واتر و... برای رفع نفخ شکم نوزاد ضرری ندارد؟

خیر، گریپ‌میکچر ابداً ضرری ندارد، چون عرق نعنا است و چیز بدی نیست و کلاً در طب اطفال مسأله‌ای هست معروف به دل دردهای تا چهار ماهگی که معمولاً از سه، چهار ماهگی شروع می‌شود و تا چهار، پنج ماهگی ادامه دارد (معمولاً موقع غروب شدت آن بیشتر می‌شود) و در چنین مواقعی استفاده از این مواد هیچ اشکالی ندارد.

در مورد میزان مصرف این دارو هم لطفاً توضیح بدهید و اینکه تا چه مقدار مجاز هست که استفاده شود؟

از چهار هفتگی به بعد که دل دردهای بچه شروع می‌شود، یک دوره سه روزه از همین شربت‌های گریپ‌میکچر یا گریپ‌واتر استفاده شود و روش این است که پنج سی‌سی از این شربت بعد از شیر روزی سه مرحله به کودک داده شود (ظهر و عصر و شب) در حدود یک قاشق مرباخوری، ولی چون قاشق مرباخوری‌ها در سایزهای مختلف است، همین باعث می‌شود که اثر نکند و من همیشه به مادران یک سرنگ می‌دهم تا پنج سی‌سی را به‌طور دقیق اندازه بگیرند و دو روز بعد هم برای پیشگیری این کار را تکرار می‌کنیم (یعنی سه وعده در روز هر بار ۵ سی‌سی) البته مادران باید تا چهار ماهگی انتظار دل دردهای نوزاد را داشته باشند و ما هر دفعه یک دوره سه روزه از این دارو تجویز می‌کنیم و حتی اگر این کار مؤثر واقع نشد داروهای دیگری برای نفخ و دل درد وجود دارد که آنها را تجویز می‌کنیم.

از چه زمانی می‌توان از غذاهای کمکی استفاده کرد؟

از پنج، شش ماهگی به بعد باید از غذاهای نیمه جامد شروع کرد، در ابتدا از ترکیبات برنج و سپس غلات شروع می‌کنیم و بعد در این زمان استفاده از شیر مادر را کمتر می‌کنیم.

آیا شما غذاهای کمکی سنتی (مثل حریره بادام) را توصیه می‌کنید یا غذاهای بسته‌بندی شده و آماده داخل بازار؟

بقیه در صفحه ۳۱

گمنامی خویش را در کتاب تجربه جستجو کن

• ج. گودرزی

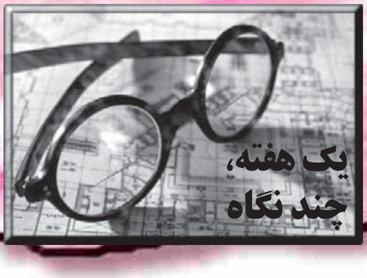

رکود اجباری در برنامه هسته‌ای

هزینه یک اعتماد!

محمد سروش

رفع سوءتفاهم

یکی از بحث‌های اساسی که بیش از یک سال است دیپلماسی کشور را به طور جدی درگیر خود کرده و به یک محور اساسی در غالب مبادلات و تعاملات ایران با کشورهای دیگر و سازمانهای مهم بین‌المللی تبدیل شده موضوع بهره‌مندی ایران از فناوری انرژی هسته‌ای است.

هرچند تلاش و برنامه‌ریزی برای استفاده از انرژی اتمی و بسترسازی متناسب برای این هدف بیش از سه دهه است که در برنامه کاری دولتهای مختلف قرار گرفته و درخصوص آن کوشش‌هایی صورت گرفته، اما بیش از یک سال است که این تلاش با حساسیت‌ها و سنگ اندازیهای جدی از سوی کشورهای غربی و به تبع آن آژانس بین‌المللی انرژی اتمی مواجه شده است. در این میان علیرغم اعلام مکرر و تأکیدات بسیار مقامات رسمی کشور مبنی بر اینکه هیچ‌گونه تلاشی برای دستیابی به سلاحهای هسته‌ای در برنامه کاری دولت ایران قرار ندارد، اما برخی کشورهای اروپایی در کنار آمریکا شک و شبهه‌هایی را مطرح کردند. در سایه مذاکرات متعدد برای رفع سوءتفاهم‌های پدید آمده سال گذشته وزرای خارجه سه کشور اروپایی به دعوت ایران به تهران سفر کردند و موافقت‌نامه‌ای چهارجانبه میان ایران، انگلیس، فرانسه و آلمان به امضا رسید که در چارچوب آن ایران داوطلبانه پروژه غنی‌سازی اورانیوم را به تعلیق درمی‌آورد. اقدام ایران به عنوان ابراز حسن‌نیت این توقع را پدید آورد که با همکاری کشورهای اروپایی پرونده هسته‌ای ایران که در مرحله حساسی در آژانس بین‌المللی انرژی قرار داشت مختومه اعلام شود و حق ایران برای دستیابی به فن‌آوری صلح‌آمیز هسته‌ای به رسمیت شناخته شود. از آنجا که احتمال داشت اقدامات جدی ایران در کاهش تنش با کشورهای دیگر و آژانس انرژی اتمی پاره‌ای مخالفت‌ها و نارضایتی‌های داخلی را سبب شود و این موضوع ملی گرفتار مجادلات جناحی شود با پیشنهاد رئیس جمهوری و موافقت رهبری پرونده مذاکرات اتمی ایران به دبیر شورای عالی امنیت ملی سپرده شد تا با اقتدار بیشتری در این زمینه تصمیم‌گیری شود. نتیجه کار گروه مذاکره‌کننده ایرانی به رهبری حسن روحانی پذیرش پروتکل الحاقی از سوی ایران بود. این پروتکل که به قرارداد پیشین یعنی NPT ضمیمه می‌شود مقرر می‌کرد بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی هر زمان که بخواهند بدون مانع می‌توانند از هر نقطه ایران بازدید و بازرسی کنند. گرچه این امضای پروتکل مستلزم تأیید مجلس بود، اما ایران پیش از تصویب مجلس و برای ابراز صداقت و حسن‌نیت خود آن را به اجرا گذاشت.

واکنش دوگانه

همه این تدابیر به این منظور اتخاذ گردید که شورای حکام آژانس با حسن‌نیت متقابل پس از آنکه گروه‌های متعدد بازرسی را به ایران اعزام کرد، با اعلام صلح‌آمیز بودن فعالیت‌های هسته‌ای ایران پرونده را مختومه کند. اما این انتظار صورت تحقق به‌خود نگرفت و در نتیجه اعمال فشار شدید آمریکا و نقض عهد کشورهای اروپایی در آخرین اجلاس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، مقرر شد بازرسی‌ها از مراکز هسته‌ای ایران سه ماه دیگر نیز ادامه داشته باشد. این حرکت اروپایی‌ها و آژانس با واکنش تند و شدید ایران مواجه شد و دبیر شورای عالی امنیت ملی طی نامه‌ای به سه کشور اروپایی و مدیرکل آژانس اعلام کرد، ایران غنی‌سازی اورانیوم را از سر خواهد گرفت. این اقدام واکنش‌های مختلفی را در داخل و خارج کشور به دنبال داشت. کشورهای اروپایی نوعاً ابراز تأسف و نگرانی کردند و آمریکا مفاد نامه دبیر شورای عالی امنیت ملی را سرپیچی از تصمیم شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی خواند. البته در داخل ایران هم واکنش‌های دوگانه‌ای نسبت به نامه حسن روحانی ابراز گردید. برخی آن را به‌طور کامل تأیید کردند و بعضی دیگر نیز نسبت به پیامدها و عواقب این تصمیم هشدار دادند. از جمله آیت‌الله جنتی در سمت امام جمعه موقت تهران بر ادامه فعالیت هسته‌ای ایران خارج از نظارت آژانس بین‌المللی انرژی اتمی تأکید کرد و تصریح نمود

«قرآن کریم به ما دستور می‌دهد که وفای به عهد با کسانی که قرار بسته‌اید را تا زمانی محترم بشمارید که طرف قرارداد شما به آن پای‌بند باشد. در هیچ کجای دنیا قرارداد یکطرفه وجود ندارد. آنها قرار خودشان را زیرپا گذاشتند و ما دیگر نمی‌توانیم تعهدی به قرارداد خود داشته باشیم.»

رئیس جمهوری نیز پس از آنکه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی قطعنامه خود را صادر کرد، نسبت به آن واکنش نشان داد و یادآور شد «مسأله هسته‌ای ایران بیش از آنکه دارای جنبه فنی باشد دارای جنبه سیاسی است و یک اراده سیاسی دنبال آن است تا علیه ایران بهانه‌گیری کند.»

آقای خاتمی با یادآوری اینکه «قطعنامه‌ای که بخواهد ما را از حق مسلممان محروم کند اعتبار ندارد» اشاره کرد: «ما حتی اجازه بازرسی در تشکیلات نظامی را دادیم که فکر نمی‌کنم، بشود بیش از این حسن نیت نشان داد. اما اروپایی‌ها به دلایل مختلف در این مسیر حرکت نکردند و نیز با بحث‌های فراوانی که شد و بالاخره در بروکسل هم این بحث‌ها ادامه داشت، بنابراین بود که پرونده هسته‌ای ایران در اجلاس ژوئن عادی شود و از حالت فوق‌العاده بیرون برود.

ما معتقد بودیم که دوستان اروپایی ما به این مسأله متعهد هستند، اما امروز با این مسأله روبرو شدیم با وجود اینکه همکاری‌های زیادی داشتیم و بیش از هزار صفحه گزارش و اطلاعات به آنها دادیم، این مسأله خارج نشده است.»

موضع‌گیری‌های داخلی نسبت به این رویداد مواردی که از طرف مقامات رسمی کشور بود همچنان دارای رویکرد مثبت و بعد تداوم همکاری با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بود، اما در سطح مقامات دیگر که مستقیماً با موضوع درگیر نبودند، مواضع به‌گونه‌ای هشداردهنده و دارای بار تهدیدآمیز بود. از جمله رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام طی واکنشی صریح اعلام کرد «امیدواریم غربی‌ها کاری نکنند که به روزی برسیم که مجبور شویم از NPT خارج شویم و پروتکل الحاقی را امضا نکنیم. ایران دستیابی به فن‌آوری صلح‌آمیز هسته‌ای را به کمک اروپایی‌ها آغاز نکرده که اینک نیازمند آنان باشد، بلکه خود آغاز کرده و اگر نیازی هم داشته از بازار آزاد تهیه کرده است. ایران متکی به اروپا و غرب نیست و این سفرها برای دفع شر است.» در طرف دیگر نایب رئیس مجلس که درنهایت تصویب نهایی پروتکل الحاقی در گرو تأیید آن است بر این نکته یادآوری کرد که مجلس با درنظر گرفتن تمام شرایط پیرامون پرونده ایران درخصوص پروتکل و تصویب آن تصمیم می‌گیرد.»

یک روز توافق، یک روز نقض

در این میان حسن روحانی که رهبری دیپلماسی هسته‌ای ایران را عهده‌دار است و از وی برخی روزنامه‌ها با عنوان «شیخ دیپلمات» یاد می‌کنند، دریک جلسه غیرعلنی مجلس حاضر شد و گزارشی از روند فعالیت‌ها در این ارتباط به مجلس هفتم داد. مهمترین فراز سخنان حسن روحانی به چند موضوع اختصاص داشت. وی به صراحت گفت تمام تصمیماتی که به امضای بیانیه‌ها و یا دادن تعهدات از سوی ایران به آژانس و دول اروپایی منجر شده است در عالی‌ترین سطوح یعنی شورای امنیت ملی و با تأیید شخص رهبری اتخاذ شده است. به گفته وی «وقتی ما یک تصمیمی می‌گیریم آنها عکس‌العمل نشان می‌دهند، ما نباید نگران باشیم و نباید مردم خودمان را نگران کنیم. اینجا خطاب من به رسانه‌هاست نباید مردم را نگران کنیم.»

دبیر شورای عالی امنیت ملی در مورد اعلام آغاز مجدد غنی‌سازی اورانیوم خطاب به نمایندگان مجلس گفت: «در یک کار پیچیده و در یک پرونده پیچیده، فراز و نشیب وجود دارد، یک روز توافق وجود دارد، یک روز نقض توافق وجود دارد، این نمی‌شود که ما با طرف اروپایی‌مان یک تعهد دوطرفه داشته باشیم، آنها تعهدشان را نقض کنند و ما سکوت کنیم. مسوولان و سران نظام این تصمیم را اتخاذ کرده‌اند

و این تصمیم ایران به اطلاع سه کشور اروپایی رسیده است، آنها البته ممکن است عکس‌العمل تلخی نشان بدهند و ناخرسندی خودشان را نشان دهند، مهم نیست.»

پیرامون این تحولات و فعل و انفعالاتی که در حوزه سیاست هسته‌ای ایران رخ داد روزنامه‌ها نیز فعالانه حضور داشتند و متناسب با نگاهشان به این سوژه پرداختند. هرچند محور اصلی موضع‌گیری روزنامه‌ها دفاع از عزت ملت ایران و حمایت از تلاشهای صلح‌آمیز هسته‌ای بود اما بیان‌ها متفاوت بود از طرفی روزنامه **جمهوری اسلامی** و **کیهان** به شدت مواضعی رادیکال اتخاذ کردند و نظام را دعوت به برخورد تند و هجومی در این زمینه کردند. از طرف دیگر برخی روزنامه‌ها نظیر **شرق** و **وقایع اتفاقیه** بر لزوم اتخاذ مواضع عقلایی و دوری از افزایش التهاب و تنش موجود اشاره داشتند. روزنامه **همشهری** در یادداشتی با عنوان «حق توسعه هسته‌ای» ضمن اشاره به این نکته که «دولت ایران در ۲۵ سال اخیر نشان داده است که در مواجهه با تحولات جهانی هیچگاه از رویه واقع‌بینی فاصله نگرفته و تصمیم نهایی‌اش کاملاً عمل‌گرایانه بوده است» یادآور شد: «بدیهی است وقتی برگزیدگان علمی ملت درپی سالها رنج و مرارت و انباشتن تجربه به توانایی قابل توجهی در زمینه ساخت تجهیزات صلح‌آمیز هسته‌ای دست یافته‌اند دولت، دفاع از این دستاورد را عین عملگرایی و واقعی تلقی کند. این وجه پرونده هسته‌ای ایران یعنی حق همه ملت‌ها برای دستیابی به دانش هسته‌ای که در معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (ان.پی.تی) نیز صراحتاً بر آن تأکید شده است، در یک سال اخیر و در هیاهوی سیاست و دیپلماسی گم شده و وقتی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی که براساس ان.پی.تی کارگزار توسعه هسته‌ای کشورهاست، این وظیفه حیاتی خود را به فراموشی سپرده است.»

عاقلانه ترین تصمیم

روزنامه **سیاست روز** هم در یادداشتی تحت عنوان «چالش‌های هسته‌ای و موضع مقتدرانه ایران» نوشت: «عزم نمایندگان اصول‌گرای مجلس هفتم بر عدم تصویب پروتکل الحاقی و تصمیم نظام مبنی بر ازسرگیری غنی‌سازی و ساخت قطعات سانتریفیوژ عاقلانه‌ترین و کم‌هزینه‌ترین تصمیم است چرا که اولاً ضمن پای‌بندی و تعهد نسبت به NPT بهانه را از دست آمریکا و متحدینش خارج و از ورود کشور به چالش‌های جدید جلوگیری می‌کند. و ثانیاً با حفظ عزت و استقلال کشور در مقابل زیاده‌خواهی‌های آژانس به کشورهای اروپایی و آمریکا کوتاه نیامده و تسلیم زورگویی‌های آنان نخواهیم شد.»

اعتماد خوشبینانه

در کنار این دو روزنامه **رسالت** هم وارد مباحثه در این خصوص شد و با درج سرمقاله‌ای ضمن اشاره به اینکه «تحولات مربوط به پرونده هسته‌ای ایران به سمتی پیش می‌رود که غیرقابل پیش‌بینی نبود» نوشت: «نتیجه‌ای که از تحولات اخیر می‌توان گرفت این است که در طول یک سال و نیم اخیر، مقامات کشورمان بیش از حد به قدرتهای حاکم در شورای حکام اعتماد پیدا کرده‌اند و چه‌بسا رکود اجباری در برنامه هسته‌ای، خسارات اقتصادی مربوط و بویژه فراهم شدن زمینه‌هایی برای استفاده دستگاههای جاسوسی کشورهای مخالف ایران از جمله هزینه‌های آن اعتماد خوشبینانه بوده است.»

نویسنده رسالت براین عقیده است که «مردم ایران به این نتیجه رسیده‌اند که چند قدرت امروز دنیا درصددند تا آنها را از حق اساسی بهره‌گیری از فن‌آوری هسته‌ای محروم کنند و همین امر عامل اصلی تبدیل شدن پروژه هسته‌ای به یکی از پروژه‌های ملی کشور به‌شمار می‌آید.»

روزنامه **شرق** هم ضمن ارائه گزارش مفصلی از روند فعالیت‌ها و تحرکات حول و حوش پرونده هسته‌ای ایران و شانه خالی کردن اروپایی‌ها از تعهداتشان نوشت: «تمام این مسائل درحالی اتفاق افتاده است که ایران ابزار قدرتمندی برای تأثیرگذاری بر طرفهای اروپایی دراختیار ندارد و تنها به این مسأله امید بسته است که اروپاییان اخلاقاً به تعهداتشان پای‌بند باشند. امری که در روابط دیپلماتیک هزاره سوم میلادی قابل تحقق نیست.»

به هرحال علیرغم همه تلاشهای انجام شده تصمیم‌گیری نهایی درخصوص پرونده هسته‌ای ایران به اجلاس ماه سپتامبر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی موکول شده است. تدبیر اتخاذ شده از طرف ایران نشان می‌دهد نظام درپی افزایش تنش‌ها و التهابات موجود نیست و مصالح و منافع ملی کشور ایجاب می‌کند این گذرگاه حساس و خطرناک با تدبیر و تأمل و تعقل شایسته طی گردد تا از هرگونه گزندی به کشور و ملت پیشگیری شود.

■

مرگ یکی از تواناترین بازیگران تاریخ سینما در ۸۰ سالگی

پدر خوانده سینما هم رفت

مرگ یک بزرگ

مارلون براندو یکی از مشهورترین و جنجالی‌ترین بازیگران تاریخ سینما درگذشت. برخی او را بزرگترین و تواناترین بازیگر تاریخ سینما می‌دانند، اما حتی اگر این نظریه را قابل بحث بدانیم، بدون تردید از کنار یک ویژگی او نمی‌توان با بی‌تفاوتی عبور کرد و آن تنوع وسیع خارق‌العاده شخصیت‌هایی بود که با بازیگری براندو بر پرده سینما جان می‌گرفتند. کافی است تا به برخی از این کاراکتورها نظری بیفکنیم:

استانلی کوالسکی مردی با عقده‌های پیچیده روانی در «اتوبوسی به نام هوس» اثر مشهور تنسی ویلیامز. مارک آنتونی سردار رومیِ بر سر دوراهی بین وفاداری به کشور و یا به عشق در «ژولیوس سزار» اثر بی‌همتای ویلیام شکسپیر. امیلیانو زاپاتا انقلابی مکزیکی و سرداری پابرهنه در «زنده‌باد زاپاتا» اثری از الیا کازان. تری مشت‌زن خلافکار و خوش قلب و قربانی دنیای خاکستری و گرفته نیویورک در اثری دیگر از الیا کازان به نام «در بارانداز». ناپلئون سردار و دیکتاتور پاره‌وقت فرانسوی در «دزیره» اثری از آن‌ماری سلینکو. فلچر کریستین افسر عصیانگر در «شورش در کشتی بونتی» به کارگردانی لوئیس مایلستون. و سرانجام دان ویتو کرلیونه، جنایتکار مافیایی اما خانواده‌دوست و اصیل در «پدرخوانده» داستان مشهوری از ماریو پوتزو و فیلمی مشهورتر به کارگردانی فرانسیس فورد کوپولا.

آنچه که نام برده شد تنها بخشی از نقش‌های سینمایی مارلون براندو بود. او در آثار دیگر سینمایی نیز با دقت و وسواس خاصی که حتی برای استودیوهای فیلمسازی چندان خوشایند نبود، نقش‌های متنوع خود را انتخاب می‌کرد. به همین دلیل در تاریخ پنجاه ساله بازیگری مارلون براندو در سینما، او در کمتر از ۴۰ فیلم نقش‌آفرینی کرد.

مارلون براندو از دست‌پرورده‌های مدرسه بازیگری مشهور در نیویورک موسوم به آکتورز استودیو بود و در آنجا روش انقلابی بازیگری در آن دوران را که به «بازیگری متد» مشهور شده بود و با آموزشهای اساتید مسلمی چون استانیسلاوسکی و الیا کازان فراگرفت. این روش که همانا «ذوب در کاراکتور» محسوب می‌شد، سبب شد تا براندو به موفقیت‌های بزرگی دست یابد که کمتر بازیگری در تاریخ سینما می‌تواند با این موفقیت‌ها برابری و یا رقابت کند. از جمله دو جایزه اسکار به عنوان بهترین بازیگر برای در بارانداز و پدرخوانده و چند نامزدی دریافت جایزه اسکار در فیلم‌هایی چون اتوبوسی به نام هوس، ژولیوس سزار، زنده‌باد زاپاتا، سایونارا، آخرین تانگو در پاریس و فصل سفید و خشک.

درمیان دیگر فیلم‌های مشهور مارلون براندو می‌توان از مردان و عروسکها، قهوه‌خانه ماه اوت، شیرهای جوان، سربازان یک چشم (به‌انضمام کارگردانی)، آمریکایی زشت، تعقیب، کنتسی از هنگ‌کنگ، انعکاسی در چشم طلایی، سوپرمن، و اینک آخر زمان، فرمول، جزیره دکتر مورو و سرقت نام برد.

براندو در زندگی خصوصی خود نیز همانند نقش‌آفرینی‌هایش، آرامش چندانی نداشت تا آنجا که پانزده سال پایانی زندگی او تحت تاءثیر جنجالهای مختلف بود. براندو زیرنظر کارگردانهای بزرگ تاریخ سینما از الیا کازان و جان هیوستن گرفته تا نظایر جوزف ال مانکیه‌ویکس، ریچارد بروکس، برناردو برتولوچی، فرانسیس فوردکوپولا و چارلی چاپلین، نقش‌آفرینی کرده است. او در هنگام مرگ ۸۰ سال داشت.

بر تو باد به خوشنودی (از خدا) در سختی و آسایش • حضرت امیر(ع)

یک دروغ... یک اتفاق... یک زندگی...

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

براساس سرگذشت: حادثه

تمامی اسامی این زندگینامه مستعار است

داخل اتاق مخصوص آرایشگرها نشسته بودم و داشتم با مینا حرف می‌زدم و او هم مثل همیشه کنجکاوی‌اش گل کرده بود و داشت در مورد «ستار» پرس‌وجو می‌کرد. و پرسید: «بالاخره تکلیف تو و ستار روشن نشد فهیمه جون...؟ آخرش که چی؟ تا کی می‌خوای معطل این پسره بشی؟»

می‌دانستم که مینا مرا دوست دارد و این دخالت کردن‌هایش نیز از روی محبت است، ولی من آنقدر کلافه و بی‌حوصله بودم که بی‌رودربایستی به او گفتم: «میناجون تورو خدا بس کن... اصلاً حوصله حرف زدن و گوش کردن در مورد ستاررو ندارم... امیدوارم دلخور نشی ولی...»

اما مینا که خیلی دل پاک‌تر از این حرفها بود که به‌سادگی برنجد، زد روی شانه‌ام و گفت: «خره! من واسه خودت میگم، این باری‌رو که تو روی دوش‌ات گذاشتی، هرگز به مقصد نمی‌رسه، و اگه هم برسه مطمئن باش مرجوع میشه! اولاً که چندتا دروغ به ستار گفتی، دوماً که پسره از خودت بی‌پول‌تر و آواره‌تره، سوماً که مادرش هم مخالف سفت و سخت عروسی پسرش با توئه... پس تو به چه امیدی خودت رو پایبند این پسره کردی؟»

هنوز جوابی به مینا نداده بودم که پوران ـ که او هم مانند من و مینا به عنوان آرایشگر در این سالن زیبایی استخدام شده بود ـ پوزخندی زد و گفت:

ـ میناجون نشنیدی میگن [خریت نه تنها علف خوردن است؟] حالا حکایت فهیمه خانم ماست؛ یک زن ثروتمند و آدم حسابی ایشون‌رو واسه پسرش خواستگاری کرده، اون وقت عاشق یک جوون ژیگوله گشنه و گدا شده... تک تک دخترهای این سالن آرزوشونه که خانم عرفانی یک اشاره بهشون بکنه تا اونها عروس‌اش بشن... اون وقت فهمیه خانم...»

حرف پوران را قطع کردم و گفتم: «تورو خدا حرف اون خانم‌رو نزن که...»

ـ چه خبرتونه اینجارو گذاشتین روی سرتون خانوما... ده بار بهتون گفتم که اینجا آرایشگاه زنانه است نه حمام زنانه که صبح تا شب درگوش همدیگه پچ پچ کنین و غیبت این و اون‌رو بکنین...

این حرفها را خانم وقاری گفت؛ مدیر و صاحب امتیاز «سالن زیبایی» که من و یازده زن و دختر دیگر در آنجا به عنوان آرایشگر کار می‌کردیم. زن خوب و مهربانی بود و دخترهای آرایشگر را مانند فرزندان خودش دوست داشت، اما در مورد ضوابط محیط کار با هیچکس رودربایستی نداشت، به همین خاطر در آن لحظه نیز من و مینا و پوران و بقیه آرایشگرها خودمان را جمع و سکوت کردیم. خانم وقاری همانطور که داشت از اتاق آرایشگرها خارج می‌شد، دستور کار بچه‌ها را نیز صادر کرد:

«عذراخانم برو کابین شماره ۲، همین خانم بانکیه که مشتری خودته اومده.

مینا تو هم کابین ۵ هستی، یک مشتری تازه اومده... خراب نکنی فرار کنه [و داشت از در خارج می‌شد که دستور کار مرا هم داد و گفت:] فهیمه تو هم برو کابین شماره ۱۱، خانم عرفانی اومده و...»

هنوز حرفش تمام نشده بود که اتاق از خنده بچه‌ها منفجر شد. البته خود خانم وقاری از این ماجرا که خانم عرفانی میلیاردر، فهیمه را برای پسرش خواستگاری کرده و خیلی هم سمج است باخبر بود، اما نمی‌توانست بفهمد که علت خنده ما بر سر این اتفاق و حرف پوران و جواب من و... بود، لذا با قیافه‌ای معصوم گفت: «امان از دست شما دخترها... یعنی اسم خانم عرفانی اینقدر خنده داره که منفجر شدین؟»

خانم وقاری این را گفت و رفت.

بچه‌ها کمی دیگر خندیدند ـ البته به آرامی ـ و بعد مینا گفت: «فهیمه خانم دیوونه این‌رو به فال نیک بگیر که تا حرفش شد، خودش هم از راه رسید»

پاسخی به او و بقیه بچه‌ها ندادم و به سراغ کمد لوازم رفتم تا آنچه را برای کار روی مو و صورت خانم عرفانی لازم بود بردارم. آن روز واقعاً حوصله او را نداشتم. زن بدی نبود، اما به زور می‌خواست «بله» مرا برای عروسی با تنها پسر «یکی یه‌دونه»اش بگیرد. اما مگر من می‌توانستم ستار را نادیده بگیرم؟ او همان جوانی بود که من در همه سالهای عمرم به عنوان مرد ایده‌آل زندگی‌ام در رؤیای خود می‌پروراندم. من و ستار بنابر یک اتفاق با هم آشنا شدیم: «یکروز کنار خیابان منتظر تاکسی بودم که یک وانت مرا زیر گرفت و فرار کرد، و ستار هم که همان لحظه داشت از آنجا رد می‌شد، غیرتش گل کرد و مرا به بیمارستان رساند [بعدها خودش گفت طوری مجذوب زیبایی‌ات شدم که چاره‌ای جز ترمز کردن نداشتم] بعد هم که به بیمارستان رسیدیم، از آن‌جایی که من دو روز بیهوش بودم و ستار هم شاهدی برای اثبات بی‌گناهی‌اش نداشت، عین ۴۸ ساعت را بازداشت بود! تا بالاخره وقتی به هوش آمدم رضایت دادم و او آزاد شد، اما ماجرا تازه آغاز شده بود؛ ستار از فردای روز ترخیص شدنم از بیمارستان، هر بار به یک بهانه‌ای به سراغم می‌آمد؛ صادقانه بگویم که من نیز به او علاقه‌مند شده بودم، اما متاءسفانه و خدا می‌داند که ناخواسته، عشق من به او با یک دروغ شروع شد! به این صورت که وقتی وانت به من زد و فرار کرد و ستار مرا داخل ماشینش گذاشت تا به بیمارستان برساند، موقعی که لوازم و کیف مرا از وسط خیابان جمع می‌کند، چشمش به چند کتاب رشته پزشکی [که مربوط به خواهرم بود و من آن روز آنها را برایش خریده بودم] می‌افتد، و چند روز بعد، اولین حرفی که به من زد این بود که: «لابد این چند روز غیبتتون از دانشگاه براتون مشکل به وجود میاره؟ توی دانشکده ما که حتی یک روز غیبت‌رو هم نمی‌بخشند!

متوجه شدم او اشتباهی فکر کرده من دانشجو هستم، خجالت کشیدم به او بگویم که حتی دیپلم ندارم و یک آرایشگر هستم! این دروغ اول، مشکلات زیادی را برایم باعث شد، از جمله اینکه هر روز که قرار بود همدیگر را ببینیم، من با بدبختی زیاد خودم را به یکی از واحدهای دانشگاه آزاد که نزدیک سالن زیبایی محل کارم بود می‌رساندم تا او فکر کند من از دانشگاه خارج شده‌ام. بعد هم که او مرا به عنوان یک دانشجو شناخته بود، به همان صورت عاشقم شد، و البته من نیز اگر یکروز او را نمی‌دیدم، روزم به شب نمی‌رسید. همیشه پیش خودم فکر می‌کردم و اینطوری برنامه‌ریزی می‌کردم که: «هر زمان که احساس کنم می‌خواهد به من پیشنهاد ازدواج بدهد و خودم هم احساس کردم می‌توانم زنش بشوم، حقیقت‌رو بهش میگم، میگم که تا حالا رنگ دانشگاه را ندیده‌ام و دیپلم هم ندارم و یک آرایشگر هستم و...» اما این برنامه‌ها هیچوقت به سرانجام نرسید. چرا که بعد از آشنایی با ستار یک چیز را فهمیدم؛ که عشق یکمرتبه و بدون مقدمه‌چینی و بی‌خبر می‌آید. در مورد من نیز این قضیه صدق کرد و من، حتی موقعی که ستار در شب اولین سالگرد آشنایی‌مان در رستوران، همراه با یک حلقه رسماً از من تقاضای ازدواج کرد، باز هم نتوانستم حقیقت را به او بگویم! همچنان در مشکلات دروغی که گفته بودم دست و پا می‌زدم، تا مشکل دوم سر راهم سبز شد، یکروز

ستار بهم گفت: «فهیمه اونقدر ظرفیت داری که یک چیزرو بهت بگم» و بعد توضیح داد که به مادرش در مورد من گفته، اما مادرش گفته: «دختری که توی خیابون با یک پسر دوست بشه و قرار ازدواج بگذاره، به درد زندگی نمی‌خوره!» ستار می‌گفت: «مادرم البته زن عقب افتاده‌ای نیست، اما علیرغم ظاهرش که خیلی امروزیه، ولی به این مسایل در مورد دختر و پسر خیلی اهمیت میده، شاید بهتر بود بهش نمی‌گفتم که ما دو نفر قبلاً با هم آشنا بودیم، یعنی اگر بصورت سنتی می‌آمدیم خواستگاری‌ات، مطمئنم که مادرم مخالفتی نمی‌کرد، مادر من اونقدر که به قشنگی صورت و نجابت رفتاری یک دختر اهمیت میده، هیچ چیز دیگه براش مهم نیست، من شک ندارم که اگر قبل از گفتن من بهش، یکمرتبه تورو می‌دید، همه چیز حل می‌شد، الان هم البته هیچ مشکلی وجود نداره جز اینکه باید کمی صبر کنیم، یعنی تو اگر جا نزنی و فقط یکسال دیگه پای من وایسی، من مطمئنم که مادرم راضی میشه، الان هم اگه نمی‌تونم راضی‌اش کنم، واسه اینه که فعلاً یک دختر که به قول خودش «به زیبایی دختر شاه‌پریان» هست رو برام در نظر گرفته، هفته‌ای یکی، دوبار هم به من اصرار می‌کنه که بروم و اون دختررو ببینم، واسه همین فعلاً باید تحمل کنم تا کم‌کم فکر آن دختری که دیده از سرش بیفته و بعداً دوباره قضیه تو را مطرح کنم!»

من اما، سوای غصه‌ای که از بابت مخالفت مادر ستار به دل داشتم، خودم نیز نگران بودم که اگر روزی ستار بفهمد به او دروغ گفته‌ام، آیا امکان دارد که مرا ببخشد؟ البته به قول مینا و پوران، ستار شاید آش دهان‌سوزی نبود و حقوق کارمندی‌اش جز مشکل چیزی برایم به ارمغان نمی‌آورد، اما من که شیفته نجابت او بودم، حاضر بودم نان خالی بخورم ولی در خانه او باشم، تا عروس خانم عرفانی بشوم که می‌خواست مرا برای پسر پولدارش بگیرد؟»

این افکار تا توی کابین شماره ۱۱ توی ذهنم بود و همین که پا داخل آنجا گذاشتم، خانم عرفانی مثل همیشه پیش پایم بلند شد و مرا در آغوش کشید و گفت: «سلام به خوشکل‌ترین و بی‌معرفت‌ترین دختر دنیا، چطوری عروس قشنگم؟» هر بار که این زن مرا «عروسم» صدا می‌کرد اعصابم به هم می‌ریخت، اما آنقدر محترم و مهربان بود که چاره‌ای جز لبخند زدن نداشتم. آن روز هم طبق معمول، همزمان که داشتم روی صورتش کار می‌کردم [قرار بود برای رفع چین و چروکهای پوست صورت، برایش ماسک گیاهی بگذارم] و بعد هم که موهایش را درست می‌کردم، یکریز از پسرش صحبت می‌کرد:

-درسته که پسر من نرفت دنبال درس و دانشگاه، راستش‌رو بخوای حتی دیپلم هم نگرفت، از تو چه پنهان فهیمه خانم نیازی هم نداشت! پدر خدابیامرزش که توی ژاپن مرد، قبل از مرگ با اون ده، دوازده سال کاری که در آن کشور کرده بود، اونقدر براش ارث و میراث و زمین و ... گذاشته که اندازه ده تا دکتر و مهندس درآمد داره، تنها چیزی که منو در موردش نگران می‌کنه اینه که مبادا یکی از این دخترهای زرنگ و هفت خط امروزی بخورند به پستش و قاپش‌رو بدزدن و بخاطر ثروتش زنش بشن، اون وقت زندگی پسرم جهنم میشه، از خدا که پنهان نیست از تو چه پنهان فهیمه جون، علتی هم که من اینقدر اصرار دارم که تو عروسم بشی، همینه که می‌بینم دختر نجیب و بی‌ادعایی هستی، من نه به پول و نه ثروت زن آینده پسرم اهمیت میدم و نه تحصیلات و مدرک دانشگاهی و از این حرفها، برای من فقط مهمه که عروسم اولاً نجیب باشه، دوماً خانواده‌دار، حالا اگر مثل تو، خوشکل و هنرمند هم باشه که چه بهتر، البته من دوست ندارم عروس آینده‌ام بعد از ازدواج با پسرم، کار کنه، اما در عوض می‌تونی توی خونه واسه من و خواهرشوهرانت کار کنی، نه اینکه ازت بیگاری بکشیم، می‌تونی دستمزد هم بگیری، اگرچه نیازی به این پولها نخواهی داشت، پسر من اونقدر درآمد داره که تو فقط دخترم باید بنشینی و فکر کنی که ببینی چطوری باید پولهارو خرج کنی و...»

بی‌اختیار خنده‌ام گرفت؛ از اینکه می‌دیدم این زن ساده‌دل و خوش قلب، همینطور برای خودش می‌برد و می‌دوزد و کم‌کم دارد لباس را هم تنم می‌کند! او کجا بود و من کجا؟ من دنبال بدبختی‌های خودم بودم، و او به فکر خوشبختی‌های آینده‌اش؟ هرچه بود، خانم عرفانی از نقشه‌هایش می‌گفت و مرا همراه پسرش به ماه عسل می‌فرستاد و برایم خانه می‌خرید و... اسم بچه‌مان را تعیین می‌کرد و... من اما همانطور که کار می‌کردم، در فکر یافتن راه چاره برای رسیدن به ستار بودم. بالاخره کار تمام شد، خوشبختانه خانم عرفانی مثل همیشه از کارم راضی بود و حسابی تشکر کرد. بعد از من خواست که: «اگر چند دقیقه فرصت داری، می‌خوام باهات صحبت کنم!»

من که می‌دانستم موضوع صحبت او چیست، و غیر از اصرار برای راضی کردن من به ازدواج با پسرش صحبت دیگری نخواهد بود، لذا برای اینکه از این مخمصه فرار کنم و درعین حال احترام او را نیز رعایت کنم به دروغ گفتم:

-ببخشین خانم عرفانی، ولی من خیلی دیرم شده و باید خیلی زود برم...

زن محترم درحالی که چاره‌ای نداشت جز آن که برای تسویه‌حساب به طبقه بالا برود، همانطور که پله‌ها را دوتا، یکی می‌کرد گفت:

- چه بهتر دخترم... من ماشین دارم، خودم می‌رسونمت... پس یکدقیقه همین جاباش تامن برگردم...

می‌دانستم که اگر بمانم، چه‌بسا تا چند ساعت اسیر او می‌شوم، لذا همین که از خم پله‌ها پیچید رو به مینا کردم و درحالی که به سرعت لباس می‌پوشیدم و لوازمم را برمی‌داشتم گفتم: «میناجون تورو خدا وقتی خانم عرفانی آمد، یک طوری که بهش برنخوره بگو که یکنفر آمد دنبالم و مجبور شدم برم...»

-خلایق هرچه لایق... لابد با اون نامزد گشنه و گدات قرار داری، واقعاً که لیاقت عروس یک خانواده پولدار شدن‌رو نداری... زن بدبخت دست روی هر دختری بگذاره، با سلام و صلوات بهش میدن، اون وقت تو...

- تورو خدا نواررو خاموش کن مینا، من رفتم...

این را گفتم و خندیدم و از در زدم بیرون، قرار بود حدود دو ساعت دیگر ستار را ببینم؛ باز هم جلوی دانشگاه! قصدم این بود که امروز حرف آخرم را به او بزنم؛ «که باید تکلیفم را روشن کنی، یا همین روزها به خواستگاری‌ام بیایی، یا همه چیز را تمام کنیم و...»

-فهیمه...

صدایی که برایم آشنا بود افکارم را پاره کرد. رو که برگرداندم ستار را دیدم که پشت فرمان اتومبیل «گلف» مشکی رنگی نشسته بود و به محض دیدن من، ابتدا صدایم کرد و بعد پیاده شد و پرسید:

«سلام... اینجا چکار می‌کنی؟»

خدا را شکر هوا گرم بود و عرق ناشی از هول کردنم را به حساب گرمای تابستان گذاشت. دست و پایم را گم کردم و بی‌اختیار گفتم: «نه... اینجا کار داشتم... یعنی آمده بودم برای کوتاه کردن موهام [و تا یادم آمد که مویم کوتاه نشده ادامه دادم] بهم وقت دادند واسه فردا...»

احساس کردم که ستار متوجه هیجان زده شدنم هست، اما خودش نیز کمی هول کرده بود و همین امر باعث شد تا من راه فرار پیدا کنم، و پرسیدم:

-تو اینجا چیکار می‌کنی؟ پیکان خودت، همان که مدل پایین بود کجاست؟ این ماشین آخرین مدل مال کیه...»

چنان رگبار سؤالات را ردیف کردم که او یادش رفت من خودم هم هول کرده‌ام، و درحالی که از ناراحتی سیگاری آتش می‌زد با لکنت زبان گفت:

- من... من آمدم... یعنی ماشین یکی از دوستانم دستم بود... خواهش کرد که مادرش‌رو از آرایشگاه برسانم خونه‌شون و...

- اه... شما دوتا با هم آشنا شدین؟ چه بهتر!...

اَین را خانم عرفانی گفت که از آرایشگاه بیرون آمده بود. همانطور که بسویمان می‌آمد ادامه داد: «حالا دیدی ستار چه دختر خوشکلیه؟ من که بهت گفته بودم یک نظر ببینیش، صددل عاشقش میشی [با صدای بلند خندید و چون بین پیاده‌رو و خیابان جوی بزرگ و عمیقی بود همان‌جا ایستاد و رو به من کرد و ادامه داد]دیدی فهیمه جون چه پسر خوشگل و خوبی دارم؟ می‌دانستم که اگر ببینیش خوشت میاد... راستش‌رو بخوای توی آرایشگاه که بهت گفتم باهات کار دارم، می‌خواستم تورو به ستار نشان بدم... [و بعد نگاهی به جوی آب انداخت و چون نمی‌خواست از آن رد شود و مجبور بود بیست متر آنطرفتر از روی پل بگذرد، راه افتاد و ادامه داد] من برم از روی پل بیام...»

تا همین امروز، هنوز نتوانسته‌ام بفهمم که اگر آن لحظه مادر ستار مجبور نبود که برای گذشتن از روی پل ما را حدود ۳۰ ثانیه تنها بگذارد، چه وضعیتی پیش می‌آمد؟ اما همان مجال کوتاه همه چیز را درست کرد و ستار -درحالی که از فرط هیجان رنگ صورتش کبود شده بود - رو به من کرد و با عجله پرسید: «ببینم... تو همان دختری هستی که آرایشگر مامان منه؟»

درحالی که نزدیک بود گریه کنم گفتم: «اگه این خانم ثروتمند و باکلاس، همان مادر فقیر و تنهای تو باشه، آره... من هم همان دختر آرایشگر هستم!»

خوشبختانه ستار آنقدر حضور ذهن داشت که با ذکاوت و هوش بالایش، خیلی سریع فهمید قضیه چیست و قبل از اینکه مادرش به ما برسد گفت:

- یادت باشه فهیمه، من و تو اصلاً همدیگررو نمی‌شناسیم و امروز دفعه اولیه که همدیگررو دیدیم... هرچی من میگم انجام بده تا بعداً با هم حرف بزنیم!

من که همچون آدم‌های از خواب بیدار شده منگ و مبهوت بودم، همان کاری را کردم که ستار گفته بود؛ و به این ترتیب خانم عرفانی در تصور خودش، من و پسرش را به هم معرفی کرد!

O

- آره... بهت دروغ گفتم ستار... نمی‌خواستم این کاررو بکنم، اما وقتی تو فکر کردی دانشجو هستم و دیدم خودت هم دانشجویی، برای اینکه کم نیاورم گفتم من هم توی دانشگاه درس می‌خوانم... و چون از روز اول بهت نگفتم که دیپلمه هم نیستم و توی آرایشگاه کار می‌کنم، دیگه جرأت گفتن حقیقت‌رو پیدا نکردم!

بقیه در صفحه ۴۹

بهترین راه زندگی، ساده کردن آن است

گفتگو با یکی از محروم‌ترین مبتکران کشور

استعداد من در روستا خاک می‌خورد

«نبی» روستایی مبتکر

در یکی از محروم‌ترین نقاط استان گیلان، منطقه‌ای که تلاقی جنگل‌های انبوه و کوههای سر به فلک کشیده، زیبایی اعجازگونه‌ای به آن بخشیده (روستای آسیابر از توابع شهرستان سیاهکل) به سراغ شخصی می‌روم که طبیعت، او و استعدادهایش را مانند هزاران گوهر ناشناخته دیگر در خود پنهان کرده است.

نبی، روستایی ساده‌دلی است که با کمترین امکانات، ماکت اتومبیلی را ساخته که علاوه بر داشتن وسایلی مانند چراغ راهنما، چراغ جلو، ترمز و ضبط صوت، یک دنده سنگین هم دارد که می‌تواند سربالایی‌ها و مسیرهای خاکی را طی کند.

گفتگوی کوتاهی با این مبتکر ۲۵ ساله انجام داده‌ایم که ماحصل آن را درپی می‌خوانید:

◀برای ساخت این ماکت از چه وسایلی استفاده کرده‌ای؟

◀◀چوب، حلب روغن نباتی، پولی و موتور ضبط صوت، سیم، واکمن، بلندگوی کوچک، رئوستا (وسیله‌ای که موج رادیو را عوض می‌کند) تلق نوشابه خانواده، لامپ چراغ قوه و...

◀چه مدت طول کشید تا این اتومبیل کوچک را بسازی؟

◀◀پنج ماه، از زمستان ۸۱ اقدام به ساخت آن کرده‌ام.

◀درحال حاضر به چه کاری مشغولی؟

◀◀در کنار کار کشاورزی مغازه‌ای در محل اجاره کرده و تعمیرات رادیو و تلویزیون انجام می‌دهم همچنین مشکلات برقی یخچال‌های خانگی را هم برطرف می‌کنم.

◀آیا به غیر از این وسیله ابتکار دیگری هم انجام داده‌ای؟

◀◀یک اف.اف برای منزلمان ساخته‌ام و دو طرح دیگر هم در دست اقدام دارم. یکی ساخت موج آمپلی‌فایر با استفاده از وسایل رادیو، که می‌تواند صدا را تا پانصد متر هدایت کند و دیگری طراحی کولر آبی که در آینده آن را خواهم ساخت.

◀آیا فکر می‌کنی انسان خوشبختی هستی؟

◀◀اگر همیشه در روستا زندگی کنم، نه. ولی برای اینکه احساس خوشبختی کنم، سعی می‌کنم

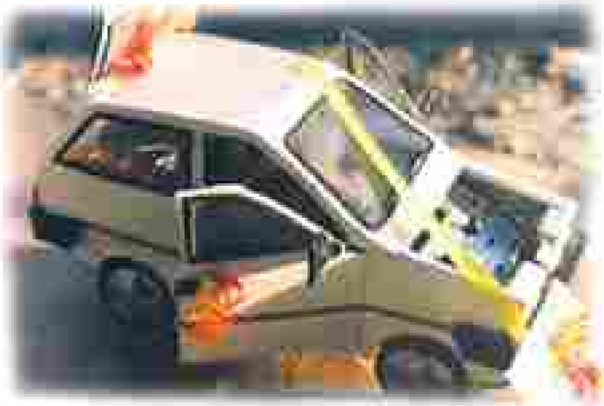

نگاهی به آرشیو بازتاب

پسری بی‌نام از بندر شرفخانه

من دانش‌آموزی ۱۹ ساله هستم و در دبیرستان تحصیل می‌کنم. چندی پیش که من و دوستم از تعمیرگاه برای آب‌بندی موتورهایمان تا مدرسه حرکت کردیم، در وسط راه یک ماشین نیروی انتظامی با سه درجه‌دار جلوی ما را گرفتند. آنها پس از چند پرسش و پاسخ به ما گفتند، چون این ساعت دخترها مرخص می‌شوند، شما نباید این اطراف باشید.

من که متعلق به محیط و خانواده‌ای مذهبی بودم و در آن فضا پرورش یافته بودم، خیلی ناراحت شدم و چنین اتهامی برای من که در مقایسه با افراد لاابالی خیلی متفاوت بودم، بسیار گران تمام شد.

تا چند روز گیج بودم و فقط در خودم بودم که حتی خانواده‌ام بدون اطلاع از جریان، مرا نزد روان‌پزشک بردند.

من قبول دارم که بسیاری از جوانان ما به گمراهی کشیده شده‌اند و نیروی انتظامی مسوول حفظ ارزشهاست، اما نباید این کار به قیمت تهمت و توهین به بقیه انجام پذیرد. من حتی با یک نامحرم هم صحبت نکرده‌ام. و یک رکعت نماز من هم قضا نشده است، آیا به من هم این تذکرات باید داده شود و به آن جوانی که مثل اردک لباس می‌پوشد، هم این تذکرات باید داده شود؟! آیا این روش جلوگیری از تهاجم فرهنگی است؟!

آیا من اجازه یک گردش در شهری که هیچ تفریحگاهی در آن نیست را ندارم؟

طاهر خانقلی از ملایر

من هجده سال دارم و اخیراً دیپلم گرفته‌ام. من مطالب ارزشمند صفحه بازتاب را دنبال می‌کنم، اما از طرف خودم نمی‌خواهم حرفی بزنم، فقط خواستم قسمت‌هایی از نامه‌ای را که دبیر بینش اسلامی، چند سال پیش برایمان خواند، در جواب جوانان این صفحه ارائه دهم. امیدوارم به نام ایشان (م - انصاریان) به چاپ برسانید.

«روی صحبتم با شما دلباختگان غرب است، شمایی که تمام آمال و آرزویتان غرب است. ای خواهرم بر تو تأسف می‌خورم با معامله زیانباری که با روح و دنیا و آخرت خودت کرده‌ای تأسف می‌خورم. به فکر کوتاه تو، به فلسفه غلط و بی‌اساس تو، به جهل و نادانی تو، به بردگی‌ات در چنگ استعمار و غرب، به ظاهربینی و غفلتت، به بی‌غیرتی و بی‌ارادگی تو. تو با فاطمه می‌جنگی، با اسلام جنگ داری و بدان که مغلوبی. به خدا قسم مغلوب هستی.

زن غربی اسیر است، آزادی از او سلب شده است.

او امروز راهی جز این ندارد جز اینکه هرچه بیشتر عریان شود، هرچه بیشتر بی‌بندوبار شود، هرچه بیشتر مضحکه و بازیچه هوس شود.

ولی زن اسلام، زن مسلمان، زن پرورش یافته در مکتب اصیل زهرا(س) خود را گرامی‌تر و شایسته‌تر از آن می‌داند که تابلویی بر دیوار کوچه و بازار باشد تا هر کس و ناکسی با دیدن زیباییهای جسم او حس لذت‌خویی خود را ارضا کند و عاقبت او را با سنگ خیانت بشکند.

عدالت اجتماعی و بی‌خانمانها

نسیم الله‌یاری خبرنگار بخش فرهنگی

تلویزیون روشن است، شبکه پنج شبکه تهران، برنامه در شهر، خیابان حسن‌آباد در حواشی تهران،

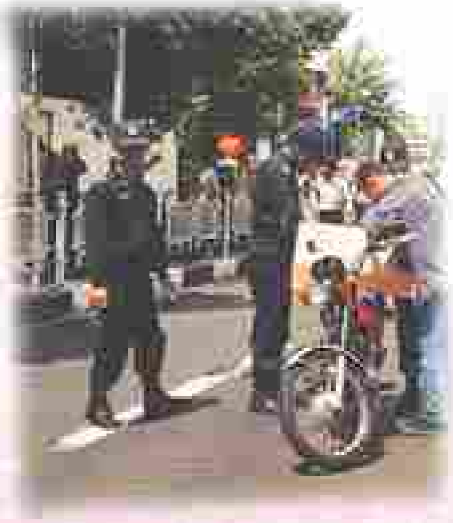

گذشته را فراموش کنم. برای لحظه‌های زندگی‌ام ارزش قائل شوم و به آینده امیدوار باشم.

◀**چه آرزویی داری؟**

◀◀آرزو دارم دولت خدمتگزار زمینه‌ای را در شهر برایم فراهم آورد تا بتوانم در آنجا اختراعات زیادی را به مرحله ظهور برسانم. همچنین خانواده‌ام را نیز از اینجا ببرم تا از کارهای سخت کشاورزی نجات یابند.

◀**از برادرت بگو، شنیده‌ام او نیز مانند تو به ساخت وسایل مختلف علاقه دارد؟**

◀◀ولی را می‌گویی؟ بله، درست شنیده‌ای، او تا اول راهنمایی تحصیل کرده و به کمک من توانسته وسایل مختلفی مانند: سنتور، تفنگ سرپر و یک موتورسیکلت که حرکت هم می‌کند، بسازد.

◀**تحصیلات خودت چقدر است؟**

◀◀چهارم دبستان، به دلیل سخت بودن مطالب درسی و سخت‌گیری برخی معلمان ترک تحصیل کردم، الان هم همه چیز از یادم رفته و حتی فکر نمی‌کنم که بتوانم روزی ادامه تحصیل بدهم.

◀**مشوق اصلی شما چه کسی بود؟**

◀◀پدرم، (آقای رضا پوراسماعیلی) ایشان قبلاً نجار ماهری بودند، از چوبهای جنگل درب و پنجره‌های زیبایی برای اهالی می‌ساخت، اما فعلاً توانایی این کار را ندارد و به شغل کشاورزی روی آورده است.

او اتاق کوچکی در منزل برایم درنظر گرفته و مدام تشویقم می‌کند که در آنجا به کار مورد علاقه‌ام بپردازم. من نیز تا پاسی از شب آرام و بی‌صدا در اتاقم کار می‌کنم.

◀**چه پیامی به جوانان ناامید داری؟**

◀◀تلاش را دشمن ناامیدی بدانند و در انجام کارها آنقدر زحمت بکشند تا به سرمنزل مقصود برسند.

در این لحظه یک مرد ضبط کهنه‌ای را برای تعمیر نزد نبی می‌آورد... من که سؤال دیگری به ذهنم نمی‌رسد او را با مشتری تنها می‌گذارم و به او قول می‌دهم یک نسخه از مصاحبه چاپ شده را برایش نگه دارم.

آیا درست نیست که می گویند چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است؟

در گوشه یکی از کوچه‌های فقرزده، خانواده‌ای در کنار وسایل محقر زندگی خود نشسته‌اند. مادر خانواده، زنی خسته از بیدادهای زندگی است و چهره‌ای معصوم دارد.

مرد گزارشگر می‌پرسد: چرا در کوچه‌اید؟

زن پاسخ می‌دهد: پولی برای گذران زندگی و پرداخت کرایه‌خانه ندارم!

گزارشگر می‌پرسد: قبل از حسن‌آباد، کجا زندگی می‌کردید؟

زن می‌گوید: در تهران!!

مرد می‌پرسد: پس چرا آمده‌اید اینجا؟

زن می‌گوید: پولی برای پرداخت کرایه‌خانه نداشتم! دو فرزند دارم، یک دختر که اول دبیرستان است و دو روز است که چیزی نخورده و یک پسر که اول راهنمایی است... اگر همسایه‌ها به ما غذا ندهند، گرسنه می‌مانیم.

با مشاهده این صحنه و حرفهای این مادر دردمند دلم پر از درد شد.

زن می‌گوید، کمیته امداد هردو ماه یکبار ۲۰ هزار تومان کمک می‌کند، حرف او نشان از یک تراژدی غم‌انگیزتر دارد. آخر در این دوران شلوغ و پرهرج و مرج و با این گرانی سرسام‌آور و هزینه‌های کمرشکن چگونه می‌توان ۶۰ روز را با ۲۰ هزار تومان سر کرد؟

اقتصاد نابسامان این مرزوبوم عده‌ای را به اوج سرمایه‌های بادآوره می‌رساند و عده‌ای را به اوج تنگدستی. این همه فاصله طبقاتی از کجا نشأت می‌گیرد؟ اشتباه در کجا صورت گرفته است؟

چه کسی باید به افراد مظلوم و مستضعف رسیدگی کند؟ دولت؟ بهزیستی؟ کمیته امداد؟ کدام‌یک پاسخگو هستند؟

تا وقتی که چنین افرادی در جامعه ما هستند، فرستادن کمک‌های مختلف با رقمهای بسیار بالا به کشورهایی مثل افغانستان چه توجیهی دارد؟ آیا درست نیست که می‌گویند چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است؟

صدای سبز بسیج
از: طاها

ای زمانه تو شاهد باش

گوشه‌هایی از زندگی و وصیت‌نامه شهید حسین رمضانی

شهید حسین رمضانی به سال ۱۳۴۵ در خانواده‌ای مذهبی و زحمتکش در محله بونده دیده به جهان گشود. شهید در دوران کودکی، بسیار زیرک، باهوش و رئوف بود و علاقه زیادی به مراسم و محافل عزاداری ائمه اطهار داشت. او در نماز جماعت و جمعه و همچنین در محافل مذهبی و قرآنی حضوری فعال داشت. همین رشته اتصال شهید به قرآن و عترت، او را از سجایای اخلاقی و اعتقادی بسیار بالایی برخوردار و در بین وابستگان نمونه و الگو کرده بود.

شهید حسین رمضانی درحالی که نامزدش هر لحظه منتظر بازگشت او بود، در تاریخ ۶۶/۱۲/۳۰ در دارخوئن سرپل ذهاب براثر اصابت خمپاره دشمن بعثی به زیارت حق شتافت و پیکر پاکش پس از آنکه سه ماه در خاک عراق بر زمین مانده بود، تحویل خانواده‌اش شد.

قسمت هایی از وصیت نامه شهید رمضانی

«این وصیت‌نامه چهارده روز قبل از شهادت نوشته شده است»

این وصیت‌نامه را در تاریخ ۶۶/۱۲/۱۶ در سنگر ۹۲ زرهی اهواز در حضور یاران و سربازان امام زمان(عج) می‌نویسم و انتظار دارم خانواده‌ام به این وصیت‌نامه عمل کنند.

ای زمان، تو شاهد باش و تو ای تاریخ در دفتر الهی ثبت و درج نما که ما فقط محض رضای خدا و برای اسلام و دین می‌جنگیم و برای احیای دین حق تمام هستی خود را فدا می‌کنیم. خط سرخ شهادت، خط آل‌محمد(ص) و علی(ع) است و درود خداوند بر آنانی که این خط را دنبال کردند و این مسیر را رفتند. من تشنه‌ام و آنچه مرا سیراب می‌کند، شهادت است.

ای پدر و مادر، شما که زحمات بسیار زیادی برای من کشیدید، از شما می‌خواهم هرگز این زحمات را با بی‌تابی و عدم پذیرش قضا و قدر از بین نبرید. که مسلماً شما همین‌طور خواهید بود.

از امت شهیدپرور می‌خواهم و از تمام جوانان هم تقاضا دارم، حرمت خون شهیدان را نگه دارند. به وظایف خود به احسن وجه عنایت داشته باشند و عمل کنند. برادران از چشمهایشان و خواهران از اندام و موهایشان به کاملترین وجه محافظت کنند.

از برادرم تقاضا دارم، اسلحه بر زمین افتاده مرا بر دوش بکشد تا دشمن هرگز خیال خام تهاجم به این مرزوبوم را در سر نپروراند.

ولایت را تنها نگذارید و خدمت به مردم را هرگز فراموش نکنید.

این خدمتگزاری و اطاعت از رهبری بر دوش بستگان من، بیش از همه سنگینی می‌کند و آنها بیشتر باید این تکلیف را جامه عمل بپوشانند.

حسین رمضانی، دسته پیاده، گروهان سوم،
گردان ۷۶۲ تکاور لشگر ۹۲ زرهی اهواز

متعالی ترین عشقی که می توان تجربه کرد در ارتباط با خدا و هنگام نیایش است

کشف یک زندان مخوف در اسرائیل اعتراضهای بین‌المللی را برانگیخت

راز مخوف

... در واحد ۱۳۹۱ چه می‌گذرد ...

اثر: دان افرون
نقل از نیوزویک
برگردان: بهروز بهرامی

کشف یک مکان

برخی اوقات بدترین و تاریک‌ترین دوران یک کشور به شکل عجیب و ساده‌ای کشف می‌شوند. گاد کرویزر یک مورخ اسرائیلی به دنبال تحقیق و تفحص در مورد مکانهایی بود که نظامیان و پلیس انگلستان در زمان اشغال فلسطین توسط نیروهای بریتانیا، از آن مکانها به عنوان مراکز ستادی خود استفاده می‌کردند. در دنباله تحقیقات خود کرویزر به نقشه‌ای برخورد که ۷۰ سال پیش‌تر توسط مهندسی که برای نیروهای انگلیس کار می‌کرد، طراحی شده بود. این نقشه محل کار ۶۲ پلیس انگلیسی را نشان می‌داد که در دهه‌های سی و چهل میلادی در قرن بیستم، اخلالگران عرب و یهودی را که علیه حکومت انگلستان به عملیات خرابکارانه دست می‌زدند، مورد بازجویی قرار می‌دادند. اما آنچه که توجه کرویزر را جلب کرد کمپی به‌نام مرتز بود که در نقشه ۷۰ ساله دیده می‌شد، اما از این مکان در هیچ‌یک از نقشه‌های جدید اسرائیلی خبری نبود. کرویزر به وضوح به تضادی بین نقشه‌های قدیمی و جدید برخورد کرده بود و همین امر سبب شد تا او قدری با شک و تردید به این تضاد نگاه کند. یا یکی از نقشه‌ها نادرست بود و یا مکانی پنهانی ایجاد شده بود. کرویزر در دنباله تحقیقات خود به حقایق وحشتناکی دست یافت که شمه‌ای از آنها را در زیر می‌خوانید:

زندان فوق محرمانه

آنچه که کرویزر کشف کرده بود درواقع مکان یک زندان فوق‌محرمانه بود که اسرائیلی‌ها بازداشت‌شدگان عرب را در آن زندانی می‌کردند. مکان این زندان به‌قدری محرمانه بود که حتی بازدیدکنندگان صلیب سرخ و نمایندگان یا کنوانسیون ژنو که برای بازرسی از زندانهای سیاسی و نظامی اسرائیل به منطقه سفر می‌کردند از وجود آن آگاه نمی‌شدند. در نتیجه این زندان به یک مرکز آزار و شکنجه زندانیان عرب به‌ویژه فلسطینی‌ها تبدیل شد.

نام رمز زندان ۱۳۹۱ بود و توسط یک واحد ضداطلاعاتی اسرائیلی اداره می‌شد. اعضای این واحد همگی به زبان عربی احاطه کامل داشته و روشهای بازجویی، شکنجه و گرفتن اعتراف به زور از تخصص‌های ویژه آنان به شمار می‌رفت.

برطبق شواهد و گفته‌های زندانیانی که قبلاً در ۱۳۹۱ بسر می‌بردند، متدها و تاکتیک‌هایی که بازجویان به‌کار می‌بردند بی‌شباهت به آنچه که بعدها در زندان ابوقریب در عراق انجام می‌گرفت، نبود. از جمله برهنگی به عنوان تمسخر و یا تحقیر اشخاص، نشان دادن تصاویر بدن برهنه آنها، جلوگیری از خواب و حتی ایراد ضرب و جرح و یا تهدید آنها با سگهای خطرناک و خون‌آشام.

کابوس وحشتناک

اما کابوس وحشتناکی که در زندان ۱۳۹۱ وجود داشت این بود که زندانیان، خود را تنهای تنها می‌دیدند، هیچ‌کس نمی‌دانست آنها کجا هستند و یا چه بلایی بر سر آنها آمده است. این زندان به‌قدری محرمانه تلقی می‌شد که حتی یک دادگاه اسرائیلی، مجوز بازدید از آن را به یک عضو مجلس اسرائیل نداد!

زندانی‌ها در تمامی اوقات با نقابی که سرتاسر چهره آنها را پوشانده بود، از سویی به سوی دیگر برده می‌شدند، و تنها زمانی قادر بودند تا نقاب را از چهره بردارند که در سلول خود قرار می‌گرفتند. با آنکه این مکان تنها یک ساعت با تل‌آویو فاصله داشت، اما زندانبانها برای آنکه بیشتر زندانیان خود را افسرده و عصبی کنند، به آنها می‌گفتند که زندان در کره ماه است و یا در قطب شمال و یا جنوب واقع شده است. این گفته‌ها بیشتر زندانیان را به وحشت می‌انداخت. کار تا آنجا بالا گرفت که حتی یک گروه طرفدار حقوق بشر پرونده زندان را در دادگاه بین‌المللی مطرح ساخت و از دادگاه تقاضا کرد تا دستور تعطیلی زندان ۱۳۹۱ را صادر کند.

سخنگوی این گروه به خبرنگاران گفت: «تاکتیک‌های شکنجه و آزار و همچنین تخریب روانی زندانی‌ها در زندان ۱۳۹۱ به‌قدری وحشتناک و از انسانیت به‌دور است که ابوقریب را در شرایط منصفانه‌تری قرار می‌دهد!»

زندانی به نام حسن

حسن راواجبه از کسانی است که کاملاً با سخنگوی گروه مدافعین حقوق بشر موافق است. او خود یکی از اعضای پلیس فلسطین بود که توسط اسرائیلی‌ها به اتهام شرکت در یک حادثه تیراندازی علیه آنان، بازداشت شد.

حدود ۱۸ ماه پیش، حسن توسط سربازان اسرائیلی در نابلس دستگیر شده و به داخل یک خودروی نظامی هل داده شد. پس از آنکه او را در ابتدا به دو مرکز بازجویی بردند، نقابی بر سر و چهره او گذاشته و دست و پای او را بسته و با خشونت بر کف یک خودرو انداختند. به مدت دو روز حسن به‌جز داخل نقاب خود هیچ چیز دیگری مشاهده نکرد. سرانجام هنگامی که نقاب را از چهره او برداشتند، حسن خود را در یک سلول بدون پنجره که دیوارهای آن سیاه رنگ بود یافت. هیچ‌گونه روشنایی در سلول نبود و وقتی که حسن چشمانش به تاریکی عادت کرد متوجه شد که از وسایل بهداشتی یا توالت در سلول خبری نیست و فقط یک سطل در گوشه سلول قرار دارد. حسن که ۳۹ ساله بود گفت که زندانبانهای او هرچند هفته یکبار سطل را خالی می‌کردند. اما آنچه که بیشتر باعث آزار حسن شده بود، نوعی صدای سوتِ گوشخراش بود که در تمام ساعات شبانه‌روز شنیدهَ می‌شد و خواب و استراحت را از حسن گرفته بود. حسن که قویاً اتهام تیراندازی به نظامیان اسرائیلی را انکار می‌کرد، هرازگاهی هم توسط اشخاص ناشناس به باد کتک گرفته می‌شد، اما چهار دیواری سیاه و صدای سوت دائمی عواملی بود که او را به سوی یک بحران کامل روحی سوق می‌داد. حسن خود درباره تجربه تلخ خود در زندان ۱۳۹۱ می‌گوید:

«من قبلاً پنج بار دیگر بازداشت شده بودم، اما تجربه‌ای که در آن زندانهای اسرائیلی داشتم در مقایسه با اوقاتی که در ۱۳۹۱ سر کردم بیشتر شباهت به یک هتل پنج ستاره داشت.» برای مدت چهار ماه از آغاز بازداشت خود در ۱۳۹۱، حسن به غیر از بازجویان و بازپرسان خود هیچ انسان دیگری را ملاقات نکرد. بازجوها برخی اوقات او را برای چند روز پیاپی کاملاً برهنه نگه می‌داشتند و حتی به او اجازه استفاده از توالت را نمی‌دادند.

حسن درباره دوران بازداشت خود اضافه می‌کند: «یک احساس عجیبی که در آن زندان به انسان دست می‌دهد این است که آدمی تصور کند که زندان فقط برای او ساخته شده و هیچ بنی‌بشر دیگری در آن زندان حضور ندارد.»

انکار

اسرائیلی‌ها اصولاً شکنجه در ۱۳۹۱ و یا هر زندان دیگری را توسط مأموران خودی، انکار می‌کنند. اما **عزرا گیدئون** معاون سابق زندان شاباک در اسرائیل می‌گوید: «شکنجه‌های روحی و روانی یکی از مؤثرترین تاکتیک‌هایی بود که ما علیه زندانیان فلسطینی به‌کار می‌بردیم.»

گیدئون که اکنون یکی از اعضای حزب لیکود و همچنین یکی از اعضای کابینه آریل شارون می‌باشد اضافه می‌کند: «۱۳۹۱ در ابتدا مرکزی برای بازجویی از عربهای غیرفلسطینی بود که به شکل غیرقانونی

... ابوقریب را فراموش کنید، در یک زندان اسرائیلی که تاکنون ناشناخته مانده بود، تخصص در کابوس حرف اول را می زند...

وارد فلسطین اشغالی می‌شدند و عنوان ۱۳۹۱ که روی آن گذاشته شد به‌خاطر یک پادگان نظامی بود که با همین شماره در کنار آن قرار داشت، اما سخت‌گیری در ۱۳۹۱ به خاطر فشاری بود که از جانب بالاتر روی ما اعمال می‌شد مقامات می‌خواستند تا ما هرچه سریع‌تر هویت و مقصود واقعی بازداشتی‌ها را کشف کنیم و مقامات بالاتر را در جریان کار بگذاریم و ما هم باید از ترسناک‌ترین متدها استفاده می‌کردیم.»

یک مورد محکوم کننده

اما ماجرا به این سادگی‌ها که **گیدئون** شرح داده نبود. بخصوص اگر سخنان یک شاهد نگونبخت دیگر که هشت سال را در این زندان مخوف سر کرده بود، مورد توجه قرار گیرد، به عمق فاجعه پی برده می‌شود. «**مصطفی دیرانی**» یک لبنانی بود که در سال ۱۹۹۴ توسط کماندوهای اسرائیلی از خانه‌اش در لبنان ربوده شد و به ۱۳۹۱ منتقل شد. اسرائیلی‌ها بر این باور بودند که دیرانی، دارای اطلاعاتی در مورد محل اختفای **ران آراد**، افسر نیروی هوایی اسرائیل است و آنها می‌خواستند تا اطلاعات را در کمترین زمان ممکن از دیرانی به دست آورند و برای این کار معتقد بودند تا آنجا که شوک ربوده شدن در او باقی مانده باشد، بهترین بخت را برای کسب اطلاعات از او دارا می‌باشند. به همین دلیل در اولین اقدام در زندان به او تجاوز کردند، آنگاه مردی به نام جرج او را برهنه کرده و با ضربات شلاق او را مورد ضرب و جرح قرار داد. دیرانی در مورد تجربه وحشتناک خود می‌گوید: «آنها می‌دانند که ما مسلمان هستیم و برخی از اعمال برای ما بسیار مشمئزکننده و غیرقابل تحمل است. در نتیجه همان اعمال را بر ضد ما انجام می‌دادند. آنها می‌خواستند تا کاملاً اعتماد به نفس ما را گرفته و ما را از خودمان متنفر کنند.»

دیرانی پنج ماه قبل در یک معاوضه زندانی‌ها به کشور خود، لبنان بازگشت و در اولین اقدام، پرونده هشت سال شکنجه و اقامت در زندان را بدون ابلاغ اتهام رسمی و محاکمه، در دادگاه بین‌المللی مطرح ساخت و **یک میلیون دلار** ضرر و زیان توسط شاکی خصوصی را مطالبه کرد. دیرانی در مدارکی که برای دادگاه بین‌المللی فرستاده برای دادگاه شرح داده است که او را برای روزهای پی‌درپی برهنه نگه داشتند و سپس در همین حال از او عکس می‌گرفتند و حتی به او اجازه نمی‌دادند تا با دستهایش خودش را بپوشاند.

یافتن جرج

جرج، شکنجه‌گری که دیرانی را به وحشیانه‌ترین شکل ممکن شکنجه می‌داد توسط دیرانی شناسایی شد. دیرانی با مراجعه به عکسهای اعضای اداره دادستانی در کمال تعجب به تصویر جرج برخورد که با درجه معاونت دادستانی در یکی از نواحی مشغول خدمت بود. دیرانی بلافاصله تصویر او را نیز به دادگاه ارائه و او را به عنوان متهم شماره یک معرفی کرد. پس از انتشار تصویر جرج توسط دادگاه، چند زندانی عرب دیگر هم در نقاط مختلف در فلسطین، اردن، لبنان و سوریه که تصویر جرج را شناسایی کرده بودند، هرکدام مستقلاً پا پیش گذارده و شکایت‌هایی از جرج به دادگاه ارائه کردند. مدارک علیه جرج به‌قدری محکوم‌کننده است که بنا به قول یکی از مقامات دادگاه بین‌المللی، او هیچ بختی برای فرار از عدالت نخواهد داشت. درمیان اتهامهایی که به جرج نسبت داده شد، تجاوز به زندانی‌های مرد و زن، برهنه کردن آنها و گرفتن عکس در همان حالت، شلاق زدن و آنها را در معرض دندانهای سگهای درنده قرار دادن، وادار کردن آنها برای قرار گرفتن در حالتهای جسمانی دشوار و فحاشی به مقدسات و اعتقادات زندانی‌ها با کلمات رکیک و سرانجام زیر مشت و لگد گرفتن آنها. بنا به گفته دادستان دادگاه بین‌المللی که یک هلندی به نام **وان هوسار** است، اعمالی که جرج نسبت به زندانی‌ها انجام داده، حتی روی **اس.اس و گشتابوی آلمان هیتلری** را سفید می‌کند!»

دخالت ارتش

پس از برملا شدن ماجرای زندان مخوف ۱۳۹۱ و کشیدن شدن آن به دادگاه بین‌المللی، دادستان ارتش اسرائیل سعی کرد تا جریان را متوقف کرده و یا آن را معلق کند. برای این منظور توسط همتای آمریکایی خود بیشترین فشار ممکن را روی دادگاه بین‌المللی به منظور مرخص کردن ادعانامه‌های زندانی‌ها آورده است، اما به نظر می‌رسد که تیر اسرائیلی‌ها این بار به سنگ برخورد کند، چرا که برخی از اسرائیلی‌های قابل احترام درمیان خودشان برای اولین بار در این موضوع با زندانیان عرب هم‌عقیده هستند.

در این مورد **گاد کرویزر** مورخ اسرائیلی که کشف زندان ۱۳۹۱ به دنبال تحقیقات او در مورد اماکن قدیمی که استفاده شده توسط انگلیس‌ها رخ داد، چنین می‌گوید:

«من به عنوان یک مورخ نمی‌توانم چشمانم را روی این فاجعه ببندم. من هم یک انسان هستم و از اینکه یک انسان دیگر در معرض چنین ظلم‌هایی قرار می‌گیرد و با چنین اعمالی انسانیت او را مورد تعرض قرار می‌دهند، تمام وجودم به لرزه می‌افتد و من به نوبه خود از آن نمی‌گذرم.»

به نظر می‌رسد که سرانجام در برابر آنچه در ابوقریب و در زندان ۱۳۹۱ اتفاق افتاده، صدای رسای بشریت صرف‌نظر از مرزها و عقاید گوناگون برخاسته و این صدا خاموش شدنی نباشد.

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

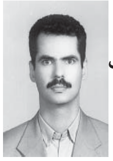

بعد از جدایی

چگونه می‌توانم بچه‌هایم را ببینم

خلاصه سؤال:

چند ماه است از همسرم جدا شده‌ام و بچه‌هایم به حکم دادگاه تحت حضانت شوهرم درآمده‌اند. در حکم دادگاه قید گردیده که بنده می‌توانم هفته‌ای یکبار و به مدت سه ساعت بچه‌هایم را ملاقات کنم. اما شوهر سابقم اجازه دیدار بچه‌ها را به من نمی‌دهد و هر بار به بهانه‌هایی مرا از دیدن اطفالم محروم می‌کند. من اطمینان دارم که این کار را عمداً و به خاطر آزار و اذیت من انجام می‌دهد. چگونه می‌توانم او را مجبور سازم که مانع دیدارم با بچه‌هایم نشود در صورتی که حکم دادگاه هم وجود دارد ولی او باز هم امتناع می‌کند؟

نیلوفر ـ ر ـ کرج

همسر سابقتان در معرض پیگرد کیفری است

خلاصه جواب:

احکام حقوقی دارای ضمانت اجرای خاص خود و احکام جزایی نیز واجد ضمانت اجرای ویژه خود هستند و هریک مقام و جایگاه مخصوص خود را دارند. دادگاه حقوقی حق شما بر دیدار هفتگی بچه‌ها را احقاق و آن را تثبیت ساخته است. این حکم باید اجرا گردد و چنانچه شوهر شما عمداً از تحویل دادن اطفال در زمان و مکان تعیین شده توسط دادگاه خانواده امتناع می‌ورزد در معرض پیگرد کیفری قرار دارد. بدین لحاظ می‌توانید با هماهنگی کلانتری محل و در رأس زمان تعیین شده در حکم برای دیدار بچه‌ها به محل اقامت ایشان بروید. چنانچه شوهر باز هم امتناع ورزید با توجه به گزارش پلیس و با لحاظ ماده ۶۳۲ قانون مجازات اسلامی بر علیه ایشان طرح دعوی کیفری نمایید. این ماده مقرر می‌دارد: «اگر کسی از دادن طفلی که به او سپرده شده است در موقع مطالبه اشخاصی که قانوناً حق مطالبه دارند امتناع کند به مجازات از سه ماه تا شش ماه حبس یا به جزای نقدی از یک میلیون و پانصد هزار تا سه میلیون ریال محکوم خواهد شد.»

مشاوره خانواده

پسرم دزدی می‌کند

فریبا جعفریان نمینی

مردی ۳۳ ساله و دارای سه فرزند (دو پسر و یک دختر) هستم. من و همسرم با هم مشکلی نداریم و ارتباط خوبی هم با فرزندانمان داریم، اما مسأله‌ای که ما را آزار می‌دهد، دزدی کردن پسر دوازده ساله‌ام است. او مدتی است که بر سر جیب من و یا کیف مادرش می‌رود، پول برمی‌دارد و برای خود خوراکیهای مختلف می‌خرد. ما هر کاری که می‌توانستیم برای از بین بردن این رفتار او انجام دادیم، اما موفق نشدیم.

چگونه متوجه این رفتار فرزندتان شدید؟

اوایل پولهایم کم می‌شد، البته به مقدار خیلی کم، و من اهمیتی به آن نمی‌دادم، چون آنقدر مقدارش کم بود که فکر می‌کردم شاید خرج کرده‌ام، اما با تکرار آن و باکم شدن پول کیف همسرم، برآن شدیم که این مسأله را پیگیری کنیم تا اینکه متوجه شدیم که کار پسرم است.

تا به‌حال از چه روشهایی برای از بین بردن این رفتار استفاده کرده‌اید؟

اوایل به روی خودمان نمی‌آوردیم و فکر می‌کردم که شاید پسرم به پول بیشتری نیاز دارد، به همین خاطر پول توجیبی هفتگی‌اش را افزایش دادیم. اما فایده‌ای نداشت، مدتی هم پول توجیبی‌اش را قطع کردیم که شاید تنبیه شود، اما این کار هم مؤثر نبود. چندین بار سعی کردم که از طریق صحبت، عوارض و آخر و عاقبت دزدی را برایش توضیح دهم، اما انگار حرفهایم را نمی‌شنید، زیرا دوباره کارش را تکرار می‌کرد. گاه آنقدر از رفتارش عصبانی می‌شوم که او را تنبیه بدنی می‌کنم و با خشونت و ناراحتی از او می‌خواهم که بگوید چرا این کار را می‌کند؟

پسر شما دیگر بچه نیست و در آستانه تبدیل شدن به یک نوجوان است. این حرکات، کار شما را دشوارتر کرده است، زیرا در این سن اوضاع عوض می‌شود و خصوصیات نوجوان روزبه‌روز و حتی ساعت به ساعت تغییر می‌کند.

شما در کنار حل این موضوع با یکسری آگاهیها، بررسیها و مراقبت‌های مربوط به این سن را مورد توجه و مطالعه قرار دهید تا هم بتوانید با او رابطه‌ای مثبت داشته باشید و هم در موقعیت‌های مختلف و غیرقابل پیش‌بینی از او حمایت کنید.

بنابراین با توجه به سن وی رعایت این نکات حائز اهمیت است که از نصیحت کردن و از دزد نامیدن فرزندتان پرهیز کنید؛ برای او پیشگویی نکنید که آخر و عاقبت بدی در انتظارش است، و از او نپرسید که چرا این کار را انجام می‌دهد! زیرا هیچ‌کدام از این روشها برای حل مسأله پسرتان مفید نیست.

شما باید در ابتدا در یک محیط خصوصی و صمیمی بین خود و پسرتان که ترجیحاً بهتر است، خارج از منزل باشد، به او خاطرنشان کنید که انتظار دارید که او نیازها از جمله نیازهای پولی‌اش را با شما درمیان بگذارد. خیلی صاف و ساده به او بگویید که «تو از جیب من و کیف مادرت پول برمی‌داری!» و به خاطر این کار ما از دستت عصبانی و از تو ناامید هستیم.

برای حل این مسأله باید از پسرتان هم کمک بگیرید. یعنی به او بگویید که راه‌حلی را برای برطرف کردن این مشکل ارائه دهد که قابل پذیرش هر دو طرف باشد. در این صورت شما به او یاد داده‌اید که برای جبران این رفتار بد خود، چه کاری را باید انجام دهد و همچنین توانسته‌اید در او احساس ارزشمندی و پذیرش مسوولیت را ایجاد کنید. سعی کنید هر راه‌حلی راکه پسرتان ارائه می‌دهد، همان موقع ثبت کنید و به صورت یک قرارداد مکتوب دربیاورید، و حتماً در صورت عملی کردن گفته‌هایش پاداش را نیز برای وی درنظر بگیرید.

همچنین از پسرتان بخواهید تا تصمیم بگیرد که به چه شکلی پول توجیبی‌اش را برای خرج روزانه‌اش دریافت کند. با توجه به تعطیلات تابستانی، حتماً برای گذراندن اوقات فراغت، با توافق خودش برای او برنامه‌ای را درنظر بگیرید تا انرژی‌اش در جهت مثبت صرف شود.

سعی کنید به صورت هفتگی مبلغی را دراختیار او قرار دهید، تا در خرید مایحتاج خانه از آن پول استفاده کند، در این صورت، او احساس مورد اعتماد واقع شدن را کم‌کم درک می‌کند.

شما می‌توانید با انجام و پیگیری دقیق این فرایند در هر هفته رفتار پسرتان را تا حدود زیادی تغییر دهید. در غیر این صورت او نیاز به خدمات مشاوره‌ای خواهد داشت.

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

چرا مردها از خانه می‌گریزند

فرزانه صداقت
مشاور خانواده و عضو هیأت
علمی دانشگاه

خانمهای عزیز، شاید با دیدن عنوان این مقاله جا خورده باشید. این خیلی خوب است. تازه اگر به سؤال زیر پاسخ دهید، بیشتر هم تعجب می‌کنید، پس آماده بحث این شماره شوید:

آیا حاضرید پیراهن شب عالی خود را با یک جفت جوراب ارزان قیمت مبادله و معاوضه کنید؟ حتماً با خنده می‌گویید خیر. ولی چه‌بسا اتفاق می‌افتد که برای یک چیز جزئی مثلاً جابه‌جا شدن یک شیٔ بی‌ارزش، یا یک کلام مثلاً ناخوشایند، خوش‌خلقی، این صفت پسندیده و ارزشمند خود را با خطوط وحشتناکی در چهره و حرفهای تلخ و اصوات ناجوری مبادله و معاوضه کنید و در یک کلام عشق و دوستی را به نفرت و انزجار مبدل کنید.

سالها پیش دکتر «**لوئیس .ام. تامان**» روان‌شناس مشهور، مطالعات دقیقی از جریان زندگی یک هزار و پانصد زوج به عمل آورد. او به این نتیجه مهم دست یافت که شوهران، ستیزه‌جویی و بدخلقی زنان را بالاترین گناه ایشان می‌دانند.

مؤسسه گالوپ (اداره آمار معروف ایالات متحده) نیز عیناً این نظر را از روی آمارهای مأخوذه تأیید کرده و اعلام داشته که: مردان، بدخلقی را در صدر لیست تقصیرات خانم‌هایشان منظور کرده‌اند.

پژوهش‌های بسیاری نیز این موضوع را تأکید کرده است. معهذا این‌طور به نظر می‌رسد که از زمان انسانهای غارنشین(!) تاکنون، زنان سعی داشته‌اند شوهرانشان را به وسیله سرزنش و غرغر، زیر نفوذ خود درآورند.

به شهادت کتیبه‌هایی که به دست آمده، معلوم می‌شود «سقراط حکیم» از دست کولی‌گری‌های(!) همسرش «اکسانتیپ» به زیر سایه درختان چنار شهر آتن پناه می‌برد و به فلسفه می‌اندیشید!

ناپلئون سوم در فرانسه، آبراهام لینکلن در آمریکا و نیما یوشیج در ایران از دست بدخلقی همسران خود دائم مغموم و ناراحت بودند.

«آگوستوس سزار» آن‌طور که شخصاً نوشته است، زن دوم خود «اسکریبونیا» را به واسطه دعواهایش که دیگر غیرقابل تحمل می‌نمود، طلاق داد.

عجبا! زنان با وجود آنکه به رأی‌العین می‌بینند نتیجه معکوس بوده است، باز هم سعی می‌کنند مقاصد خود را از راه نیش و کنایه و بدخلقی پیش ببرند.

مرد هنرمندی که بارها در زندگی قبلی‌اش دل‌شکسته شده و بیماریهای سختی را پشت سر گذاشته بود، تعریف می‌کرد که چگونه مورد تحقیر و تمسخر دائمی خانمش قرار داشته و هر شب که به امید تحسین و تشویق همسرش به خانه می‌آمد، خانم، مقدم او را با جملاتی از این قبیل استقبال می‌نمود و گرامی می‌داشت(!):

«خوب، حال جناب آقای نابغه عظیم‌الشأن چطور است؟ آیا امروز هم مثل همیشه به جای پول یک مشت حرفهای گنده گنده و شش من یک غاز آورده‌ای؟ فکر می‌کنم یادت نرفته باشد که هفته دیگر باید کرایه خانه را بدهی.»

استاد می‌گوید، این وضع سالها ادامه یافت و او با وجود آن همه کلمات و عبارات استهزاءآمیز، با اتکا به کوشش‌های خستگی‌ناپذیر خود، به جاده ترقی قدم گذاشت و الان مدیرعامل یک شرکت و استادی موفق است.

لابد می‌پرسید با همسرش چه کرد؟ هیچ! طلاقش داد. اکنون مدتی است که با دوشیزه جوانتری که برخلاف همسر سابقش قدر او را می‌داند و احترامات لازم را نسبت به وی معمول می‌دارد، ازدواج کرده است. اتفاقاً همسر اولش هنوز درست نمی‌داند که شوهرش چرا او را طلاق داده و هرجا سخنی به میان می‌آید، می‌گوید: پس از سالها زحمت و مرارت که برای تهیه وسایل خوشبختی‌اش تحمل کردم، حالا تا دید کار و بارش رونقی پیدا کرده و دیگر به زنی مثل من احتیاج ندارد، مرا گذاشت و سراغ یک زن جوانتر رفت... بله... مردها همه همین‌طورند!»

شوهران، ستیزه‌جویی و بدخلقی زنان را بالاترین گناه ایشان می‌دانند

جان کلام اینجاست که اگر کسی به این خانم بگوید علت و سبب واقعی طلاق، نیش زبان و کنایه‌ها و کولی‌بازیهای خود او بوده و نه وجود یک زن دیگر، باز هم باور نخواهد کرد و هرچه به او بگویند که این زن، تازه سروکله‌اش پیدا شده است، بازهم زیر کاسه، نیم‌کاسه‌ای می‌بیند.

حقیقت این است که عیب‌جویی‌های دائمی این زن هر دم مانند چکشی بر حس غرور، منیت و اعتماد به نفس شوهرش فرود می‌آمد و آن حالت افتخارآمیز را که هر مردی در یک خانواده باید احساس کند، جریحه‌دار می‌کرد.

دکتر «ساموئل استیونسن» استاد دانشگاه «ویرجینیا» پس از سالها تحقیق دریک سخنرانی اعلام کرد: «بیشتر شوهران دنیا در آرزوی کسب چهار نوع آزادی هستند:

رهایی از قید غرولند خانم،

رهایی از خرده‌فرمایش‌ها و دستورات پی‌درپی خانم، آزادی در پوشیدن لباسهای کهنه(!) برای استراحت واقعی پس از فراغت از کار،

و بالاخره رهایی از قید سوءهاضمه در اثر غذاهای سنگین خانم(!).»

البته باید دید که چرا خانم‌ها نسبت به شوهر خود عیب‌جویی می‌کنند؟

شاید بلندپروازی‌هایی که یک خانم بیست ساله دارد و می‌خواهد همان خانه‌ای را داشته باشد که یک خانم چهل ساله دارد. توقع موفقیت‌های دائمی از همسر و بی‌توجهی به احتمالات، بخصوص احتمالات خاص در کشورهای درحال توسعه، و شاید از همه مهمتر خستگی مفرط خانم که غالباً به صورت تمایل به غرولند و دعوا تجلی می‌کند و با مشورت با یک پزشک دلسوز یا مشاوری تیزبین و تقویت جسمی خانم برطرف شود.

و یا اینکه خانم عزیز ممکن است دچار اضطراب، ترس، استرس و اگرها شده‌اید. اگر به موقع کرایه خانه را ندهیم، اگر به موقع قسط‌ها پرداخت نشود و...

آیا می‌دانید ترس یعنی «ایمان وارونه»؟ اگر قلباً به خدا ایمان داشته باشید و بدانید که «خدا هرگز دیر نمی‌کند» و «راه‌های زیادی باز است» با آرامش بیشتری از پس ناملایمات برمی‌آیید و به شوهرتان فشارهای نامتعارف وارد نمی‌کنید و او را همانند رفیقی شفیق همراهی می‌کنید و دوستش می‌دارید تا هرگز از خانه فرار نکند و از شما گریزان نباشد.

می‌گویند خانمی بسیار موفق و خوشبخت یک قوطی مخصوص در آشپزخانه‌اش داشت و همیشه هنگام آشپزی چیزی از آن برمی‌داشت و به غذا اضافه می‌کرد و در پاسخ به کنجکاوی شوهرش که او را بسیار دوست می‌داشت، می‌گفت: درون این قوطی ادویه‌ای مخصوص است که به خوشمزگی غذا کمک می‌کند.

روزی پس از سالها خانم به مراسمی دعوت شده بود و آقا به ناگاه یاد قوطی ادویه مخصوص افتاد و به سراغ آن رفت، وقتی درش را باز کرد، فقط تکه‌ای کاغذ دید که رویش نوشته شده بود:

عزیزم، به غذاهایت، قدری عشق و محبت اضافه کن. قربانت مادرت. ■

قدرت‌هایتان را «دارویی» کنید؛ که قدرت بیرونی را می‌توان گرفت ● دکتر ه. افشاری

فشرده یک کتاب در یک ماه

چشمهایش

بزرگ علوی

بزرگ علوی؛ متبحر در نگارش داستانهای کوتاه

تا آنجا خواندیم که:

در شهر خفقان گرفته تهران شاهنشاهی، که هیچ کس به فردای خود امیدی نداشت و زیر مهمیزهای رضاخان سکوت مرگ‌آسایی در سرتاسر کشور حکمفرما بود، همه خود را راضی قلمداد می‌کردند. در چنان اوضاعی در سال ۱۳۱۷ استاد ماکان درگذشت.

درباره استاد حرف زیاد بود. می گفتند او با دستگاه دیکتاتوری دست و پنجه نرم کرده، می گفتند از هیچ محرومیتی نهراسیده، به هیچ چیز دلبستگی نداشت جز به نقاشی. از استاد پرده‌های نقاشی زیادی به موزه سپرده شد و در این میان تابلوی «چشمهایش» که به خط استاد عنوانش نوشته شده بود چیز دیگری بود.

امروز درست ۱۵ سال از مرگ استاد می گذرد، روز هفتم دی سالمرگ استاد بود که آن زن را دیدم ولی زن که من او را فرنگیس می‌نامم از آشنایی با استاد طفره می‌رفت و بالاخره حاضر شد که در ازاء دراختیار گرفتن تابلو چشمهایش هرآنچه از گذشته استاد و نقاشی تابلو می داند شرح دهد و چنین گفت:

اولین بار که استاد «ماکان» را زیارت کردم به بهانه گرفتن درس نقاشی بود، اما او با وجودی که پدرم را می‌شناخت و می‌دانست ملاک بانفوذی است، به من رو نشان نداد و حتی رسم الخط نقاشی‌ام مورد تمسخر استاد واقع شد و من کینه او را به دل گرفتم.

به دنباله ماجرا توجه کنید:

قسمت سوم

وقتی از خانه‌اش بیرون آمدم، نزدیک بود گریه‌ام بگیرد. پره‌های بینی‌ام می‌لرزید. از همه چیز بیزار شده بودم. هرچه بخواهم عواطف آن روز خود را برای شما بگویم، و تجربیات بعدی خود را داخل آن نکنم، نمی‌شود. اما الان که دارم حوادث تقریباً بیست سال پیش را می‌گویم، گویی چنین استنباط می‌کنم که همان روز به دل من برات شد: این مرد خشک بی‌عاطفه نمی‌تواند برای من یکسان باشد. در هر صورت تصویری که از او در دل من نقش بست، تصویر یک مرد خشن تند خودخواهی بود که اصلاً ذوق نداشت و هیچ چیز جز خودش را در دنیا نمی‌پرستید. آخ، ای کاش همینطور بود. تأثیر این ملاقات همیشه در زندگی من باقی ماند.

می‌دانم، شما از روی چشمهایی که در این پرده به شما نگاه می‌کند درباره من قضاوت می‌کنید. شما تصویر ناروایی از من در مخیله خودتان ترسیم کرده‌اید. حق دارید. می‌دانید، بدبختی من چیست؟ بدبختی من این است که گاهی خودم هم خود را زن زشت خویی می‌دانم، خود را گناهکار می‌دانم و تقصیر مرگ استاد را به گردن خود می‌اندازم در صورتی که اگر من امروز اینقدر بدبخت هستم، زنی بی‌یار و یاور، زنی بیکس و ویلان، زنی بی‌شوهر و بی‌برادر و بی‌همه کس و از همه بدتر زنی بی‌دوست و بی‌رفیق. اوه، من نمی‌خواهم خاطره شفافی که شما از استادتان دارید را کدر و لکه‌دار کنم، نه، اگر مردی در دنیا برای من قابل ستایش و احترام است، همین اوست. استاد شما همه چیز من بوده است و من ابداً راضی نمی‌شوم که خاطره او در آیینه خیال خودم هم از صافی و شفافی بیفتد. اما محض خاطر او همه چیز خودم را از دست دادم. اگر امشب برای نخستین و برای همیشه چیزی می‌گویم، فقط به این قصد است که خودم و او را به شما معرفی کنم. حوصله داشته باشید. تا مرا نشناسید، او را نخواهید شناخت؛ مگر به شما نگفتم؟ شاید من باعث قتل او شدم. شاید فریب خوردم، شاید او را نمی‌خواستند بکشند. شاید او را فقط تبعید می‌کردند. و اگر من همراه او رفته بودم، شاید او زنده می‌ماند و... شاید... هزارتا شاید...

آقای ناظم، اینطور نیست. حال می‌فهمید که چقدر من در زندگی زجر می‌کشم. به همین دلیل از این تصویری که شما اینجا آورده‌اید، بیزارم. برای اینکه او هم مرا همین‌جور شناخته بود... یک ماه با خودم قهر بودم، ملاقات با او را فراموش کردم، اما یک چیز گمشده‌ای داشتم، سابقاً کار من همه‌اش خرید رنگ و قلم و کاغذ و مداد و سه‌پایه بود. برای خودم آنچه ممتاز و گران قیمت بود، از آلمان و فرانسه و ایتالیا وارد می‌کردم، اما در این یک ماه نقاشی داشت از یادم می‌رفت. شبی قبل از شام پدرم پرسید: بالاخره نمی‌خواهی روزی پیش ماکان نقاش بروی؟

گفتم: آقاجون، رفتم.

- خوب چه شد؟

- آقاجون، این خودش چیزی بلد نیست.

- چه می‌گویی؟ دختر آقای صارم‌الملک از کارهایش خیلی تعریف می‌کرد. او که دیگر خبره است. مگر ندیدی چه تابلوهای قشنگی در خانه‌اش دارد.

-آقاجون، از من بپرسید، هیچ چیز سرش نمی‌شود، اصلاً کارهای مرا نگاه نکرد، نفهمید. از خودش هم چیزی در کارگاهش ندیدم، چه آدم متکبر از خودراضی.

پدرم دیگر حرفی نزد. اما من نگذاشتم:

-آقاجون...

پدرم پرسید چیه؟

-مرا بفرستید بروم فرنگ یاد بگیرم، اینجا که کسی نیست پیشش بشود کار کرد.

پدرم از زیر عینک چشمهای ریزش را ریزتر کرد. نگاهی به من انداخت، اما چیزی نگفت.

مادرم که آن طرف کرسی نشسته بود، و داشت قلیان می‌کشید، گفت: خوبه، خوبه، این را دیگر از کجا یاد گرفته‌ای؟ فرنگ به چه درد می‌خورد! به‌قول خودت آنکه از فرنگ برگشته، چه تحفه‌ایست که تو بشوی، دختر را چه به فرنگ رفتن.

پدرم سرش را از روی روزنامه بلند کرد و گفت: اگر پسر بود، عیبی نداشت؟

- آخر، آقا. شما چرا هرچه او می‌گوید، دنبال می‌کنید؟ کی دخترش را تک و تنها به فرنگ فرستاده؟

-تنها چرا باشد؟ مگر سرهنگ خودمان سرپرست محصلین نظامی در پاریس نیست.

پرسیدم: کدام سرهنگ؟

پدرم گفت: سرهنگ آرام.

مادرم گفت: پسر خاورخانم، نوه عموی آقاجونت.

پرسیدم: ندیدمش؟

-چرا، الان چهار، پنج سال است که آنجاست. شاید یادت نباشد.

پدرم دیگر حرفی نزد، عینکش را از روی چشمش برداشت به من چشمکی زد و گفت: فکرش را می‌کنم.

در سال ۱۹۳۰، گمان می‌کنم در اواسط سال ۳۰ در فرنگستان بودم. یکسر از راه روسیه و آلمان به پاریس رفتم. در ایستگاه سرهنگ آرام به پیشوازم آمد. در پاریس در Ecole des Beauxarts اسم نوشتم و خیال می‌کردم که دارم درس می‌خوانم و نقاشی یاد می‌گیرم، برای ورود به «E.D.B.A» - مدرسه هنرهای زیبا - بایستی مسابقه ورودی داد اما در فرانسه برای خارجیان همه کار آسان است. خارجیها همه چیز می‌توانند یاد بگیرند اگر چیزی هم دستگیرشان نشد، دیپلم را در هر صورت گرفته‌اند. یکی، دو سال طول کشید تا زبان یاد گرفتم. اما بیشتر طول کشید تا فهمیدم در چه گندابی گیر کرده‌ام. خوشگلی من بلای جان من بود، خوشگلی به اضافه

ما برای شما یک رمان را خلاصه کرده‌ایم

تلخیص و نگارش:
نعمت‌الله اکبر (شاه‌قدمی)

زندگی بی‌دردسر، این دوتا با هم دست به یکی کردند و مرا به این روز سیاه نشاندند. چقدر دلم می‌خواست در مدرسه، سر کار، آنجا که دل من از فرط شوق می‌تپد، آرام بودم. در آن زمان هنر نقاشی برای من جای هر عنایتی را می‌گرفت؛ عشق، شوهر، افتخار، احترام اینها در مقابل شعله شوق هنر، دود غلیظ کورکننده‌ای بودند. در سینما و تئاتر، در کنسرت، در گردشگاههای عمومی، در ییلاقها، در سخنرانیها هرجا می‌رفتم همه چشمها متوجه من بودند، و من از این وضع زجر می‌کشیدم، همه مجیز مرا می‌گفتند، از همه بدتر رفتار هموطنان خودم بود، آنها که دست رد به سینه‌اشان زده بودم، همه جا پشت سر من آنچه ناشایست بود می‌گفتند و حتی یکی از آنها نامه‌ای به پدرم نوشت و داستانها از من نقل کرد که باورنکردنی است.

پدرم مرا خیلی دوست می‌داشت و از همین جهت به من اطمینان کامل پیدا کرده بود و طبیعی است کینه‌ای از این عشاق ابله به دل گرفته بودم و از زجر آنها لذت می‌بردم، کیف می‌کردم آنها را بچزانم، هرچه آنها دیوانه‌تر می‌شدند من سخت‌تر می‌گرفتم، این دیگر زندگی من شده بود.

باز هم فرنگیس سکوت کرد، به فکر فرو رفته بود، پرسیدم:

ـ به سر استاد هم یک چنین بلایی آوردید؟!

ـ نه، نه!، اینطور حرف نزنید. شما مرا نشناخته‌اید. من فقط یک جنبه زندگی خودم را به شما نشان دادم. اینها همه بچه ننه بودند. من برای آنها کوچکترین ارزشی در زندگی قائل نبودم. اما «ماکان» مرا خرد و خمیر کرد. با او نمی‌شد بازی کرد.

فرنگیس چشمهایش را بست، دستهای کوچکش را مشت کرد، تکان شدیدی به تمام بدنش داد:

«نقاشی کردن، شبیه چیزی را کشیدن، خط موزون و رنگهای مناسب را پهلوی هم گذاشتن، این آن چیزیست که شما می‌توانید در مدرسه یاد بگیرید. اینها قواعد و اصولی دارد و هر کسی که چند سالی کار کند، یاد می‌گیرد. منهم این کار را بلد بودم. اما آن روز چیزی که از من برنمی‌آمد، خلق عوالم و حالات بود: یعنی یک اثر هنری. شادی را که در زندگی احساس کرده‌اید، دردی را که چشیده‌اید، اضطرابی را که از ادراک حادثه‌ای به شما دست داده: ذلتی را که تاب آورده‌اید، انتظار، شوق، دلهره، ترس، وحشت، حسرت، ناکامی، بیکسی اینها را منعکس کردن، به‌طوری که تماشاگر نیز همین عواطف را احساس می‌کند، آموختن این دیگر کار دشواری است و از دست معلم نقاش شما هرچه هم فریفته رخ زیبابیتان باشد، برنمی‌آید.

آخ، استاد. استاد شما از این حیث مرد عجیبی بود. اگر من او را آنطوری که پس از برگشت به ایران شناختم، شناخته بودم، زندگی من بر پایه دیگری استوار می‌شد.

سر این پرده‌ای که شما در تالار موزه برای من تشریح کردید، ـ «خانه‌های رعیتی» را می‌گویم ـ سه سال کار کرده بود، صد بار طرح برای آن ساخته بود، هیچ در قیافه آن پیرمرد دهاتی دقت کرده‌اید؟ هیچ می‌دانید چقدر سادگی، چقدر ترس و وحشت در آن نهفته است. این یک پیرمرد کارکشته و روشندلی است، در طی عمر او چند شاه بر تخت نشسته‌اند و رفته‌اند: دو، سه مرتبه قبله عالم را به‌چشم دیده است خودش با کلماتی نظیر آنچه گفتم، پیرمرد را معرفی می‌کرد، شاید بیست بار خطوط صورت او را عوض کرد. ساعتها در جنگل‌های مازندران نشست و نقاشی کرد؛ صبح زود. در بحبوحه ظهر تابستان، زیر باران، اول شب، در مهتاب و شبهای تاریک که آسمان پوشیده از ابر بود، یکبار زمستان که در مازندران برف باریده بود به آنجا مسافرت کرد تا جنگل را در جامه سفید تماشا کند. گاهی چند تا درخت را از چند نظر مختلف در چند نور گوناگون نقاشی می‌کرد، تا بهترین حالت را دریابد، اگر می‌دانستم که برای نقاشی آنقدر باید زحمت کشید، هرگز قلم‌مو را به دست نمی‌گرفتم. از همه بدتر این بود که من قدرت تشخیص هنر را از ابتذال داشتم. همین‌طورها شد که حوصله‌ام سر رفت. از زندگی خسته شدم، از زندگی در پاریس بدم آمد، سفری به ایتالیا رفتم و همراه سرهنگ آرام که آن روزها برای بازدید وضع محصلین نیروی دریایی در رم به‌سر می‌برد، به آتلیه‌های چند نقاش بزرگ ایتالیا سر زدم. روزی پیش یک نفر نقاش بزرگ ایتالیایی به اسم «استفانو» رفتم، همین که مرا دید، پرسید؛ شما ایرانی هستید؟ وقتی جواب مثبت شنید، شرحی در تمجید استاد گفت و بعد از یک جوان دیگر ایرانی به اسم «خداداد» که به کمک «استفانو» توانست در هنرهای زیبا در پاریس اسم‌نویسی کند، صحبت کرد. عظمت هنر ایتالیا و کلمات ستایش‌آمیز بزرگترین نقاش دنیا از استاد «ماکان» کوچکترین مقاومتی را که در من وجود داشت، از بین برد و امید مرا مبدل به یأس کرد، به یاد ملاقات با او افتادم، آن منظره را، موقعی که نقاشی‌هایم را در دست داشت و یکی یکی تماشا می‌کرد. از مدنظر گذراندم، وقتی آنچه را که درباره او به پدرم گفته بودم به خاطر آوردم خجالت کشیدم. وقتی از رم به پاریس برگشتم، نشستم و کوشیدم با نوشتن نامه‌ای به پدرم تا آنجا که ممکن است فاجعه زندگی خودم را به او حالی کنم و برایش نوشتم که در کارهایم پیشرفت زیادی ندارم و نقاشی هنر بسیار دشواری است و نتوانسته‌ام رضایت استادان خود را جلب کنم و کوشیدم تا حدی که از دستم برمی‌آید با او صادق باشم.. نامه‌ای که در جواب گرفتم خیلی یاءس‌آور بود: پدرم در جواب نوشت که او در زندگی جز سعادت و رفاه من هیچ چیز نمی‌خواهد و اصلاً میل ندارد برای آینده من نقشه‌ای طرح کند، چه برسد به اینکه دستوری بدهد، اما شنیده است که سرهنگ آرام که از هر حیث شایسته و آراسته است و حتماً آینده درخشانی دارد، تقاضای زناشویی با من را کرده است. اگر او بداند که تنها دخترش نه با سرهنگ، بلکه با هر کسی که بخواهد، زندگی خوشی خواهد داشت، دیگر آرزویی در زندگی نخواهد داشت و می‌تواند با دل راحت بمیرد.

این نامه پدرم مرا از زندگی بیزار کرد. من در چه فکرها بودم و پدرم در چه فکری! من می‌کوشیدم به او حالی کنم که بی‌استعداد هستم و دارم از این نادانی و ناتوانی رنج می‌برم و او برای من شوهر انتخاب می‌کرد. دنبال پناهگاهی در این زندگی پرآشوب می‌گشتم، می‌خواستم چیزی پیدا کنم که خودم را به آن بچسبانم، بلکه این بحران روحی و اخلاقی که به من دست داده بود، سپری شود، رفتم جوانکی را که استفانو در رم نام او را به زبان آورده بود پیدا کردم. یادم می‌آید که وقتی از سرهنگ آرام احوال او را پرسیدم، گفت:

ـ اوه، این از آن دوآتشه‌هاست. از محصلین برلین هم بدنامتر است. با اینها شما چکار دارید!

اغلب محصلین ایرانی مقیم پاریس او را می‌شناختند. منتها نمی‌دانستند که کجا می‌شود او را پیدا کرد و یا میل نداشتند درباره او اظهار اطلاعی بکنند. بالاخره پس از یک هفته او را یافتم. این جوان بلند و باریک با وضع آشفته تنها کسی بود که با چشم‌های هوسباز به من نگاه نمی‌کرد. شاید برای اینکه دختر سالم و ملوسی مانند خواهر مهربانی از او نگهداری می‌کرد. وقتی به او گفتم که استاد ماکان چگونه با من رفتار کرد و من چگونه او را به پدرم معرفی کردم، بی‌رودربایستی گفت:

ـ همین بزرگترین دلیل نافهمی تو است.

تصورش را بکنید، من به هیچ‌کس پر نمی‌دادم که با من اینجور صحبت کند، آنهای دیگر با یک اشاره من چند معلق می‌زدند، به علاوه، رفتار من با آنها دوستانه نبود. درصورتی که این جوان لاغر و بلند در همان نخستین روزی که پس از برگشت از ایتالیا به ملاقاتش رفتم، نافهمی مرا به رخم کشید.

من مرعوب شده بودم و جرأت نکردم خشمناک شوم. چه برسد به اینکه گستاخی او را به وجهی جواب بگویم. به زحمت خانه‌اش را پیدا کردم. در طبقه ششم زیر شیروانی منزل داشت. نصف بیشتر اتاق را سقف مورب گرفته بود و از پنجره کوچکی نور به آن می‌تابید، پیش از ظهر رفتم. اما خودش خانه نبود، نامزدش از من پذیرایی کرد؛ اسمش مهربانو بود. «استفانو» امروز بزرگترین نقاش دنیاست. از خداداد احوالپرسی کرد. آمده‌ام کارهایش را ببینم.

مثل گل اول بهار خنده کرد و عقده دلش باز شد:

ـ خداداد که دیگر کار نمی‌کنه.

ـ چرا؟

روی سه پایه یک تکه مقوا به قطع وزیری بود و من از این‌طرف فقط سایه آن را می‌توانستم ببینم. دخترک متوجه نگاه من شد و گفت:

ـ همه کارش همین است.

بقیه در صفحه ۵۵

خطا اگر ندانسته انجام شود اشتباه است و اگر دانسته انجام گردد تبهکاری • برتولت برشت

ماجراهای
خواستگاری

خواستگاری بدون بردن شیرینی

از : کورش کاشانی

بعد از آن تصادف هولناک، زندگی من دستخوش تغییرات شدیدی شد. دیگر انگیزه‌ای برای فعالیت نداشتم و یک خط درمیان سر کار می‌رفتم. حتی گاهی دفتر و دستکم را به خانه آورده و بقیه کارها را در آنجا انجام می‌دادم و واقعاً حوصله آدمهای بیرون را نداشتم. خیلی‌ها سعی کردند من را از این حالت دربیاورند اما بی‌فایده بود. چون من هنوز شدیداً جالی خالی عزیزانم را احساس می‌کردم.

بعضی از همکاران می‌گفتند که باید خانه را بفروشم و به جای جدیدی بروم تا آن همه خاطره را فراموش کنم. اما آنها غافل از این بودند که برای من به جز خاطرات من چیز دیگری باقی نمانده است.

در آن حادثه وحشتناک، پدر و مادر و یکی از برادرهایم را از دست دادم. نمی‌دانم چرا خداوند من را برای باقی ماندن انتخاب کرده بود؟ نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد که در آن شب مه‌آلود یک دفعه ماشین منحرف شد و به سمت دره رفت! برادرم رانندگی می‌کرد و من در صندلی عقب خواب بودم. چشم که باز کردم خودم را تک و تنها در بیمارستان دیدم. بدتر از آن وقتی بود که از بیمارستان مرخص شدم و خودم را در خانه تنها یافتم. وسایل شخصی بقیه اعضاء خانواده را همان‌طور که بود نگه داشتم، برای فرار از فکر کردن ساعتها وقتم صرف تمیز کردن اتاقها می‌شد. خواهرم اصرار داشت خانه را بفروشم ولی من قبول نمی‌کردم. او شوهر و بچه داشت و نمی‌توانست این احساس را درک کند.

با این وضع خو گرفته بودم. سال پدر و مادرم که گذشت، دیگر قضیه کم‌کم داشت فراموش می‌شد. خاله و دایی و عموها اصرار داشتند که من ازدواج کنم. اما خودم خوب می‌دانستم که هنوز حال و روز خوبی برای ازدواج و خواستگاری رفتن ندارم. خلاصه از آنها اصرار و از من انکار... تا بالاخره آنها هم خسته شدند و من را به حال خودم رها کردند.

یک روز هنگام برگشتن از سر کار همسایه‌های جدیدمان را درحال اسباب‌کشی دیدم. سلام و احوال‌پرسی کردم و رفتم توی خانه. هنوز چند دقیقه‌ای نگذشت که صدای در بلند شد. پسرک سیزده، چهارده ساله‌ای از من آب خنک خواست. یک بطری آب به او دادم. چند دقیقه‌ای نگذشت که این دفعه دختر هشت و نه ساله‌ای آمد دم در و جعبه ابزار می‌خواست. خلاصه آن روز این همسایه‌های پرسروصدای ما حسابی من را کلافه کرده بودند. آخرشب هم پدر خانواده آمد و برای عرض تشکر من را از خواب پراند. واقعاً نمی‌دانستم به او چه باید بگویم. آخر مرد حسابی ساعت دوازده شب وقت تشکر و قدردانی است؟

خلاصه فردای آن روز با کج خلقی به محل کار رفتم. با سروصدای آنها اصلاً نتوانسته بودم بخوابم. عصر موقع برگشتن، خدا خدا می‌کردم، دیگر هیچ سروصدایی نباشد که از قضا همه جا آرام و بی‌سروصدا بود. به روز آخر ماه نزدیک می‌شدیم و من با اینکه معمولاً در جلسه ساختمان شرکت نمی‌کردم، اما این بار تصمیم گرفتم برای تفهیم قوانین آپارتمان‌نشینی در جلسه ساختمانمان شرکت کنم. همه همسایه‌ها از دیدن من خوشحال شدند. همسایه جدید که از ماجرای زندگی من خبر نداشت، تازه آنجا متوجه شد که پسر جوانی در روبروی منزل آنها زندگی می‌کند. درحالی که تعجب کرده و کمی هم دلخور شده بود. بدون مقدمه از من پرسید:

همسایه جدید که از ماجرای زندگی من خبر نداشت، تازه آنجا متوجه شد که پسر جوانی در روبروی منزل آنها زندگی می کند

ـ شما تک و تنها توی خانه به این بزرگی چه می‌کنید؟

من هم که حوصله جواب دادن نداشتم، گفتم:

ـ توی خانه کوچک دلم می‌گیرد.

این گفته من چندان خوشایند آقا نبود و به همین دلیل روزهای بعد حتی جواب سلامم را با کج خلقی می‌داد. علاوه بر این هر وقت خواهرم را درحال رفت و آمد به خانه من می‌دید، اخم می‌کرد و زیر زبانی چیزی می‌گفت و دستور داده بود که هیچ‌کدام از اعضاء خانواده‌اش با من گرم نگیرند. بالاخره طاقت نیاورد و برای اعتراض سراغ مدیر ساختمان رفت و از رفت و آمد خانمی غریبه به خانه من گله و شکایت کرد. مدیر ساختمان هم موضوع را پیگیری کرد و وقتی متوجه شد این خانم غریبه، خواهر من می‌باشد، برای رفع سوءتفاهم داستان زندگی مرا برایش تعریف کرد.

مرد بیچاره یکه خورده بود و آنقدر احساس تأثر می‌کرد که از فردای آن روز به اعضای خانواده‌اش دستور داد با من خوش رفتار باشند. پسرهایش روزی چند بار به من سلام می‌کردند و هر شب یک ظرف غذا برای من می‌فرستاد. این کارها کم‌کم داشت کلافه‌ام می‌کرد. نه به آن همه بی‌مهری و نه به این همه محبت و توجه!!

ماجرای همسایه جدید نقل زبان همه همکارهای من شده بود. هر روز خاطره جدیدی از آنها برای همکارهایم تعریف می‌کردم. خلاصه اینکه بعد از مدتها خنده به لب من آمده بود. بالاخره یک روز به اصرار آنها مجبور شدم در مهمانی تولد پسرشان شرکت کنم. و چون قرار بود شام را در منزل من بدهند چاره دیگری نداشتم. چشمتان روز بد نبیند. نزدیک به چهل تا بچه سیزده، چهارده ساله ریخته بودند توی یک آپارتمان. خیلی کج خلق بودم اما...

تازه متوجه شدم که این خانواده یک دختر دانشجو هم دارند. عجیب بود که هیچ وقت او را ندیده بودم.

آرامش و متانت این دختر به هیچ‌کدام از اعضاء خانواده شباهت نداشت. برخلاف بقیه آرام حرف می‌زد و تمام مدت نگران سروصدایی بود که همسایه‌ها را اذیت می‌کرد. نمی‌دانم چطور شد که اینقدر جذب او شدم. با اینکه در تضاد با اعضاء خانواده‌اش بود. اما از رفتارها می‌شد فهمید که پدر و مادرش او را بسیار دوست دارند، از قضا از فردای آن روز برحسب تصادف دخترک را بیشتر دیدم. توی آسانسور، پارکینگ، حیاط و...

خلاصه ارتباطم با این خانواده بیشتر و بیشتر شد. به‌طوری که هر شب به بهانه یک چای، به آنها سر می‌زدم. کم‌کم به همه زوایای زندگی آنها آشنا شدم و فهمیدم که چقدر آدمهای ساده و مهربانی هستند. بی‌آنکه بدانم حسابی تنهایی‌های مرا پر کرده بودند. زن همسایه کارهای خانه‌ام را انجام می‌داد و مرد همسایه برایم حکم پدر را پیدا کرده بود.

کم‌کم آنها هم به این صرافت افتادند که مرا زن بدهند. چند دختر معرفی کردند، اما غافل از این بودند که من دل به دخترشان داده‌ام. شور زندگی آنها در من هم تأثیر گذاشته بود و کاملاً آمادگی ازدواج را پیدا کرده بودم. بالاخره دل به دریا زدم و یک شب که برای خوردن چای و بازی شطرنج به آنجا رفته بودم، موضوع را سربسته با پدر خانواده درمیان گذاشتم. مرد آنقدر خوشحال شد که ناخودآگاه صورتم را بوسید و گفت:

ـ چه دامادی بهتر از تو.

و پس از آن زن و دخترش را صدا زد و نظرشان را پرسید. دخترک بیچاره هل کرده بود، اما مرد اصرار داشت که هرچه زودتر نظرش را بدهد. دخترک هم ریش و قیچی را سپرد دست پدرش و رفت توی اتاق. همان شب صدای مبارکه بلند شد و مراسم خواستگاری ما به همین سادگی برگزار شد.

باورم نمی‌شد که می‌شود بدون کت و شلوار و شیرینی به خواستگاری رفت. آن شب وقتی به خانه برگشتم شوکه شده بودم، اما نه، از این خانواده هر کاری برمی‌آمد!!

سه هفته بعد دخترشان به عقد من درآمد و اکنون که پنج سال از ازدواجمان می‌گذرد، باز هم گاهی وقتها از رفتارهای پرمهر و بسیار ساده این خانواده به وجد می‌آیم...

■

در پیچ و خم دادگاه

شوهرم دوست دختر دارد!

از : راشین مختاری

باید قدر روزهایی که در خانه پدری بودم را بیشتر می‌دانستم. از وقتی به سن ازدواج رسیدم، مدام در این فکر بودم که هرچه زودتر ازدواج کنم و از آن خانه بیرون بروم.

پدرم مرد سخت‌گیری بود. دلش می‌خواست خانه قوانینی داشته باشد که او می‌گذاشت. اعتراض و درخواست هیچ کس را گوش نمی‌داد، در نگاه او پسرها باید سخت درس می‌خواندند و دخترها در خانه به مادرشان کمک می‌کردند و امور خانه را یاد می‌گرفتند. دوست نداشت ما زیاد رفت و آمد داشته باشیم. اصلاً به نظر او، دوست معنایی نداشت. اگر یک وقت کسی به خانه ما تلفن می‌کرد و خودش را دوست ما معرفی می‌کرد، پدرم غوغایی به‌پا می‌کرد. می‌گفت، این دوستها که معلوم نیست از چه خانواده‌ای هستند و یا اینکه چطور دخترهایی هستند، به درد نمی‌خورند.

ما فقط اجازه داشتیم با دخترهای فامیل رفت و آمد کنیم. خلاصه روی هم رفته از این وضع چندان راضی نبودم. من و خواهرهایم دلمان می‌خواست هرچه زودتر شوهر کنیم. برای همین کافی بود پدرم از خواستگاری خوشش بیاید تا ما هم زود جواب بله را بدهیم و شوهر کنیم.

دو تا از خواهرهایم همین‌طور شوهر کردند. من هم وقتی حامد به خواستگاری‌ام آمد، بی‌آنکه فکر کنم، جواب بله را دادم. پدرم می‌گفت، هر چقدر می‌خواهید با خواستگارهایتان حرف بزنید و بعد جواب بدهید، اما برای من اهمیتی نداشت که آیا حامد همان مرد دلخواه من است یا نه. اصلاً نمی‌دانستم مرد دلخواهم کیست!

سه هفته بعد از خواستگاری به عقد حامد درآمدم. روزهای عقد خیلی خوب بود. او هر روز بعدازظهر به خانه‌مان می‌آمد و برای من هدیه می‌خرید و با هم به پارک و سینما می‌رفتیم. خیلی خوش می‌گذشت و روزشماری می‌کردم که جهیزیه‌ام آماده شود و زود بروم سر خانه و زندگی‌ام.

حامد هم چیز زیادی از زندگی نمی‌دانست. پسر ۲۳ ساله‌ای بود که به نوعی دنبال استقلال خودش بود. حدود هفت ماه بعد از عقد، مراسم عروسی برگزار شد. حال خوبی داشتم. دلم می‌خواستم فریاد بکشم و به همه بگویم که از خانه پدری آزاد شدم، اما نمی‌دانستم که چه مشکلاتی در پیش رویم است. زندگی شاید راه و رسمش مشخص باشد، اما پیچ و خم‌هایش همیشه آدم را شوکه می‌کند.

سه ماه بعد از ازدواجم متوجه شدم باردار شده‌ام. این موضوع چندان خوشایندم نبود، ولی هم خانواده شوهرم و هم خانواده خودم از این بابت خیلی خوشحال بودند.

دوران بارداری بدی داشتم. حالم از هرچه غذا بود بهم می‌خورد. از حامد بدم می‌آمد، نمی‌توانستم کارهای خانه‌ام را انجام بدهم. همه می‌گفتند، بعد از چهار ماه خوب می‌شوم، اما من خوب نشدم.

حامد از این وضع خسته بود و مدام فکر می‌کرد که من دارم لوس‌بازی درمی‌آورم. دعوا و مرافعه‌های شدیدی داشتیم و **توی همین دعواها بود که من یکدفعه درد زایمان را حس کردم و بچه بی‌موقع به دنیا آمد و چند ساعت بعد هم مرد!**

این اتفاق مرا تکان داد. حال بدی داشتم. از حامد متنفر بودم. او را باعث و بانی مرگ بچه‌ام می‌دانستم. ماهها گذشت تا توانستم حالت طبیعی خودم را پیدا کنم. اما دکتر مجبورم می‌کرد که خوردن قرصهای اعصاب را باز هم ادامه بدهم.

شبها خیلی زود خوابم می‌برد و صبح وقتی حامد می‌رفت سر کار، من باز خواب بودم. حامد که وضع را این‌طور دید، شبها با دوستان مجردش بود و دیروقت به خانه می‌آمد. مدام با آنها رفت و آمد می‌کرد و این موضوع مشکل جدید ما شده بود. تصمیم گرفتم قرصها را قطع کنم تا دیگر حامد بهانه‌ای برای دیر آمدن به خانه نداشته باشد. اما فایده‌ای نداشت. هر وقت اعتراض می‌کردم، می‌گفت که هنوز زود بوده که او زن بگیرد و تنها به اصرار خانواده این کار را کرده و باید به او فرصت بدهم که ایامی را با دوستان مجردش بگذراند.

این اتفاق بدی در زندگی ما بود. بزرگترها هم به جای اینکه مشکل را ریشه‌ای حل کنند، نصیحتم می‌کردند که این وضع را تحمل کنم و با گذشت زمان همه چیز حل می‌شود.

مادرم برایم تعریف می‌کرد که پدرم هم روزهای اول ازدواجش همین‌طور بوده، ولی به مرور زمان وقتی بچه‌هایش زیاد شدند، قید و بندش هم بیشتر شد. اما دکتر به من تأکید کرده بود که حداقل تا یک سال باردار نشوم. پس بچه نمی‌توانست راه‌حل خوبی برای من باشد. نمی‌دانستم چه کار کنم. حامد هیچ علاقه‌ای به من نداشت. انگار نه انگار روزهای اول عاشقانه مرا دوست داشت.

به هرحال، علی‌رغم توصیه دکتر، تصمیم گرفتم دوباره باردار شوم. بدنم ضعیف بود و این بار حالم بدتر شد. دیگر نای انجام هیچ کاری را نداشتم. هفته‌ها می‌رفتم خانه پدرم و آنجا می‌ماندم. حامد هم به این وضع راضی بود. دیگر می‌توانست هر ساعتی که می‌خواهد بیاید و برود.

یک روز، یکی از همسایه‌ها به من تلفن کرد و گفت که شوهرم شب قبل در خانه‌مان مهمانی گرفته و کلی پسرهای جوان را دعوت کرده است. زن همسایه از من گله داشت که چرا زندگی‌ام را به امان خدا رها کرده‌ام؟!

مجبور شدم با همان حال بدم به خانه برگردم.

اما حامد آدم دیگری شده بود. تلفن‌های مشکوک داشت. به سر و وضعش بیش از گذشته می‌رسید. رفتارهایش غریب بود. من هم آنقدر حال‌ندار بودم که نمی‌توانستم دنبال او راه بیفتم و پرس‌وجو کنم. نمی‌دانستم چه کار باید بکنم، بالاخره دست به دامن شوهرخواهرم شدم. از او خواستم تحقیقی کند و ببیند حامد با چه کسانی رفت و آمد می‌کند و تفریحاتش چیست؟

شوهرخواهرم هم چند روز بعد باخبرهای بدی آمد. اولش نمی‌خواست واقعیت را بگوید، اما من می‌خواستم بشنوم و او هم گفت که حامد با دختری آشنا شده و رفت و آمدهای مشکوکی با او دارد. نمی‌دانید چه حالی شدم. هنوز دو سال از ازدواجمان نمی‌گذشت. انگار دنیا روی سرم خراب شده بود. چهار ماهه باردار بودم. این بار از خدا می‌خواستم که بچه‌ام زنده به دنیا نیاید. نمی‌خواستم حامد خائن پدر بچه من باشد.

وسایلم را جمع کردم و با قهر به خانه پدرم رفتم. پدر هرچند که از طلاق و جدایی وحشت داشت، ولی در آن دو سال آنقدر شاهد گرفتاریهای من بود که با کمال میل پذیرفت تا من طلاقم را بگیرم. وقتی موضوع به گوش حامد رسید، نه انکار کرد و نه عذر خواست. زبان اعتراضش بلند بود که من زن ایده‌آل او نیستم و از زندگی با من خسته شده است. پدرم هم قسم خورد که دیگر اجازه نمی‌دهد، من به خانه او برگردم.

سه ماه پیش بچه به دنیا آمد. دخترم سالم است و حامد حتی یکبار هم برای دیدنش نیامده است. امروز هم به دادگاه آمده‌ام که تقاضای طلاق بکنم. نمی‌دانید چقدر دلم گرفته است. حالا باید نه‌تنها دستورات پدر را عمل کنم، بلکه باید نگران نگاههای مردم هم باشم. حالا دیگر هزاران نگاه در محله‌مان وجود دارد تا رفت و آمدهای مرا زیرنظر داشته باشد. نمی‌دانم باید تاوان چه چیزی را پس بدهم. ■

پاورقی ویژه فصل تابستان
در چهار شماره

قسمت سوم

تارزان

سلطان جنگل

ماجرای فیلم تارزان و قبیله میمونها

این فیلم ساخته شد. هرچند فروش خوبی کرد، اما در عمل چیز دیگری از آب درآمده بود. در این فیلم، به جای میمونهای درشت و واقعی، از بازیگران سیاهی‌لشکر استفاده شده بود که خود را در پوست گوریل پنهان ساخته بودند. به جای یک گله شیر نیز فقط از یک شیر پیر و بی‌دندان مخصوص سیرک - که همه آن را «چارلی پیر» صدا می‌زدند - استفاده کردند. نقش تارزان هم در این فیلم به بازیگری به نام «ویلسون» سپرده شده بود که با ورود آمریکا به جنگ جهانی اول، این بازیگر را از صحنه فیلمبرداری، یکراست به خدمت سربازی بردند. تهیه‌کنندگان، مجبور شدند به جای او، از بازیگر دیگری به نام «المو لینکلن» استفاده کنند. اما این بازیگر، دو اشکال عمده داشت: یکی آن که سرش تقریباً تاس بود که ناگزیر از موی مصنوعی استفاده کردند. دیگر آنکه مانند میمونها، بدنی پرمو داشت که مجبور بودند مرتب موی سینه و پاهایش را بتراشند! ضمناً چون این بازیگر، موجودی دست و پا چلفتی بود و از چالاکی لازم برای اجرای نقش برخوردار نبود، هنگام بندبازی یا دویدن بر روی شاخه‌ها، به کمک سیم‌های محافظ، از سقوط احتمالی او پیشگیری می‌کردند! آخرین کاری که می‌بایستی در این فیلم انجام می‌داد آن بود که کاردی را به شکم «چارلی پیر» فرو کند و آن جانور نگونبخت را از پای درآورد. آنها این شیر از کار افتاده را به همین منظور از صاحبش خریداری کرده بودند. اما بار اول، چاقو شکست. فیلمبرداری متوقف شد و روز بعد، تارزان قلابی، این جانور زبان بسته را با سرنیزه‌ای که شب قبل تیز شده بود به طرز ناشیانه‌ای از پای درآورد!

> روزی که آن دختر آمریکایی وارد جنگل شد، تارزان از تنهایی نجات یافت، اما کتابفروشی های متعصب، فروش کتابهای تارزان را تحریم کردند

ماجرای پشت صحنه

چون فیلم «تارزان و قبیله میمونها» در سال ۱۹۱۸ میلادی بیش از **یک میلیون دلار** (که در آن زمان مبلغ قابل توجهی بود) فروش کرد، تهیه‌کنندگان برآن شدند تا فیلم‌های بیشتری درباره تارزان بسازند. نخستین نمونه آن، فیلمی بود به نام «**ماجراهای تارزان**». در صحنه‌ای از این فیلم، حوادث ناگواری رخ داد. تارزان، همین که همسرش «جین» را سر دست بلند کرد، ناگهان سنجاق سینه او به انگشتش فرو رفت. فریادی از درد برکشید و زن بیچاره را به زمین انداخت. براثر این حادثه، پای ستاره فیلم آسیب دید و فیلمبرداری به تعویق افتاد.

نقش تارزان در فیلم بعدی یعنی «تارزان و شیر طلایی» به بازیگر جوانی به نام «**جیمز پیرس**» واگذار شد. قسمت، چنین بود که این بازیگر جوان، با «جون» دختر «ادگار رایس باروز» (نویسنده مجموعه تارزان) ازدواج کند. آنها به اتفاق یکدیگر، ۳۶۴ بخش از «ماجراهای رادیویی تارزان» را اجرا و ضبط کردند که هر روز از رادیو پخش می‌شد.

یکی از ناگوارترین حوادث پشت صحنه، هنگام تهیه فیلم «پسر تارزان» اتفاق افتاد. براساس سناریوی فیلم، نوجوانی را به نام «**کانمیلا سرلز**» که نقش پسر تارزان را ایفا می‌کرد به دیرکی بستند و در پایین آن آتش روشن کردند. فیل بزرگی می‌بایستی با خرطومش او را از بند نجات می‌داد. اما در همان لحظات اول فیلمبرداری، هنگامی که این جانور می‌کوشید با تکان دادن خرطومش پسر جوان را از بند آزاد کند، ناگهان از کنترل خارج شد و دیوانه‌وار، چنان ضربات مهلکی وارد ساخت که پسرک بی‌نوا براثر جراحات وارده درگذشت!

دریکی دیگر از فیلم‌ها، تارزان هنگام بندبازی، از بالای درخت بلندی به زیر افتاد و پایش شکست. به جای او، از بازیگر دیگری به نام «برت نلسون» استفاده کردند. اما او نیز خوش‌شانس نبود، زیرا شیر ماده تعلیم دیده سینما ناگهان در صحنه‌ای از فیلم به او حمله‌ور شد و تا سر حد مرگ او را زخمی کرد!

تارزان دیگری به نام «مایک هنری» را شامپانزه‌ای که ظاهراً با او دوستی برقرار کرده بود به شدت گاز گرفت. براثر این حادثه، چند جای صورتش بخیه خورد و قیافه وحشتناکی پیدا کرد!

و بالاخره در سال ۱۹۴۸، در فیلم «تارزان و حوریان دریایی» هنرپیشه‌ای به نام «انجل گارسیا» که در این فیلم، نقش بدل «جانی ویسمولر» تارزان معروف سینما را ایفا می‌کرد بر اثر سقوط از تخته سنگ بلندی، به قتل رسید!

معروف‌ترین تارزان تاریخ سینما

مشهورترین تارزان تاریخ سینما «جانی ویسمولر» نام داشت که از سال ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۸ میلادی در فیلم‌های تارزانی ظاهر شد و ۱۲ فیلم بازی کرد. او قهرمان شنای جهان بود و در بازیهای المپیک ۱۹۲۴ پاریس و ۱۹۲۸ آمستردام موفق به شکستن رکورد جهانی شده بود.

از صحنه‌های فراموش نشدنی فیلم‌هایش، جنگ تماشایی او با تمساح بود. ضمناً در فیلم‌های او بود که تارزان برای نخستین بار نعره معروف خود را سر داد و با این صدای به‌یادماندنی تاریخ سینما، جانوران جنگل را به سوی خود فراخواند!

یکی دیگر از تارزانهای معروف سینما، بازیگری بود به نام «لکس بارکر» که در پنج فیلم تارزانی به هنرنمایی پرداخت. «ادگار رایس باروز» او را بهترین تارزان سینما می‌دانست و همیشه می‌گفت:

«درمیان همه تارزانهای سینما، او تنها بازیگر فهیمی بود که بین دو گوشش، چیزی سوای عضله داشت! او نقش خود را خوب درک می‌کرد و خوب ارائه می‌داد.»

ادامه دارد

تردیدها و ترسهای انسان بدترین دشمنان او هستند

ازشکلا مردم

زیر نظر : ف. گویش
Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:

کینه شتری

بشر جایزالخطاست و اشتباه او قابل عفو و بخشش، اما بعضی‌ها که لذت عفو را نچشیده‌اند، حاضر نمی‌شوند از انتقام‌جویی دست بردارند. کینه‌توزی این افراد لجوج در عرف عامه به کینه شتری تعبیر شده است.

به‌طوری که می‌دانید شتر مهربان‌ترین و قانع‌ترین حیوان جهان شناخته شده و طاقت و تحمل این حیوان بارکش در برابر تشنگی و گرسنگی آنهم در بیابانها و ریگزارهای سوزان واقعاً عجیب و شگفت‌انگیز است.

شتران در فصل زمستان جفت‌گیری می‌کنند. شترهای نر - «لوک» - در این فصل سر به مستی و احیاناً دیوانگی می‌زنند. آنها می‌جهند، می‌پرند و به مانند اسب سبکی در دشت و صحرا به جنبش درمی‌آیند. وقتی شتر نر بیش از حد معمول سر به دیوانگی بزند خطرناک می‌شود.

ساربانان در فصل زمستان که فصل مستی و شوریدگی شترهای نر است همیشه در معرض خطر مرگ و نابودی قرار دارند. چرا که اگر ساربان بی‌احتیاطی کرده، لوک مست را با چوب بزند و یا به نوعی بیازارد آن کینه شتری در نهاد شتر بیدار می‌شود و خشمی جنون‌آمیز سراسر وجودش را فرا می‌گیرد.

کینه شتری کینه پیگیری است که تاکنون هیچ کس از آن جان سالم به‌در نبرده است. شتر خشمگین همواره مترصد فرصت است تا ساربان را یکه و تنها در بیابان گیر بیاورد و آن وقت او را مورد حمله قرار دهد. البته ساربانان برای این مواقع چاره و علاجی اندیشیده‌اند، آنها درحال فرار از شتر لباسهایشان را یکایک درمی‌آورند و پشت سر خود می‌اندازند. در اینجاست که شتر گول می‌خورد و تنه سنگین خود را روی آن می‌مالد. سپس دوباره با لنگهای درازش به تعقیب ساربان می‌پردازد و خود را به او می‌رساند. ساربان یک تکه دیگر از لباسهایش را درمی‌آورد و خلاصه به این ترتیب تا آخرین تکه لباس خود را بیرون آورده و درحال فرار جلوی شتر انتقام‌جو می‌اندازد.

چنانچه تا زمانی که لباسهایش تمام شد توانست خود را به آبادی برساند، بدون شک نجات خواهد یافت وگرنه مرگش حتمی است. به این ترتیب متوجه شدید که شتر هرگز کینه خود را فراموش نمی‌کند مگر آنکه از فردی که کینه گرفته، انتقام بگیرد.

واژه‌نامه زواره‌ای

کژار: عقرب / سوزانا: جیرجیرک / کُفتو: کبوتر / تونا: گربه / بق بق: قورباغه / ناگرا: کفتار / لاورن: گاو / چزرا: چنار / سندز: لب / درباجی: پنجره / ریک ریک: تند / اخیا: عمو / رخیا: چادر / مقرنو: خانه.

فرستنده: شهرام انتظاری
از: زواره

ضرب‌المثل کازرونی

خر توو می‌کنه، آبابو پالتو می‌کنه.
برگردان: خر تب می‌کند، پدربزرگ پالتو می‌پوشد. [در فصل گرما]
(کنایه از کسی که هیچ کاری را در زمان خودش انجام نمی‌دهد.)

چوق چیل سگ می‌کنه.
برگردان: چوب به دهان سگ می‌کند.
(کنایه از کسی که فتنه‌ای را دامن می‌زند.)

فرستنده: غلامرضا رازقی
از: کازرون

آواهای خراسانی

بسان برگ گل پژمرده بودم
ز بسکه غصهٔ دل خورده بودم
بریزه شبنم زلفت به رویم
اگر دیشو نبودی مرده بودم

○○○

بهاره لاله‌زاره من نمیرم
تابستون وقت کاره من نمیرم
پاییز جمع می‌کنم قوت قناعت
زمستون خورد و خوابه من نمیرم

گردآورنده از روستای کوشه بردسکن خراسان
حسن چراغیان

عکس: پارسا رحمانی از خورموج

واژه‌نامه گیلکی

ککج: شاهی / کوار: تره / کویی: کدو / پامادور: گوجه فرنگی / خُج: گلابی وحشی / سب: سیب / خولی: گوجه سبز / کُنوس: ازگیل / اربا: خرمالو.

فرستنده: اسماعیل علافی حرفه
از: تهران

بازی مخصوص بچه‌های ترکمن صحرا

بازی که شرح آن گفته خواهد شد، مختص پسربچه‌هاست و تعداد بازیکنان آن آزاد است. برای انجام این بازی، بچه‌ها چندین قطعه استخوان پای گوسفند را که در حد فاصل دو قوزک پای گوسفند قرار دارد، تهیه می‌کنند. این قطعه استخوان خاص در ترکمن صحرا «بجول» نامیده می‌شود. بعد از تهیه «بجول»ها ابتدا بچه‌ها دایره‌ای به قطر تقریبی دو متر روی زمین رسم می‌کنند. سپس «بجول»های خود را به ردیف در خطی مستقیم در امتداد مرکز دایره می‌چینند. بعد خود در فاصله تقریبی سه متری از «بجول»ها و دایره می‌ایستند و خط مستقیمی در دو طرف دایره و به موازات آن می‌کشند. سپس از پشت آن خط به هدف‌گیری «بجول»های داخل دایره می‌پردازند و آنها را با «بجول» مخصوص دیگری به نام «ساقا» هدف می‌گیرند. در این بازی کسی برنده است که بتواند به وسیله «ساقا» «بجول»های بیشتری را از دایره خارج کند.

فرستنده: جبرئیل معتمد
از: گنبدکاووس

باورهای عامیانه مردم بلوچ

مردم بلوچ معتقدند:

اگر کسی را با جارو زدند، آن فرد در آینده دزد خواهد شد.

اگر کسی در قابلمه غذا بخورد، روز عروسی‌اش باران خواهد بارید.

فرستنده: عبدالواحد بلوچ
از: روستای هتیک شهرستان نیکشهر

واژه‌نامه همدانی

می‌وراز: برازنده است / ولایدین: لگد کردین / پالان سابیدِه: رند و کلاش / تلاندن: له کردن و مالش دادن / کُوفتن: کوبیدن.

فرستنده: فرداد فرد رضایی
از: تهران

چیستان دزفولی

چیی چیی دَمِ دست،
خُدش بِ جون، جوندار
ورش گَشت؟

برگردان: چیست که نزدیک دست است، خودش بی‌جان است، اما جانداری در آن می‌گردد؟

پاسخ: گهواره

چیی چیی هرچ بِدوون، ب هم نَمرسن؟
برگردان: چیست که هرچه بدوند، به هم نمی‌رسند؟

پاسخ: شب و روز

چیی چیِی درختی ایی دوزَشاخ دِار، هر شاخش سی بلگ دار، هر بلگ بیس چار میوَ دارَ؟
برگردان: چیست درختی که دوازده شاخه دارد، هر شاخه سی برگ دارد، هر برگ بیست و چهار میوه دارد؟ پاسخ: سال

فرستنده: مجید کاظمی
از: نوغاب گناباد

اقیانوس آتش

اثر: آندریا کوپر
دکتر بهمن بهروزی

قسمت دوم و پایانی

یک ماجرای واقعیِ زیبا و نفس گیر از یک مرد و اسب ابلقی که یار و یاور او بود

خلاصه‌ای از آنچه که گذشت:

سروان فرانک هاپکینز کابوی دورگه و نیمی سرخپوست و نیمی سفیدپوست شاهد قتل‌عام سرخپوستها می‌شود و از آنجا که دستور را ندانسته خودش ابلاغ کرده بود دچار ناراحتی و سنگینی وجدان می‌شود. به همین دلیل از ارتش مرخصی یکساله گرفته و در سیرکی که متعلق به کابوی مشهوری موسوم به بوفالو بیل است، به اتفاق اسبش که دارای توانایی‌های فراوانی است، مشغول به کار می‌شود. درحین نمایش در سیرک نماینده یک شیخ عرب که مهارت فرانک و اسب او را مشاهده می‌کند، به او پیشنهاد می‌کند تا در اقیانوس آتش سخت‌ترین و مخوف‌ترین مسابقه سوارکاری استقامت با جایزه صدهزار دلاری و به طول پنج هزار کیلومتر از قاهره تا دمشق همه ساله برگزار می‌شود با اسبهای نژاد عرب رقابت کند. فرانک ابتدا انگیزه‌ای نشان نمی‌دهد اما بعد یک دوست سرخپوست به او اطلاع می‌دهد که تمامی اسبهای وحشی متعلق به قبیله سرخپوستان در صورت عدم پرداخت مالیات بیست هزار دلاری توسط سواره‌نظام قتل‌عام می‌شوند و از او کمک می‌طلبد و بدین ترتیب فرانک تصمیم می‌گیرد تا برای تأمین مالیات راهی مسابقه اقیانوس آتش شود.

سفری طولانی

فرانک سفر خود را با کشتی از بندر نیویورک در ساحل اقیانوس اطلس آغاز کرد. نخستین توقف او در لندن بود که در آنجا با کشتی موسوم به ستاره هند به کشور هندوستان و بندر بمبئی که در آن زمان مستعمره انگلستان بود، سفر کرد و سپس از بندر بمبئی نیز با کشتی به قاهره سفر کرد. این سفر مجموعاً یک ماه به طول انجامید اما برای فرانک دیدن فرهنگ‌های مختلف و آشنایی با آنها خود عاملی لذت‌بخش بود که خستگی سفر را از او می‌گرفت. در راه سفر به قاهره فرانک با یک خبرنگار انگلیسی آشنا شد که او هم عازم محل مسابقه اقیانوس آتش بود تا برای دهمین سال پیاپی آن را برای جراید انگلیسی پوشش دهد. خبرنگار مذکور که کاهیل نام داشت متوجه شد که فرانک برای نخستین بار در مسابقه شرکت می‌کند، بنابراین سعی کرد تا هرگونه اطلاعات مفیدی را که در اختیار داشت، درباره مسابقه و شرایط آن به فرانک منتقل کند. او از همان ابتدا آب پاکی را روی دست فرانک ریخت و به او گفت که طی هزار سالی که این مسابقه همه ساله برگزار شده، تاکنون هیچ شرکت‌کننده غیرعرب نتوانسته بود تا در میان نفرات پیروز قرار گیرد. او برای فرانک از شرایط سخت و غیرقابل تحمل مسابقه گفت که فقط زنده ماندن و به سلامت از موانع عبور کردن خود یک پیروزی تلقی می‌شود. او به دقت برای فرانک مشکلات را برشمرد و غذا و آب را برای اسب او مهمترین عامل تلقی کرد. برطبق توضیحات دقیق کاهیل، فرانک متوجه شد که همه روزه شرکت‌کنندگان تا غروب مسافتی از طول مسابقه را تاخته و سپس به استراحت می‌پردازند و بامداد روز بعد مسابقه را از سر می‌گیرند. درواقع سرعت در این مسابقه ملاک نبود بلکه استقامت نقش اصلی را ایفا می‌کرد. فرانک به شکل هراس‌انگیزی متوجه شد از یکصد نفری که مسابقه را آغاز می‌کنند، تنها درصد کمی به خط پایان در دمشق می‌رسند و عده‌ای جان خود یا اسب خود را براثر گرمای وحشتناک مخوف‌ترین صحراهای جهان و یا براثر طوفان شنی که مانند امواج دریا حرکت می‌کرد و گاهی ارتفاع آن به پنجاه متر می‌رسید، از دست می‌دادند و عده دیگری هم به دلایلی چون بیماری، خستگی و یا ترس و هراس در نیمه راه از مسابقه دست می‌کشند. فرانک همچنین از گفته‌های کاهیل دریافت که اسب‌های نژاد عرب به جهت اینکه نژادی اصیل و مقاوم به شمار می‌روند و از طرف دیگر به دلیل آنکه به‌طور غریزی با محیط و شرایط جوّی خو گرفته‌اند، همه ساله قبل از دیگران از خط پایان می‌گذرند، ضمن آنکه سوارکاران مجرب عرب نیز به قبایل مختلفی تعلق دارند که پرورش و شناسایی با اسب از خصایل آنها به‌شمار می‌روند، و به این امر افتخار می‌کنند. این خصوصیت در سوارکاران عرب، فرانک را به یاد قبایل سرخپوستی مانند نژاد خودش، قبیله سو، انداخت که آنها نیز سوارکاران و پرورش‌دهندگانی مجرب می‌باشند. فرانک از واقعیت مهم دیگری نیز مطلع شد. او اطلاع یافت که متأسفانه سوارکاران عرب از تقلب و یا اعمال غیرقانونی ابایی ندارند و بخصوص به انواع حیله‌ها متوسل می‌شوند تا رقیب نزدیک خود را دچار مشکل کنند و یا حتی به او آسیب برسانند و از آنجا که فاصله بین سوارکارها در طول مسابقه بسیار زیاد است، هیچ‌کس شاهد این اعمال نیست. به همین دلیل بود که طی هزار سال گذشته تمام شرکت‌کنندگان برای دفاع از خود، مجاز به حمل اسلحه بودند و فرانک خوشحال بود که ششلول ارتشی خود را به همراه آورده بود.

در آخرین روز سفر، کاهیل که روابط کاملاً دوستانه‌ای با فرانک ایجاد کرده بود، درباره سوارکاران و اسبهایی که از قبل شانس‌های مسلم برای پیروزی در این مسابقه تلقی می‌شدند، به فرانک هشدار داد. او از اسب عربی به نام «الحتل» گفت که به سوارکاری یک امیرزاده عرب به نام سعود، در سه سال گذشته فاتح بلامنازع مسابقه اقیانوس آتش شده بود و در این مسابقه نیز بخت اول برای قهرمانی محسوب می‌شد.

در تدارک مسابقه

فرانک با راهنمایی کاهیل به کمپی که آغاز مسابقه محسوب می‌شد، رسید. تمامی سوارکاران و اسبهای آنها برای نامنویسی و انجام مراحل مقدماتی باید از سه روز قبل از آغاز مسابقه در کمپ جای می‌گرفتند. در آنجا به هرکدام از سوارکارها و همراهان آنها چادری برای اقامت داده می‌شد که دارای محلی هم برای نگهداری اسب آنها بود. بدین ترتیب سوارکارها همه در ۲۴ ساعت از شبانه‌روز در کنار اسبهایشان بودند تا مبادا رقبای حیله‌گر آسیبی به اسبهای آنها برسانند.

فرانک که همراه دیگری نداشت، با کاهیل در یک چادر اقامت می‌کردند و کاهیل هر زمان که نکته مهمی را به یاد می‌آورد، به معلومات فرانک اضافه می‌کرد. در روز دوم اقامت در کمپ، کاهیل به فرانک الحتل اسبی را که سه بار پیاپی در این مسابقه طولانی و خطرناک به مقام اول رسیده بود، نشان داد. الحتل اسبی به سپیدی برف بود و شکلی فوق العاده زیبا داشت. سعود، سوارکاری که الحتل را می‌راند با پوشش سنتی اعراب روی اسب قرار گرفته بود و هر دو با یکدیگر منظره باشکوهی را ایجاد کرده بودند.

شرکت کننده‌ای از ایران

طی سه روزی که در کمپ اقامت می‌کردند، فرانک اسبهای مختلف و سوارکاران آنها را زیرنظر گرفت و با توضیحات کاهیل که بیشتر آنها را می‌شناخت، سعی می‌کرد تا استراتژی مسابقه را برای خود طراحی کند. فقط یک اسب زیبای دیگر بود که برای کاهیل هم ناشناخته بود، بخصوص که سوارکار آن اسب، لباس سنتی اعراب را بر تن نداشت. کاهیل پس از تحقیقات به فرانک اطلاع داد که سوارکار مذکور یک ارتشی ایرانی به نام کلنل بهرام بود که با اسبی از نژاد ترکمن موسوم به رخش در مسابقه شرکت کرده بود. کاهیل شب قبل از روز مسابقه از کلنل بهرام دعوت کرده بود تا در چادر فرانک میهمان باشد. کلنل بهرام رفتاری بسیار مؤدبانه و صدایی آرام داشت و در این مکان که تمام اعراب با صداهای بلند با یکدیگر صحبت می‌کردند، وجود فردی چون کلنل بهرام برای فرانک مغتنم بود. کلنل بهرام در چادر فرانک و کاهیل درحین صرف شام به آنها گفت که رخش را از عشایر ترکمن در شمال ایران خریداری کرده و توسط یکی از وزرای ناصرالدین‌شاه، که اکنون به‌خاطر مخالفت با سیاست‌های شاه از مقام خود خلع شده بود و در خانه‌اش عملاً تحت بازداشت بود از وجود مسابقه اقیانوس آتش آگاه شده بود. وزیر مخلوع طی سفری که پیش‌تر و در یک مأموریت، به سرزمین‌های عربی کرده بود، به دعوت یکی از شیخ‌های عرب از مسابقه دیدن کرده بود و از آنجا که عربها مرتباً کوس بی‌رقیبی اسبهای نژاد عرب را می‌نواختند و از اسبهای خود تعریف و تمجید می‌کردند، پس از بازگشت به ایران مصمم شد تا اسبی از نژاد ترکمن را با سوارکاری مجرب به این مسابقه گسیل دارد تا نژاد اصیل ترکمن را نیز به عربها بشناساند. کلنل بهرام نیز که برای سوارکاری رخش انتخاب شده بود، از بهترین سوارکاران ارتش محسوب می‌شد و چند بار در مسابقات داخلی به مقام قهرمانی رسیده بود. کلنل بهرام به میزبانان خود گفت که اسب او سریع، چالاک است اما او مطمئن نیست که این اسب بتواند در شرایط جوّی نامناسب و برای مدت طولانی دوام بیاورد. فرانک فقط در ملاقات با کلنل بهرام از یک عامل کاملاً مطمئن بود. او متوجه شد که این سوارکار پرغرور و وطن‌پرست ایرانی اهل تقلب و یا حیله نیست و می‌تواند خیالش از جانب او راحت باشد.

آغاز مسابقه

سپیده دم روز بعد، لحظه آغاز مسابقه بود. یکصد سوار که اکثریت قریب به اتفاق آنها به‌جز فرانک، کلنل بهرام و یکی، دو شرکت‌کننده آفریقایی از حبشه و سودان، پوشش سنتی اعراب را بر تن و سر داشتند، در خط آغاز مسابقه سوار بر اسبهای خود به انتظار نشسته بودند. کاهیل هم در کنار فرانک ایستاده بود تا در صورت نیاز سخن‌های داور و مدیر مسابقه را برای او ترجمه کند.

مردی عرب بر بلندای برجی مصنوعی که در خط آغاز مسابقه بنا شده بود قرار گرفت و شروع به برشمردن قوانین مسابقه کرد که فرانک اغلب آنها را با توضیحاتی که کاهیل قبلاً داده بود، می‌دانست، اما در یک لحظه مرد عرب جمله‌ای گفت که همه حضار و شرکت‌کنندگان به

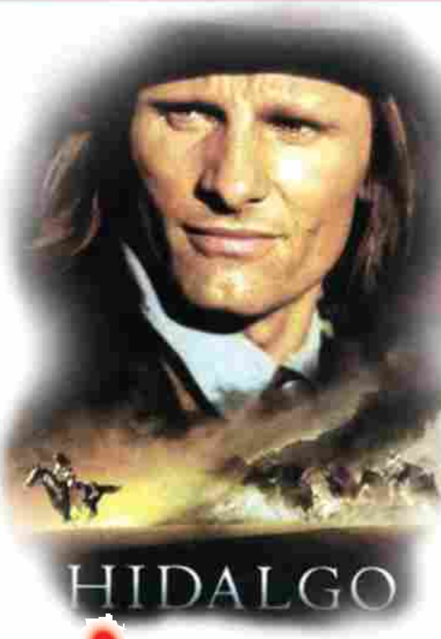

خنده افتادند. فرانک نگاهی متعجبانه به کاهیل انداخت، بدین معنا که متوجه ماجرا نشده است.

کاهیل به آهستگی به او گفت: «تو را مسخره می‌کند. مرد عرب می‌گوید که بهتر است به این کابوی کافر که جرأت کرده و می‌خواهد با اسبهای عرب، آنهم سوار بر یک اسب ولگرد و وحشی از نژاد موستانگ، رقابت کند اجازه دهیم که مسابقه را به تنهایی شروع کند و یک روز جلوتر قرار گیرد و درواقع بهتر است به او یک روز آوانس بدهیم.»

آنگاه کاهیل، دستی بر پشت فرانک زد و گفت: «نگران نباش کابوی. از این حرفها بسیار خواهی شنید، توجه نکن و کار خودت را انجام بده. یادت باشد که از حالا تا نقطه نیمه مسابقه که در ساحل خلیج فارس است، دیگر مرا نخواهی دید و خودت باید به همه چیز و همه کس توجه کنی و باز هم تکرار می‌کنم، به هیچ‌کس اعتماد نکن.»

پس از این کلمات کاهیل به مکان خود بازگشت و پشت دوربین عکاسی خود که جعبه‌ای بزرگ بود و روی سه‌پایه‌ای قرار گرفته بود، ایستاد. فرانک نگاه خود را به بالای برج انداخت و آماده شروع مسابقه شد. مرد عرب پرچم بزرگ و سفیدی را در دست گرفت و آن را بالای سر خود نگاه داشت. آنگاه با یک حرکت ناگهانی پرچم را پایین آورد و این علامت آغاز مسابقه بود. ناگهان یکصد سوار که گویی در یک مسابقه سرعت و چند دقیقه‌ای شرکت کرده بودند، با سرعت تمام حرکت به جلو را آغاز کردند و فرانک هم سوار بر هیدالگو در میان آنها بود.

قسمت اول مسابقه

در چند روز اول مسابقه فرانک با آب و هوای نسبتاً معتدل اطراف قاهره، دریای مدیترانه و کانال سوئز مواجه بود و مشکل چندانی نداشت. اما به محض آنکه آنها از کانال سوئز عبور کرده و وارد صحرای سینا شدند، فرانک برای اولین بار در عمر خود با آب و هوای صحرایی مواجه شد. او سعی کرد تا تمام نصایح کاهیل را به‌کار گیرد. اما با این همه برخی اوقات آنقدر هوا گرم بود که فرانک حتی نصایح کاهیل را نیز فراموش می‌کرد. همین عدم آشنایی با وضعیت جوّی که هم فرانک و هم هیدالگو را تحت تأثیر قرار داده بود، باعث شده بود تا هر روز پس از آغاز مسابقه، آنها با فاصله زیادی از رقبای خود عقب تر باشند. سوارکاران عرب هم که می دیدند فرانک و اسب او هیچ شانسی ندارند، حتی از خیر اذیت و آزار آنها نیز گذشتند و فقط گهگاهی وقتی که سوارکار عربی از کنار آنها می‌گذشت، سعی می‌کرد تا با لهجه‌ای سنگین این عبارت انگلیسی را بر زبان آورد: «میزریل اینفیدل» که معنای «ای کافر بدبخت» را دربر داشت. فرانک حتی اثری از کلنل بهرام نمی‌دید و تصور می‌کرد که او حتی وضعی وخیم‌تر از خودش دارد. او شنیده بود که اسبهای ترکمن با آب و هوای لطیف خزری خو گرفته‌اند و آب و هوای شمال ایران کجا و صحرای سینا کجا.

پایان نیمه اول

سرانجام افتان و خیزان و با وضعیتی اسفناک، فرانک خط ساحلی خلیج فارس را مشاهده کرد. این به نشانه پایان نیمه اول بود. فرانک با اینکه بشدت حرارت را احساس می‌کرد و خسته‌تر از همیشه بود، اما از به پایان رساندن نیمه اول بسیار خوشحال بود. او سرانجام درحالی که نای نشستن روی زین اسب را نداشت، به اتفاق هیدالگو که از شدت گرما کف از دهانش خارج می‌شد، از خط پایان عبور کرد. فرانک پس از عبور از خط پایان چشمانش ناگهان سیاهی رفت و درحال سقوط از روی اسب بود که ناگهان دستی شانه او را محکم گرفت و او را از اسب به زیر آورد و به داخل چادر کشاند. این کاهیل خبرنگار انگلیسی بود که از دیدن دوستش بسیار خوشحال شده و به یاری او شتافته بود. چراکه او هم امیدی به زنده ماندن فرانک نداشت.

یک کابوی دورگه که نیمی سرخپوست و نیمی سفیدپوست بود، از استپ‌های سرسبز در غرب آمریکا به صحراهای خشک و بی آب و علف عربستان سفر کرد تا به همراه اسب خود در مسابقه‌ای به نام «اقیانوس آتش» شرکت کند

پس از سه ساعت فرانک به هوش آمد و نگاهش به چهره کاهیل افتاد. مرد انگلیسی به او گفت: «آفرین انتظار نداشتم که اینقدر مقاوم باشی، هرچند که در مقام چهل و چهارم نیمه اول را به پایان رساندی، اما همین که زنده مانده‌ای خود نوعی پیروزی است.» فرانک پس از اینکه حال و روز خود را بازیافت، جزئیات و وضعیت مسابقه را از کاهیل پرسید و مطلع شد که از مجموعه صد نفر شرکت‌کننده، تاکنون ۳۹ نفر به دلایل مختلف کنار رفته‌اند. فرانک سپس از کلنل بهرام پرسید و کاهیل با خوشحالی به او اطلاع داد که کلنل بهرام هم در مقام پنجاه و نهم نیمه اول را به پایان رسانده است.

نیمه دوم و مصائب فرانک

پس از سه روز استراحت نیمه دوم مسابقه به‌سوی دمشق آغاز شد. مسیر این نیمه از صحرای خشک عربستان و عراق می‌گذشت و سپس وارد سوریه شده و در دمشق پایان می‌گرفت. خطر بزرگ در نیمه دوم توفان شن در صحرا بود که خود یک خطر مرگ به‌شمار می‌رفت. اما فرانک نمی‌دانست که طوفان تنها خطر در نیمه دوم مسابقه نبود، سوارکاران عرب و صاحبان اسبها که حضور فرانک را نوعی آبروریزی برای اسبهای نژاد عرب تلقی می‌کردند، تصمیم گرفتند در بخش دوم دیگر فرانک را نادیده نگیرند و برای او مزاحمت‌های جدی ایجاد کنند. فرانک قبل از آغاز مسابقه چند دقیقه‌ای با کلنل بهرام خوش و بش کرد و هر دو برای یکدیگر آرزوی موفقیت کردند. چند لحظه بعد مسابقه آغاز شد.

سه، چهار روز بدون حادثه خاصی گذشت، اما در پایان هفته اول، فرانک ناگهان متوجه شد که سوارکارها از کنار او به صورت چهارنعل عبور می‌کردند. فرانک نگاهی به پشت سر خود انداخت و ناگهان از شدت وحشت چیزی نمانده بود که از اسب سقوط کند. موجی عظیم مانند یک دیوار بلند که حداقل ۳۰ متر ارتفاع داشت با رنگی زرد مایل به قهوه‌ای به سرعت به‌طرف او حرکت می‌کرد. او با چشمان از حدقه درآمده‌اش دو یا سه سوار را دید که به کام موج شن و خاک کشیده شدند. فرانک به هیدالگو نهیب زد و به زبان سرخپوستی کلمه‌ای بر زبان آورد و ناگهان هیدالگو با سرعتی سرسام‌آور شروع به حرکت کرد. اما سرعت موج بیشتر بود و فرانک می‌دانست که اگر هرچه زودتر داخل پناهگاهی، پناه نگیرد، او هم طعمه طوفان خواهد شد. ناگهان فرانک در برابر خود یک ردیف دیوار گلی دید که نشان از دهکده‌ای متروکه می‌داد. فرانک با سرعت به داخل دیوارها رفت و درحالی که موج عظیم شن تنها چند متری بیشتر با او فاصله نداشت، چشمش به یک چهاردیواری افتاد و بی‌درنگ به داخل آن رفته و به سرعت از اسب پیاده شد و با تکه پارچه‌ای چشمان اسب را پوشاند و خودش هم درحالی که کله اسب را در آغوش گرفته بود، سرش را پایین انداخت و بی‌حرکت باقی ماند. در حدود پانزده دقیقه بعد طوفان از آن منطقه عبور کرد و فرانک و هیدالگو درحالی که لایه‌ای از خاک زرد چهره آنها را پوشانده بود، نگاهی رضایتمندانه به یکدیگر انداختند. آنها هنوز زنده بودند.

سوءقصد

روز بعد در طول راه فرانک از صحبت‌های چند سوارکار دیگر دریافت که بیست و دو سوار دیگر به دام طوفان افتاده و جان خود را از دست داده بودند. فرانک با یک حساب سرانگشتی متوجه شد که در فاصله کمی از روز پایان، از مجموع یکصد سواری که مسابقه را شروع کرده بودند، ۶۱ سوارکار از گردونه خارج شده بودند و تنها ۳۹ نفر باقی مانده بودند. فرانک که تاکنون فقط برای به پایان رساندن مسیر مسابقه تلاش می‌کرد، ناگهان متوجه شد که شاید واقعاً بختی داشته باشد و باید از این به بعد تلاش خود را افزایش دهد، غافل از اینکه برای فرانک و اسب او توطئه‌ای هولناک درپیش بود. در مسیر مسابقه چاه آبی وجود داشت که تمام شرکت‌کنندگان طبیعتاً به‌سوی آن جذب می‌شدند تا از تشنگی خود و اسب خود را فرو نشانده و یا ذخیره آب خود را افزایش دهند. توطئه‌چینان که می‌دانستند فرانک هم به‌سوی چاه خواهد رفت، با پرداخت مبالغی رشوه به چند عرب بدوی و صحرانشین از آنان خواسته بودند که خندقی در فاصله کوتاهی از چاه حفر کرده و داخل خندق را با چوبهای تیزی که مجهز به سرنیزه شده بود، پر کنند. آنها باید به مجرد پدیدار شدن فرانک در افق به سرعت این دام را تدارک می‌دیدند تا شرکت‌کننده دیگری به اشتباه به داخل آن سقوط نکند. فرانک هم بی‌خبر از همه جا در راه بود که علامت چاه آب را مشاهده کرد و با خوشحالی به‌سوی آن حرکت کرد و قدری هم بر سرعت خود افزود. روی خندق به‌گونه‌ای پوشانده شده بود که برای هیچ‌کس قابل تشخیص از نقاط اطراف آن نبود. به همین علت فرانک و هیدالگو با همان سرعتی که حرکت می‌کردند، به داخل خندق افتادند. فرانک به شکل معجزه‌آسایی به میان نیزه‌ها افتاد بدون اینکه نیزه‌ای به بدن او فرو رود، اما هیدالگو مانند فرانک خوش شانس نبود و نیزه‌ای نقطه بالای ران او را دریده و از سوی دیگر ران خارج شده بود. فرانک که با مشکلات اسبها کاملاً آشنا بود بدون فوت وقت مانند سرخپوستها با چاقوی تیز خود، در بالای ران اسب یک برش ایجاد کرد تا نیزه از ران اسب خارج شود، آنگاه اسب را از جای خود بلند کرد و با فشار او را از گودال بیرون کرده و خودش هم به دنبال او از خندق خارج شد تا در روشنایی زخم هیدالگو را بررسی کند. او به

لطفاً ورق بزنید

اقیانوس آتش

بقیه از صفحه قبل

آرامی هیدالگو را به پهلو خواباند و زخم را بررسی کرد. متأسفانه زخم عمیق بود. فرانک نگاهی به چهره اسب محبوبش انداخت و با وحشت مشاهده کرد که کف روی دهان و پوزه او نشسته و اسب به سختی نفس می‌کشد. فرانک این علائم را به خوبی می‌شناخت. هیدالگو لحظات آخر زندگی خود را طی می‌کرد و برای جلوگیری از زجر بیشتر، فرانک باید خود اسب را نابود می‌کرد. فرانک اسلحه کمری خود را از غلاف بیرون کشید و لوله آن را روی شقیقه اسب گذاشت. این یکی از بدترین لحظات زندگی فرانک بود و او تمایل داشت که هرچه زودتر به این لحظه پایان دهد. فرانک انگشت خود را روی ماشه گذاشت و چشمانش را بست تا این صحنه را خود شاهد نباشد، اما همین که فرانک چشمانش را بست یک تصویر در برابرش ظاهر شد. یک زن سرخپوست و یک پسربچه در آن تصویر حضور داشتند. فرانک آنها را شناخت. زن سرخپوست مادرش بود و پسرک نیز خودش بود که به دوران کودکی بازگشته بود. فرانک به این رؤیا ادامه داد، پسرک به سویی دوید و مادرش درحالی که دستش را بلند کرده بود تا پسرک را به‌سوی خود بخواند به زبان قبیله سو گفت: «هوپشکایا نه‌زان‌هی‌هو» که معنایش این عبارت بود «پسرک آبی این کار را نکن». فرانک همانطور که چشمانش را بسته بود لبخندی به لب آورد، آیا مادرش احضار شده بود تا به او امر مهمی را بگوید؟ این یک سنت سرخپوستهاست که در هنگام گرفتاری و مشکلات لاینحل، اجداد و بزرگان خود را احضار می‌کنند تا آنها را راهنمایی کنند. فرانک هم در ناخودآگاه مادرش را احضار کرده بود و مادرش به‌وضوح به او می‌گفت که از کشتن هیدالگو صرف‌نظر کند. آنگاه رؤیا از برابر فرانک ناپدید شد. فرانک چشمانش را باز کرد و صحرا را در اطراف خود مشاهده کرد. لحظه‌ای بعد ناگهان هیدالگو خرناسی کشید و از جای خود برخاست. فرانک آنچه را می‌دید باور نمی‌کرد. کف از روی دهان هیدالگو ناپدید شده بود و هیدالگو به نشانه آمادگی برای حرکت پای خود را برزمین کوبید. فرانک به سرعت روی زین اسب نشست و چهارنعل به حرکت درآمد. فرانک پیام را گرفته بود، او متوجه شد که چه بخواهد و چه نخواهد مأموریت یافته است در این مسابقه موفق شود. فرانک سریع‌تر به حرکت درآمد و در ذهن خود نقشه آخرین روز مسابقه را می‌کشید.

آخرین روز و پایان مسابقه

آخرین روز مسابقه فرا رسید. بسیاری از اعرابی که برای فرانک توطئه کرده بودند از دیدن او تعجب می‌کردند، اما گویی اطمینان داشتند که فرانک موفق نخواهد شد. در روز پایانی اسبهایی که در طی مدت مسابقه بهتر عمل کرده و زودتر از سایرین به نقطه استراحت می‌رسیدند، برطبق قانون مسابقه زودتر حرکت می‌کردند. در نتیجه وقتی که نوبت به فرانک رسید، او چهار ساعت از پیشتاز مسابقه که همانا الحتل بود، دیرتر حرکت کرد و کلنل بهرام هم که هنوز به‌شکل معجزه‌آسایی در مسابقه باقی مانده بود، یک ساعت پس از فرانک و مجموعاً پنج ساعت پس از پیشتاز حرکت کرد. درواقع فرانک در مقام بیست و سوم و کلنل بهرام در مقام بیست و نهم روز پایانی را آغاز کردند. درحالی که فقط ۳۳ سوارکار در مسابقه باقی مانده بودند.

فرانک می‌دانست که برای قرار گرفتن در میان سه سوارکار برتر باید آخرین قدرت خود را به‌کار گیرد. او چند کلام به زبان سرخپوستی به هیدالگو گفت و اسب با سرعت گیج کننده‌ای به حرکت خود ادامه داد. پس از مدتی فرانک به آخرین چاه آب قبل از خط پایان مسابقه رسید. فرانک پیاده شد تا برای خود و اسب، آبی از چاه خارج کند. مرد عربی که بر سر چاه نشسته بود، یک نگهبان نظامی بود که به دلیل چند سال مراوده با ارتش انگلستان می‌توانست به انگلیسی دست و پا شکسته‌ای صحبت کند. فرانک پس از آنکه آب کافی برای خود و اسبش در خورجین پوستی که به عنوان مخزن آب از آن استفاده می‌شد، ریخت به طرف اسب رفت تا سوار شده و به مسابقه ادامه دهد. در این لحظه نگهبان عرب فریاد زد: «ای کابوی کافر تو تصور می‌کنی می‌توانی الحتل را شکست دهی. سوارکار الحتل، سعود است و او هم مانند من از قبیله‌ای است که تمام زندگی را به پرورش اسب می‌گذراند... ما مردمانی دارای فرهنگ اسب هستیم و تو کابوی کافر نمی‌توانی ما را شکست دهی.» فرانک که گویی حرفهای آن مرد عرب برایش توهین‌آمیز بود، ناگهان سرش را بالا گرفت و فریاد زد: «نام من هوپشکایا است، من کابوی نیستم و من هم به مردمی با فرهنگ اسب تعلق دارم. من پسرک آبی هستم و اسب من هم «تندباد آرام» نام دارد.» آنگاه با یک حرکت زین را از روی اسب خود به زمین انداخت و مانند سرخپوستان به پشت برهنه اسب پرید و در برابر نگاههای متعجب مرد، چهارنعل به حرکت درآمد.

در خط پایان

دروازه قلعه‌ای در حومه دمشق به عنوان خط پایان برگزیده شده بود و عده بسیاری در اطراف دروازه و همچنین روی دیوارهای قلعه جای گرفته و در انتظار سوارکاران بودند. یکی از دست‌اندرکاران مسابقه با یک دوربین تلسکوپی در بلندترین نقطه قلعه ایستاده بود و با دوربین خود افق را نظاره می‌کرد. برطبق سنت او هر سوارکاری را که در افق می‌دید زنگی را که در کنارش قرار داشت به صدا درمی‌آورد و نام سوارکار و یا اسب را با صدای بلند می‌گفت تا همه بدانند که کدام‌یک از سوارکاران در نزدیک خط پایان قرار دارند. کاهیل هم با دوربین شخصی خود از نقطه دیگری افق را بررسی می‌کرد و اضطراب شدیدی در اعماق وجود خود احساس می‌کرد. در این لحظه ناگهان صدای زنگ بلند شد و مرد عرب و دوربین در دست فریاد زد «الحتل... الحتل» پس مطابق انتظار همه الحتل به دنبال آن بود تا قهرمانی را از آن خود کند. چند دقیقه بعد باز هم صدای زنگ بلند شد و این بار مرد عرب فریاد زد: «العربی... العربی...» پس از آن به فاصله چند دقیقه مرد عرب سه بار دیگر زنگ را به صدا درآورد و نامهای دیگری را که شرکت‌کنندگان عرب بودند بر زبان آورد. در بار ششم که صدای زنگ بلند شد مرد عرب درحالی که با دوربین خود سعی می‌کرد با دقت هویت سوار را دریابد، لختی مکث کرد و سپس فریاد زد: «کابوی کافر... کابوی کافر...» کاهیل نمی‌توانست باور کند. آیا واقعاً فرانک در مقام ششم بود. همه با هیجان شروع به تشویق کردند و هرچه سوارها نزدیکتر می‌شدند، مردم آنها را با وضوح بیشتری مشاهده می‌کردند، درحالی که الحتل فقط سه کیلومتر به پایان مسابقه فاصله داشت. در زنگ هشتم گوینده نام «کلنل ایرانی... کلنل ایرانی...» را بر زبان آورد. دیگر اسبها به نظر خسته می‌رسیدند و حتی یکی، دو اسب از شدت خستگی ناگهان بر زمین غلتیدند. در این لحظه فرانک در مقام چهارم بود که حرکت خود را آغاز کرد. او مانند سرخپوستی دو پاشنه پا را بر شکم اسب فشار داد و هیدالگو مانند باد شروع به دویدن کرد. او به سرعت از دو سوار دیگر گذشت و اکنون در مقام دوم فقط دویست متر از الحتل فاصله داشت. بقیه اسبها عقب افتاده بودند و فقط یک اسب از پشت با سرعت حرکت می‌کرد. فرانک به الحتل نزدیکتر و نزدیکتر شد و در فاصله سی متری در خط پایان، هر دو به موازی یکدیگر حرکت می‌کردند. فرانک یک کلمه به زبان سرخپوستی در گوش هیدالگو گفت و هیدالگو که گویی دندهٔ خود را عوض کرده بود با یک فشار درحالی که فقط ده متر به خط پایان مانده بود از الحتل گذشت و فقط با فاصله‌ای به اندازه یک نیمه از بدن اسب از خط پایان گذشت و بدین ترتیب یک غیرعرب برای اولین بار در تاریخ فاتح اقیانوس آتش شد. فرانک در میان تشویق مردم که فریاد کابوی... کابوی را سر داده بودند، از اسب پیاده شد و دستی برسر هیدالگو کشید و نگاهش را به مسیر مسابقه انداخت. هنوز رقابت بر سر مقام سوم با شدت بسیار ادامه داشت و فرانک ناگهان متوجه شد که کلنل بهرام سوار بر رخش با سرعتی بی‌سابقه به سوی خط پایان حرکت می‌کرد. رخش همچون داستانهای شاهنامه ناگهان گویی به پرواز درآمده باشد با چند گامِ پرشی از دو اسب رقیب گذشت و درحالی که فقط سه متر به خطا پایان مانده بود با فاصله فقط یک گردن از دو اسب دیگر به خط پایان رسید و بدین ترتیب کلنل بهرام جایزه سوم را تصاحب کرد. جماعت نمی‌توانستند باور کنند که درمیان سه برنده در اقیانوس آتش به سال ۱۸۹۰ دو غیرعرب قرار داشتند. پس از پایان مسابقه فرانک و کلنل بهرام دست یکدیگر را فشردند. کلنل بهرام که بسیار خوشحال به نظر می‌رسید به فرانک گفت که جایزه نقدی برای مقام سوم می‌تواند برای مدتی مشکلات عشایر ترکمن را حل کند و برای آنها زندگی بهتری فراهم کند. آنگاه کلنل بهرام با فرانک خداحافظی کرد و درحالی که افسار رخش را در دست داشت به سوی سرنوشت خود به راه افتاد. فرانک و کاهیل هر دو تا لحظاتی با نگاه خود از پشت کلنل بهرام را دنبال می‌کردند و این فرانک بود که سکوت را شکست و گفت: «بی‌جهت نیست ملتی که این مرد به آن تعلق دارد، تمدنی با قدمت سه هزار ساله دارد.»

در زانوی مجروح

در منطقه زانوی مجروح که مرکز تجمع اسبهای وحشی بود، در برابر چشمان غمگین سرخپوستها، افسر سواره‌نظام افرادش را به گرد خود جمع کرد و به آنها گفت که هرکدام با تفنگی پر به‌سوی گله اسبهای وحشی حرکت کرده و با گلوله‌های کاری، آنها را تا آخرین اسب از پای درآورند.

افراد که این را مأموریتی آسان تصور می‌کردند، در انتظار علامت فرمانده خود بودند تا به‌سوی گله موستانگهای وحشی حرکت کنند. افسر فرمانده دست خود را بلند کرده، اما قبل از آنکه آن را به نشانه آغاز حمله به اسبها پایین آورد، ناگهان کاپیتان فرانک هاپکینز درحالی که سوار بر هیدالگو به سرعت به طرف آنها می‌تازید، فریاد زد: «دست نگهدارید...» آنگاه فرانک از اسب پیاده شد و سلامی نظامی به سرگرد فرمانده داد و سپس سندی را به او تحویل داد. در سند قید شده بود که مبلغ بیست هزار دلار مالیات مربوط به گله موستانگهای وحشی به تمامی توسط قبیله سو پرداخت شده و آنها نباید نابود شوند. سرگرد از شدت تعجب چند بار دیگر نامه و سند را وارسی کرد و سپس شانه‌های خود را بالا انداخت و به افرادش دستور داد که از منطقه خارج شوند. درحالی که سرخپوستها از شادی سر از پا نمی‌شناختند، با غرور به گله موستانگ‌های وحشی نگاه می‌کردند که به این‌سو و آن‌سوی دشت می‌تاختند و منظره زیبایی را به‌وجود آورده بودند. در این لحظه فرانک متوجه شد که هیدالگو با اشتیاق عجیبی به گله اسبها نگاه می‌کند. آنگاه فرانک به هیدالگو نزدیک شده و زین و سایر وسایل خود را از پشت او برداشت و آنگاه با زبان سرخپوستی به اسب گفت: «برو به طرف ملت خودت». هیدالگو ابتدا چند قدم به طرف گله برداشت و سپس سرش را برگرداند و برای آخرین بار نگاهی به فرانک انداخت، گویی از او تشکر و کسب اجازه می‌کرد و زمانی که فرانک با علامت دست به هیدالگو اشاره کرد که حرکت کند، هیدالگو با همان سرعت مشهور خود همچون یک اسب آزاده به گله اسبهای وحشی پیوست و با آنها به حرکت پرداخت. فرانک نفس عمیقی کشید. سرانجام باری سنگین از دوش پسرک آبی برداشته شد.

■

رمز سلامتی فرزند شما

بقیه از صفحه ۱۱

غذاهای کمکی آماده مثل: سرلاک، بلدین و... را ندارند معمولاً از حریره بادام استفاده می‌کنند که البته بد نیست، ولی کافی هم نیست! در تهران هم از حریره بادام استفاده می‌کنند، اما درزمانی که بچه اسهال دارد، آنهم در یک مدت کوتاهی، نه به‌طور مدام. به هرحال غذاهای بسته‌بندی شده آماده توسط متخصصین تغذیه دنیا از لحاظ ترکیبات مواد، غلات و یا برنج (که باید از برنج شروع شود) تا میلی‌گرم آن از لحاظ مواد معدنی و ویتامین‌ها هم محاسبه شده و اینها فوق‌العاده بهتر است.

بهترین زمان سوپ بچه

از چه زمانی می‌توان به کودک سوپ داد و این سوپ باید شامل چه موادی باشد؟

ما معمولاً از هفت ماهگی به بعد به مادران دستور می‌دهیم که خودشان سوپ بپزند و اولین مواد ترکیبی باید شامل برنج، سیب زمینی، هویج و ماهیچه (گوشت قرمز) باشد. بعداً که بچه بزرگتر شد از گوجه فرنگی، سیب درختی، بِه (برای طعم سوپ) که از یکنواختی دربیاید و بعد از هشت ماهگی عدس، جعفری، اسفناج، لوبیا سبز را اضافه می‌کنیم. یعنی ابتدا می‌گذاریم این مواد پخته شده و له شود و به غلظت حلیم دربیاید، بعد از این سوپ در زمان ناهار و شام (۱۲ ظهر و ۸ شب) به نوزاد می‌دهیم (۸ صبح و ۴ بعدازظهر) از غذاهای بسته‌بندی شده آماده مثل سرلاک، بلدین و... استفاده شود.

در این هنگام چه ساعاتی باید به کودک شیر داد؟

صبح زود و آخرشب و بعد از ناهار و شام، چون اگر قبل از ناهار و شام شیر بدهید جلوی اشتهای کودک را می‌گیرد.

از چه موقع آب میوه را باید شروع کرد و از چه میوه‌هایی می‌توان استفاده کرد؟

آب میوه قبل از پنج، شش ماهگی یعنی قبل از شروع (غذا دادن به بچه) اول با آب میوه شروع می‌کنیم، اگر یبوست نداشته باشد، از آب سیب و آب هویج اول از ۱۰ سی‌سی شروع می‌کنیم و بنابه وزن بچه به‌تدریج اضافه می‌کنیم، ولی اگر نوزاد یبوست داشته باشد از میوه‌های فصلی مثل آب انگور و یا آب لیمو شیرین و... و آب پرتقال هم (از یک سالگی به بعد) می‌توان استفاده کرد.

تخم مرغ را از چه زمانی می‌توان به بچه داد؟

بعد از اینکه اولین غذای نیمه جامد را در هفت ماهگی به کودک دادیم و به او ساخت، تخم مرغ را هم شروع می‌کنیم، البته ابتدا از زرده آن از یک‌سوم و بعد یک دوم و سپس یک زرده کامل به صورت یک روز درمیان شروع کنیم اما حتماً زرده کاملاً پخته شود.

خوراندن زرده تخم مرغ به کودک توسط مادران جوان کار دشوار و حتی خطرناکی است، در این مورد چه توصیه‌ای دارید؟

به سه طریق می‌توان این کار را انجام داد: ۱ـ با آب ولرم آن را مخلوط کرده و به صورت عسلی درمی‌آوریم. ۲ـ به صورت پوره درآورده و در غذای کودک (سرلاک و...) می‌ریزیم. ۳ـ با مقدار مختصری کره و کمی مربا مخلوط کرده به‌صورت ژله خوشمزه‌ای درمی‌آوریم.

و از ۹ ماهگی به بعد سفیده تخم مرغ را هم اضافه می‌کنیم. این را به خاطر داشته باشید که همیشه مقدار غذایی که به کودک می‌دهیم از کم شروع می‌کنیم و به مرور این حجم اضافه می‌شود و این مواد غذایی تک تک، باید به برنامه غذایی کودک اضافه شود تا در صورت مشاهده کهیر در بدن او به سرعت دریابیم که به کدام مواد حساسیت (آلرژی) دارد.

در چه سنی می‌توان شیر مادر را به‌کلی قطع کرد؟

معمولاً تا دو سالگی توصیه می‌کنیم شیر مادر داده شود و بعد از آن از غذاهایی که کالری و انرژی بیشتری دارند استفاده شود و از دو سالگی به بعد کودک باید روزی دو لیوان شیر پرچرب و یا معمولی پاستوریزه مصرف کند.

شیر باید روی برنامه به نوزاد داده شود، اگر شیر زیادی به او بدهیم باعث نفخ و استفراغ می‌شود و اگر شیر کم بدهیم گرسنگی و ناراحتی ایجاد می‌کند

غذا بچشانید

بعضی از مادرها عادت دارند از غذاهایی که خودشان می‌خورند به نوزادشان نیز می‌چشانند، آیا این کار صحیح است؟

خیر به هیچ‌وجه! چون غذاهای خود ما دارای نمک و چاشنی است و ذائقه بچه‌ها نباید زود به نمک و شکر آشنا شود (و حتی در کشورهای پیشرفته از نمک و شکر به عنوان سم سفید یاد می‌شود) و نباید قبل از یک سالگی به نوزادان نمک بدهید و اصلاً او را سر سفره خودمان بیاوریم، چون مزه غذاهای ما بهتر است، کودک عادت می‌کند و غذای اصلی خودش را نمی‌خورد و از یک سالگی به بعد می‌توان از غذاهای ساده خودمان مثل برنج، سوپ شروع کنیم و به مقدار کم به او بدهیم.

بعضی از بچه‌ها نسبت به سنشان افزایش وزن‌دارند، آیا برای آنها هم رژیم غذایی خاصی باید رعایت شود؟

سؤال بسیار خوبی است، چون اخیراً به این مورد زیاد برمی‌خوریم. البته برای بررسی این موارد دو عامل مهم است: یکی ژنتیک و وراثت که باعث چاق شدن بچه‌ها می‌شود و یکی هم افراط در مصرف مواد غذایی، که مادران زیاده‌روی می‌کنند و بیش از حد مواد پرانرژی به آنها می‌دهند و این مضراتش بسیار زیاد است. که معمولاً برای تشخیص علت آن ما آزمایشاتی از قبیل اندازه‌گیری کلسترول و قند و... انجام می‌دهیم، اگر دیدیم مساءله‌ای نیست آنها را به پزشک غدد معرفی می‌کنیم. البته به بچه‌های چاق چون درحال رشدند نمی‌توان رژیم غذایی سخت داد، بنابراین باید پیشگیری کنیم تا بچه‌ها زیاد چاق نشوند.

بچه‌ای که در طول یک سال اصلاً اضافه وزن نداشته باشد، یک زنگ خطر به حساب می‌آید؟

بله درست است و فلسفه اصلی ویزیت کودکان از یک ماهگی به بعد هم به همین دلیل است که ما نگذاریم چنین چیزی پیش بیاید و به سرعت جلو آن را بگیریم، درواقع ما باید زودتر متوجه شویم که علت آن چیست و نگذاریم به آنجا برسد.

حال اگر کودکی با چنین مشکلی مواجه شد، یک پزشک علت آن را چگونه تشخیص می‌دهد؟

یک طبیب خوب در ابتدا سوابق کودک را از بدو تولد بررسی می‌کند (از مادرش می‌پرسد) و سپس بچه را خوب معاینه می‌کند. در مرحله بعد مسأله وراثتی و ژنتیکی را سؤال می‌کند که آیا در فامیل اشخاص ریزنقش هست یا نه؟ و آیا سابقه بیماریهای خاص مثل آلرژی مزمن وجود دارد یا خیر؟ سپس آزمایشاتی انجام داده می‌شود که از دو حال خارج نیست: یکی اینکه ممکن است بیماری خاصی مثل آلرژی مزمن وجود داشته باشد و بعد اینکه ممکن است نقصی باعث عدم رشد کودک شده باشد که در این صورت باید آن را پیدا و درمان کرد، البته در مواردی هم ممکن است که تغذیه خوب و کافی نبوده.

بچه‌های کم‌غذا

بعضی از بچه‌ها به نظر می‌آید که احساس گرسنگی نمی‌کنند و والدین بایستی همیشه به دنبال آنها باشند و با ترفندهای مختلف و به زور به آنها غذا بدهند. برای اینگونه بچه‌ها استفاده از داروهای «اشتهاآور» مؤثر است و آیا استفاده مداوم ضرری ندارد؟

یکی از مشکلاتی که مراجعه‌کنندگان دارند همین است. در چنین مواقعی با چند سؤال که از والدین می‌پرسم متوجه می‌شوم که آنها قبل از غذای اصلی بچه به آنها «تنقلات» می‌دهند. به فرض یک شکلات ، یک بیسکویت و یا حتی میوه قبل از غذای اصلی باعث می‌شود که بچه دیگر میلی به غذا خوردن نداشته باشد، مگر معده یک بچه چقدر است؟ و اگر مطمئن شویم که بچه سلامت است و مشکلی ندارد در دوره بسیار کوتاهی داروهای اشتهاآور هم می‌دهیم. البته باز هم می‌گویم، دوره بسیار کوتاه.

خانواده‌هایی که قدرت خرید غذاهای کمکی آماده مثل سرلاک و... را ندارند چه غذاهایی می‌تواند جایگزین خوبی باشد؟

البته سوپ مخصوص کودک که شامل برنج، هویج، سیب زمینی و ماهیچه هست باید حتماً به بچه داده شود، ولی خب! به جای غذاهای بسته‌بندی آماده می‌توان از پنج ماهگی به بعد از غذاهای نیمه جامد مثل فرنی، حریره بادام، آب میوه که هزینه زیادی ندارد استفاده کرد و از سن ۹ یا ۱۰ ماهگی می‌توان از انواع نان مثل سوخاری، روغنی و یا بزرگتر که شد از نان سنگک (البته به مقدار کم) شروع کرده و در چای کم‌رنگ و یا شیر مخلوط کرد و آنها را جایگزین غذاهای کمکی آماده کرد.

(در این هنگام دکتر نجفیان به حالت تأسف سری تکان می‌دهد و می‌گوید:) البته باز هم تأکید می‌کنم همانطور که واکسن‌ها در پیشگیری از بیماریهای عفونی اثر دارد، تغذیه خوب باعث می‌شود وضعیت دفاعی بدن بالا برود و در مقابل بیماریها مقاوم شود و ما باید والدین را به اهمیت این موضوع واقف کنیم که تغذیه مناسب و خوب بخصوص در یک سال اول زندگی، ضامن سلامتی بچه است.

ضمن تشکر از دکتر خداحافظی می‌کنم و هنگام خارج شدن از مطب نگاهم به تابلو نصب شده بر دیوار می‌افتد که بر روی آن نوشته شده:

تغذیه خوب برابر است با کودک شاد و شاگرد ممتاز!!

به جای اینکه جای کسی را بگیرید، تلاش کنید تا جای واقعی خود را بیابید •چارلی چاپلین

زندگی رنگین

میرزایی

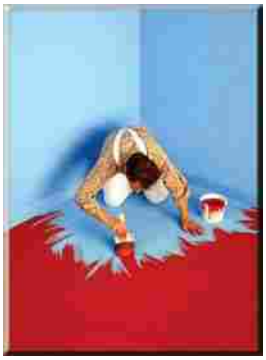

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

به سنگ صبور نیاز دارید

خانم سودابه ـ ع از فردیس کرج با رنگهای
۱ـ صورتی مایل به گل‌بهی ۲ـ آبی فیروزه‌ای تیره ۳ـ مشکی و شعر:

«به دوست گرچه عزیز است راز دل مگشای
که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز».

خانم محترم، فردی احساساتی و رقیق‌القلب هستید و بچه‌ها را خیلی دوست دارید. همچنین انسانی مهربان، مؤمن و کاملاً طرفدار صداقت و راستی هستید!

مدتی است که افسرده و غمگین به نظر می‌آیید و گاه فکر می‌کنید کوهی را بر شانه حمل می‌کنید که شما را خسته و کوفته کرده است و توانایی و تحمل شما را از بین برده و دیگر نمی‌توانید آن را با خود بکشید، ولی از طرفی خلاصی از آن هم برایتان کار ساده‌ای نیست.

توصیه می‌کنم راجع به مشکل خود با خانواده و عزیزانتان مشورت کنید. شما نیاز به یک سنگ صبور و راهنمای قابل اطمینان مثل مادر یا خواهر دارید که حرف شما را درک کند و تجربه لازم برای راهنمایی را داشته باشد و مشکلاتتان را دوچندان نکند.

از نظر جسمی مستعد بیماریهای چشمی هستید و اعصاب شما نیز آسیب پذیر است. از رنگهای زرد، آبی صورتی روشن، بنفش، عنابی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. خبرهای جالبی می‌شنوید که باعث شادی شما خواهد شد و شاید کمی از این کسالت و افسردگی خارج شوید، ولی خودتان خوب می‌دانید باید غصه‌ها را فراموش کنید و برای ساختن آینده زندگی کنید. موفق و سلامت باشید.

شما عاشق شده اید!

خانم (ف ـ ح) از رودسر با رنگهای
۱ـ قهوه‌ای ۲ـ سفید ۳ـ نارنجی و ضرب‌المثل:

«خواهی نشوی رسوا
همرنگ جماعت شو».

خانم عزیز، شما بسیار خوش فکر و باهوش هستید و می‌دانید از فرصتها چگونه استفاده کنید. به علاوه آرزوهای زیادی دارید و فردی بلندپرواز و جاه‌طلب اید. همچنین کمی مغرور و سرکش هستید.

شما با اینکه عاشق هستید، آن را کتمان و از ابراز آن خودداری می‌کنید. شاید حتی سالها از این ماجرا گذشته باشد، ولی شما ترجیح داده‌اید غرور خود را حفظ کنید و فقط خاطرات آن را با خود نگه دارید.

شما دست و دلباز هستید و به مادیات توجهی ندارید. آداب معاشرت را خوب می‌دانید و می‌توانید طوری رفتار کنید که دیگران دوستتان داشته باشند و به شما احترام بگذارند. از نظر جسمی نسبتاً سالم هستید و نگرانی وجود ندارد. فقط لازم است گاه به متخصص زنان مراجعه نموده وبا او مشورت کنید. بیماری وقتی به سراغ شما می‌آید که اعتماد به نفس خود را از دست بدهید! پس خودتان را بهتر بشناسید و توانایی ذهنی خود را افزایش دهید. از رنگهای زرد، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، صورتی، بنفش، لیمویی، کرم و شیری بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما کهربا است.

یک پیروزی و موفقیت قابل توجه در انتظار شماست. شیرینی و کادوی ما فراموش نشود. موفق باشید.

پیری زودرس در کمین شماست

خانم سیمین پویا از بهبهان با رنگهای
۱ـ بنفش ۲ـ قرمز ۳ـ سبز و شعر:

«من آخرین رهگذرم تو این خیابون بلند
دیر اومدم که زود برم، دل به صدای من نبند.»

خانم پویا، شما بسیار خوش سلیقه و مشکل‌پسند هستید. همیشه بهترینها را در حد توان انتخاب می‌کنید و از کوچکترین امکانات بیشترین و بهترین بهره را می‌برید. شما به کار و تلاش علاقه‌مندید و در کارهای خانه‌داری و هنرهای زنانه هم مهارت کافی دارید. در ضمن به مطالعه اهمیت می‌دهید و در تنهایی و سکوت ترجیح می‌دهید مطالعه کنید. هرچند اگر فرصتی داشته باشید و خانواده برنامه سفر و تفریح داشته باشند، اولین نفر که آماده می‌شود شما هستید. از نظر جسمی مستعد پیری زودرس هستید و شاید الان هم چهره شما کمی مسن‌تر از سن تقویمی شما به نظر برسد. از رنگهای روشن زرد، آبی، بنفش، صورتی، قرمز، سبز و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه مایل به سبز است. به زودی فرصتی خواهید داشت تا ذوق و سلیقه خود را دوباره محک بزنید و با انتخاب بهترین‌ها تحسین دیگران را برانگیزید، ولی اصلاً عجله نکنید، وقت شما زیاد و موارد انتخاب هم مختلف و متنوع خواهند بود. موفق و سلامت باشید.

یاهو درویش!

آقای قاسم بهرامی از شهرکرد با رنگهای
۱ـ آبی لاجوردی ۲ـ قرمز یاقوتی ۳ـ بنفش و شعر:

«الا یا ایهاالساقی ادرکاساً وناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها».

آقای بهرامی، شما یک درویش اهل دل، یک عاشق دلخسته و یک هنرمند باذوق و سلیقه هستید، البته در حد و اندازه‌های کارمندی! ولی روح بزرگ و قلب مهربان شما، همراه با تلاش و کوشش و همتی که دارید، راهی پر از موفقیت‌های بزرگ برایتان خواهد داشت! شما بسیار خوش سلیقه و مشکل‌پسند هستید و به کار و فعالیت، مخصوصاً فعالیت‌های گروهی اهمیت می‌دهید و کار را تفریحی مناسب حال خود می‌دانید.

امیدوارم نتیجه واقعی فعالیت خود را هرچه زودتر ببینید. شما زندگی را سخت نمی‌گیرید! ولی گاه بازیهای روزگار زندگی را بر شما سخت گرفته است! هرچند ممکن است جوانتر از آنی باشید که شرح بالا، گویای واقعیت بیرونی شما باشد، ولی قدرت درونی و توانایی‌های ذهنی شما به شما برتریهایی داده که حد و اندازه بزرگتری، از آنچه هستید نمایش می‌دهد و امیدوارم با همین بینش زندگی کنید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلبی و پیری زودرس هستید. از رنگهای زرد، لیمویی، آبی لاجوردی، صورتی، بنفش روشن، نارنجی و حنایی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است.

گذشته‌ها را فراموش کنید و از آنها برای ساختن آینده بهره بگیرید. موفق باشید.

علیرضا

فاطمه

سیده فاطمه احمدزاده

تینا رحیمیان

محمد مهدی محمدی

...امید است

آقای محمدعلی باقری جبلی از قم با رنگهای
۱ـ زرد ۲ـ سبز ۳ـ بنفش و شعر:
«همیشه تا برآید ماه خورشید
مرا با شد به وصل یار امید».

آقای باقری، شما فردی باهوش، دارای ذهنی خلاق و صاحب ذوق و سلیقه‌ای مثال زدنی هستید.
شما به مطالعه علاقه دارید و اگر کمی با انگیزه و علاقه‌مندی بیشتر به تحصیل بپردازید، موفقیت‌های بزرگ برای شما دور از دسترس نخواهد بود.

به علاوه گاه احساس خستگی و افسردگی می‌کنید و در این مواقع آینده را تیره و تار و مبهم می‌بینید و تا مرز نومیدی پیش می‌روید، ولی ذهن خلاق شما به یاری‌تان می‌آید و تصویری روشن از آینده که با تلاش و کوشش شما ساخته خواهد شد، برایتان ترسیم می‌کند که سایه‌های سیاه نومیدی را از بین می‌برد و باعث حرکت و تلاشی جدید در شما می‌گردد.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید و بهتر است با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

بهتر است کمی بیشتر مراقب خود و خانواده باشی، فقط با کمی احتیاط می‌توان جلوی اتفاقات ناخوشایند را گرفت. صدقه را فراموش نکنید. موفق و سلامت باشید.

زیاد رمانتیک و پروانه‌ای نباشید!

خانم سهیلا ساقی از اسلامشهر با رنگهای
۱ـ بنفش روشن ۲ـ سبز روشن ۳ـ صورتی و شعر:
«پروانه صفت چشم به او دوخته بودم
آنگه که خبردار شدم سوخته بودم.»

خانم ساقی، شما خوش صحبت، خوش سلیقه، علاقه‌مند به مطالعه و بسیار احساساتی و دلنازک هستید.

شما به‌قدری احساساتی هستید که با شنیدن سرگذشت تلخ زندگی دیگران اشک در چشمانتان جمع می‌شود و متأثر می‌شوید، چه رسد به اینکه شاهد مشکلات زندگی دیگران باشید! شما شاید موفقیت چندانی در تحصیل نداشته باشید، ولی بهتر است به فکر شناختن و شکوفایی استعدادهای واقعی خود باشید. از نظر جسمی مستعد پیرچشمی و ناراحتی‌های گوارشی هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، بنفش، قهوه‌ای، سبز آبی و شیری بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

اخبار زیادی به شما می‌رسد، ولی همه را دربست باور نکنید. امیدوارم اخبار خوش بیشتر از خبرهای دیگر باشد. موفق و سلامت باشید.

انسان دوستی کامل هستید...

خانم مهسا هاشمیان از جویبار با رنگهای
۱ـ صورتی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ بنفش کمرنگ و شعر:
«کاش اگر لطف به هم می‌کردیم
مختصر بود، ولی ساده و پنهانی بود.»

خانم هاشمیان، شما مهربان، مؤمن، صادق، بسیار رقیق‌القلب و دل نازک هستید، همچنین از حسن سلیقه و ذوق فراوان برخوردارید و در انتخابهای خود همیشه اولین ها، بهترین ها و کاملترین‌ها را برمی‌گزینید. البته فاکتورهای ویژه‌ای را برای گزینش آنها درنظر می‌گیرید.

شما همیشه بهترین آرزوها را برای دیگران دارید و همه را خوب و خوش می‌خواهید و می‌توان شما را یک انسان‌دوست کامل دانست. از نظر جسمی کاملاً سالم به نظر می‌رسید و فقط سریعتر از دیگران پیر می‌شوید و مسن تر از سن واقعی خود به نظر می‌رسید.

از رنگهای زرد پرتقالی، لیمویی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است.

خود را برای روزهای پرکار و سخت آماده کنید و نگران آینده نباشید. موفق و سلامت باشید و به خدا توکل کنید.

بهتر شده اید

خانم (م ـ الف) از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ آبی تیره و براق ۲ـ قرمز گوجه‌ای ۳ـ صورتی خیلی روشن و شعر:
«ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم
غم هجران تو را چاره ز جایی بکنیم.»

خانم عزیز، با تشکر از لطف شما، خوشحالم که توانستم تا حدودی رضایت خاطرتان را فراهم کنم، و شرمنده‌ام که تأخیر بنده اینقدر طولانی شده است.

در مورد شما، باید عرض کنم، به نظر می‌رسد اضطرابتان کاهش پیدا کرده و ذهن شما فعالتر شده است. شما مهربانتر از گذشته و از نظر اطرافیان دوست داشتنی‌تر شده‌اید، شما با علاقه بیشتر و هنرمندانه کارهایتان را انجام می‌دهید و نسبت به دیگران دلسوزتر شده‌اید. البته از نظر احساسی هم کمی آسیب پذیر و شکننده شده‌اید و به راحتی از برخورد منفی دیگران رنجیده خاطر می‌شوید، سؤالات زیادی ذهن شما را اشغال کرده و به دنبال جواب آنها می‌گردید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی عروق و قلب هستید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

روحیه خودتان را تقویت کنید

خانم سمیه ستاره از تهران با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ زرد و شعر:
«اگه تا روز قیامت داشتنت نباشه قسمت
چشم براه تو می‌مونم با دلی پر از صداقت.»

خانم ستاره، شما غمگین و افسرده به نظر می‌رسید و عجیب اینکه این افسردگی علت روشنی ندارد، چون شما مؤمن، صادق و مهربان هستید و از هوش و استعداد تحصیلی خوبی برخوردارید. دیگران معمولاً دوستتان دارند و به شما محبت می‌کنند، شاید علاقه‌مندی شما به عزیزی که از شما دور است، دلتنگ و آزرده خاطرتان کرده و یا خدای نکرده عزیزی را به‌تازگی از دست داده‌اید. در هرحال توصیه می‌کنم با تفریح، ورزش و سرگرمی مفید روحیه خود را حفظ نمایید و موضوع را فراموش کنید.

از نظر جسمی سلسله عصبی شما آسیب پذیر است.از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، سرمه‌ای، آبی لاجوردی، بنفش و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهرباست. موفق باشید.

نامه‌هایتان رسید

دوستان گرامی نامه‌های پرمهرتان رسید. قبلاً از اینکه در فواصل طولانی پاسخگو هستم عذرخواهی می‌کنم، علت فقط تعداد بسیار زیاد نامه‌ها و کمبود جا در صفحه برای پاسخ است.

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه کنند:

عباس حاج سیدمحمدی از تالش ـ روح‌الدین موسوی از بروجرد ـ میترا مختاری از تایباد ـ پریسا مختاری از تایباد ـ منیره مختاری از تایباد ـ علیرضا قاسمی از تایباد ـ عطیه مازندرانی از کردکوی ـ فهیمه فلاح از یزد ـ خانم (م ـ ق) از آمل ـ ری‌لا قلندری از آمل ـ (مینا ـ الف) و خانم (الف ـ الف) و خانم (الف ـ ش) از لانجین همدان ـ مهدی صالح‌پور از نوشهر.

ب ـ دوستانی که نامه‌هایشان کامل است و براساس تاریخ دریافت نامه‌هایشان به آنها پاسخ خواهم داد:

فاطمه کاظمی از جهرم ـ محبوبه کاظمی از جهرم ـ عبدالله الفتی از اسلام‌آباد غرب ـ خانم (ز ـ م) از گراش ـ زهرا متین از گراش ـ زینب کشته‌کار از آشخانه ـ خانم (الف ـ ی) از گرگان ـ عاطفه پرنده‌رودی از مشهد ـ سپیده اسماعیل‌زاده مقدم از لاهیجان ـ اعظم ایرانلو از شیروان ـ ویدا دوستدار صنایع از لاهیجان ـ کوثر محسنی از اهواز ـ زهرا صادقی حدادزاده از زواره ـ خانم (پروین ـ پ ـ الف) از کرمانشاه ـ زهرا قیاسی از مشهد ـ نغمه نورزاد از قائمشهر ـ مریم قاسم‌زاده از اسلامشهر ـ زهرا نجاتی از جهرم ـ سیدمحمدجواد حسینی از جهرم ـ فاطمه نجاتی از جهرم ـ هانیه سادات معنایی از یزد ـ آزاده پیرمجتبی از رشت ـ بتول کیانی از شهرکرد ـ طاهر امیری از بستان‌آباد.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐
شعر: ....
....
اولویت رنگها: ۱ـ.................. ۲ـ.................. ۳ـ..................
☐ پاسخ چاپ شود   ☐ پاسخ کتبی ارسال شود   ☐ نام کامل قید نشود

زندگی رنگین

هدفهای واقعی برگزینید و به آنها نایل آیید • وین دایر

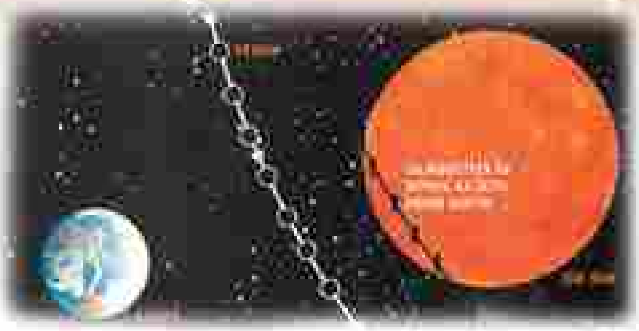

زهره، نقطه‌ای روی خورشید

چند روز پیش‌تر واقعه نادری اتفاق افتاد و سیاره زهره در برابر زمین، دقیقاً در برابر نور خورشید قرار گرفت و لکه سیاهی از دیدگاه زمین، روی خورشید ایجاد کرد که همانا سایه سیاره زهره بود. این واقعه نادر که در هر یکصد و اندی سال یکبار اتفاق می‌افتد، آخرین بار در سال ۱۸۸۲ رخ داد و ساکنین زمین را شیفته خود کرد. حال تاکنون تصاویر زیبای بسیاری از این واقعه نجومی در جراید مختلف منتشر شده است اما اکنون برای اولین بار تصویری را مشاهده می‌کنید که حتی کره زمین را هم در پرسپکتیو قرار داده و می‌توانید دقیقاً موقعیت زمین، مدار زهره و روند حرکت زهره در برابر نور خورشید را ملاحظه کنید. این واقعه خارق‌العاده به مدت حدود شش ساعت ادامه یافت تا زهره مانند آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید از برابر نور خورشید عبور کرد.

نقشه جیبی با تصاویر سه بعدی به شانزده زبان

این وسیله یک کامپیوتر جیبی است که دارای یک آنتن گیرنده می‌باشد و از طریق یک میکروچیپ نرم‌افزاری، تبدیل به یک نقشه دقیق و کامل می‌شود. تصاویر و نقشه‌های این کامپیوتر شخصی، سه بعدی می‌باشند و به همین دلیل بسیار واضح و روشن می‌باشند. شما می‌توانید آدرسهای خیابانها، کوچه‌ها و اماکن عمومی را چه از طریق تصاویر و چه از طریق کلمات از کامپیوتر به ۱۶ زبان مختلف دریافت کنید. البته با اضافه کردن میکروچیپ‌های دیگر می‌توانید زبانهای دیگری را که تمایل دارید نیز به این شانزده زبان اضافه کنید. اندازه‌های این نقشه جیبی و سه بعدی فقط یازده سانتی‌متر طول، هفت سانتی‌متر عرض و ۲/۵ سانتی‌متر ضخامت دارند که حمل آن را بسیار آسان می‌کند. البته حافظه‌ای هم در آن وجود دارد که می‌توانید آدرسها و شماره تلفن‌های جدید را به حافظه آن بسپارید. در این وسیله تقویمی نیز وجود دارد که تقویم‌های متعدد و مختلفی را که کشورهای گوناگون به‌کار می‌گیرند دربر می‌گیرد. مانند تقویم خورشیدی، قمری، چینی و بودایی.

این نقشه کامپیوتری و دیجیتال به مبلغ **هشتصد دلار** به فروش می‌رسد.

بازی بیست سؤالی به بازار آمد

مسابقه بیست سؤالی را که به یاد می‌آورید؟ در آن مسابقه یک سؤال برای شما درنظر گرفته می‌شد و سپس شما در ۲۰ سؤال می‌توانستید آن را حدس زده و پاسخ دهید. حال این مسابقه در یک وسیله کامپیوتری و جالب از جانب تولیدکنندگان اسباب‌بازیهای هوشمند موسوم به رادیکال به بازار آمده است. شما به کمک این وسیله می‌توانید در هر دو سوی مسابقه بیست سؤالی قرار گیرید. بدین ترتیب که یا شما یک عنصر را درنظر گرفته و این وسیله باید در بیست سؤال آن را حدس بزند و یا وسیله، یک شئ یا عنصر را درنظر می‌گیرد و شما در ۲۰ سؤال باید آن را حدس بزنید. این بازی به کمک دکمه‌هایی که روی وسیله تعبیه شده انجام می‌شود و بهترین وسیله برای اوقات فراغت و سرگرمی است که برای تمام سن‌ها هم مناسب تشخیص داده شده است. فقط با ۲۵ دلار می‌توانید صاحب مسابقه بیست سؤالی شوید.

رادیو با طرحی نو

رادیوی دیجیتال هم به پیشرفتهای حیرت‌انگیزی دست یافته است. رادیویی را که در تصویر مشاهده می‌کنید و توسط تولیدکنندگان در پیور با عنوان «**حشره**» طراحی شده، کاملاً رایانه‌ای است و در صورت قرار گرفتن در مکان مناسب قادر است تا ایستگاههای دورافتاده در اقصی نقاط جهان را دریافت کند. این رادیو علاوه بر آن دارای دیسک سخت‌افزاری است که آن را قادر می‌سازد تا موسیقی پخش شده از رادیو را ضبط و حتی تدوین کند. حتی پاز (توقف موقت) و یا سایر اعمال مربوط به رادیو مانند کوتاه و بلند کردن صدا نیز به‌شکل دیجیتالی انجام می‌گیرد. این رادیو همچنین قادر است MP۳ سپرده شده به حافظه را تا ساعتها پخش کند.

از همه جالبتر اندازه‌های این رادیو است که نام حشره را بامسمی‌تر جلوه می‌دهد. بلندی این رادیو ۲۴ سانتی‌متر، طول آن ۲۹ سانتی‌متر و عرض آن ۱۸ سانتی‌متر می‌باشد. این رادیوی تمام دیجیتال، به مبلغ **سیصد دلار** در بازار به فروش می‌رسد.

میکروسکوپ جیبی

اگر کنجکاو هستید و می‌خواهید به طبیعت نزدیکتر شوید، می‌توانید از میکروسکوپی که در تصویر مشاهده می‌کنید، استفاده کنید. این میکروسکوپ فقط ده سانتی‌متر اندازه دارد، اما می‌تواند جسم را تا ۳۵ مرتبه بزرگ کند. همچنین دارای سیستمی است که می‌تواند تصویر بزرگ شده را برای شما کاملاً روشن کند. این میکروسکوپ پرتابل فقط به یک باتری ۹ ولتی نیاز دارد تا برای مدت زیادی به شما خدمت کند.

برای دانش‌آموزان در دبیرستان و یا کسانی که به مأموریت‌های خارج از شهر می‌روند، این میکروسکوپ یک وسیله مناسب محسوب می‌شود، بخصوص که فقط هشتاد دلار بر روی آن قیمت گذاشته شده است.

در تصویر میکروسکوپ و تصویر بزرگ شده یک پشه بسیار کوچک را که از همین میکروسکوپ به دست آمده مشاهده می‌کنید.

رفتار سوسک

باور کنید یا نه طی آزمایشی که ماه گذشته در انگلستان انجام شد **سوسک** را دارای رفتارهای بخصوصی شناسایی کرده‌اند. سوسکی را که در تصویر مشاهده می‌کنید وقتی که به‌تنهایی او را در جعبه قرار دادند و نور بر آن تابیدند، برطبق عادت سوسکها که از نور گریزان می‌باشند، به طرف گوشه تاریک جعبه دوید. اما وقتی که در کنار سوسک، یک سوسک ماده قرار دادند حتی در هنگام تابیدن نور هم، سوسک هنوز سرگرم راز و نیاز با سوسک دیگر بود. به‌طور کلی در میان تمام حشرات برطبق آزمایشهایی که به عمل آمده، سوسک را دارای بیشترین کنش‌ها و واکنش‌های روانی و رفتاری دانسته‌اند. حتی سوسکها در هنگامی که به دلیلی افسرده هستند، با سرعت بسیار کم حرکت می‌کنند و خود را بی‌انگیزه نشان می‌دهند! جل‌الخالق!

زمین زیبا

تصویری که مشاهده می‌کنید از ماهواره‌ای بر فراز مدار زمین از روی دریاچه نمک در آمریکا برداشته شده است. خشکی زمین‌های اطراف دریاچه باعث شده تا آب تبخیر شود و رگه‌های نمک به صورت رودخانه‌های نمک ایجاد شود. تصویرهایی که از ماهواره بر فراز زمین گرفته می‌شوند به شکل خارق‌العاده‌ای بیشتر از آنچه که سطح دریاچه‌ها را نشان دهند، درون آنها و بخصوص کف آنها را نشان می‌دهند و همین امر باعث شده که پژوهشگران تصویری را که از فاصله دویست کیلومتری بر فراز کره زمین گرفته می‌شود، بر عکسی که از یک متری و یا چند سانتی‌متری برداشته می‌شود ترجیح دهند. درواقع تصاویری که از فاصله بسیار زیادی از بالا گرفته می‌شوند از نظر دقت در جزئیات، میکروسکوپی شناخته شده‌اند. چرا که کلیه جزئیات کف دریاچه‌ها و انواع گیاهانی را که در داخل آب می‌رویند را به‌شکل دقیقی نشان می‌دهند.

بازگشت به عهد موستانگ

مدل ویژه **موستانگ** که برای چهلمین سال آغاز مدلهای فورد موستانگ طراحی شده است، سرانجام وارد بازار شد و بسیاری را به یاد دوران کودکی و نوجوانی آنها انداخت. همان خصوصیاتی که زمانی موستانگ را به یکی از پرفروش‌ترین و محبوب‌ترین خودروها تبدیل کرده بود. در این مدل ویژه نیز وجود دارد. موتور هشت سیلندر با ۴/۶ لیتر ظرفیت و قدرتی برابر ۲۶۰ قوه اسب بخار یکی از آن ویژگی‌ها است. قدرت شتابی برابر چند صدم ثانیه و رینگ‌های اسپورت و ۱۷ اینچی از جمله دیگر ویژگی‌ها می‌باشد.

تودوزی سراسر چرمی و فرمانی کوچکتر از استاندارد، قیافه اسپورتی این مدل را دوچندان کرده است. این مدل مخصوص از فورد موستانگ که نام استالیون بر آن گذاشته شده، دارای مصرفی معادل هشت کیلومتر برای هر لیتر بنزین در داخل شهر و ۱۲ کیلومتر برای هر لیتر بنزین در بزرگراه است. فورد موستانگ استالیون به قیمت اقتصادی **بیست و شش هزار دلار** به فروش می‌رسد.

توجه داشته باشیم که همه تصمیم گیری ها به روشن بودن ارزشها بستگی دارد

● راینز

قسمت اول

اسماعیلیه و چگونگی مبارزات آنها

قرن نوزدهم را می‌توان از نظر تاریخ، قرن واژگون شدن تاج و تخت‌های سلطنت و کشته شدن پادشاهان دانست. این معنی به ویژه در مورد روسیه تزاری صدق می‌کند، زیرا در روسیه تزاری، جنبش «نیهلیست»ها و ایجاد «نیهلیزم» فقط و فقط برای درهم شکستن زنجیرهای رژیم تزاری بود.

«نیهلیست»ها انقلابیون آشوبگری بودند که برای از میان بردن ظلم و ستم بیش از حد حکومت تزاری، به‌طور کامل منکر حکومت شده بودند و طرفدار هرج و مرج و بی‌قانونی و بی‌بندوباری به‌شمار می‌آمدند. آنها دست به کشت و کشتار می‌زدند و از زمامداران، هر کس را که می‌توانستند به وضع فجیعی از پای درمی‌آوردند و ترس و وحشت عجیبی در میان قدرتمندان ایجاد می‌کردند.

صفحاتی که از این رویدادهای شگفت، در تاریخ باقی مانده است، همانقدر که وحشت‌انگیز است، شگفت‌آور نیز هست، زیرا با آنکه اقدامات عجیب «نیهلیست»ها جنبه جرم و جنایت داشت، اما درعین حال از ایمان و فداکاری در راه عقیده مرتکبان آن حکایت می‌کرد.

«نیهلیست»ها در راه مقصود خود، سر و جان فدا می‌کردند، که از این نظر می‌توان آنها را جزء قربانیان عقیده و ایمان دانست. اما غرب این روح فداکاری در راه عقیده و ایمان را خیلی دیرتر از مشرق زمین شناخت، زیرا مشرق زمین از قرون وسطی مهد اجتماعات فدایی و جنبش‌های از جان گذشتگی بود.

سربازان فدایی این گروهها، به صفاتی چون جرأت، دلیری، شجاعت، مردانگی، ناچیز شمردن جان و بی‌اعتنایی به مال و منال جهان، آراسته بودند. اگر تاریخ جنبش‌های انقلابی در اسلام را مطالعه کنید و به‌ویژه در مورد «اسماعیلیه» و پیروان «حسن صباح» دقیق شویم به بسیاری از صحنه‌ها و نقش‌ها برخواهیم خورد که «نیهلیست»ها در قرن گذشته، به مانند آنها عمل می‌کردند. از این گذشته، اقدامات جماعتهایی نظیر «اسماعیلیه» در تاریخ ایران و اسلام عیناً سرمشق کسانی مثل آنها که بعدها در اروپا پیدا شدند، قرار گرفت.

در بحبوحه جنگهای صلیبی، متفکران آزاده و صاحبان افکار و عقاید آزادیخواهانه در اروپا توانستند به بسیاری از اسرار جنبش‌های انقلابی و مقاومتهای سرّی و زیرزمینی مخصوص مشرق زمین که صفحاتی از تاریخ اسلامی را تشکیل می‌دهد، دست یابند و طرز کار و آیین عملی و روش زندگی و از جان گذشتگی و روش مبارزه مبارزان مشرق زمین را سرمشق خود قرار دهند که از میان این گروههای مبارز، روش مرموز و پیچیده «اسماعیلیه» یا «باطنی‌ها» مورد اقتباس بعضی از جماعتهای انقلابی مسیحی قرار گرفت و آنها این روشها را سرمشق مبارزات مخفیانه و مقاومتهای ملی خود قرار دادند.

اما در مورد اسماعیلیه، در دو شماره قبل مطلبی نوشتیم و اینکه چگونه حسن صباح با حیله در شرع توانست قلعه الموت را تسخیر کند و اینک در این شماره با فرقه اسماعیلیه و عقاید آنها، بیشتر آشنا می‌شوید.

اسماعیلیه یا «باطنی»ها یکی از مشهورترین جمعیت‌های سرّی به‌شمار می‌روند که برای رسیدن به هدف خود، دست به جنایات عجیبی زدند. فرقه «اسماعیلیه» را سرکرده بزرگ آنها «حسن صباح» در اواخر قرن پنجم هجری یا اواخر قرن یازدهم میلادی در ایران تأسیس کرد و توانست با این جمعیت، نیرویی گرد آورد که تمام زورگویان از آن می‌ترسیدند و با همین نیرو بود که «حسن صباح» بر چند دژ مستحکم در شام و عربستان و ایران دست یافت.

این جمعیت با شعار «دعوت امام» گردهم آمدند که درواقع مقاصد اجتماعی و سیاسی داشتند و یکی از بزرگترین و خطرناکترین اجتماعات انقلابی زیرزمینی در تاریخ ایران و اسلام، بلکه جهان به‌شمار می‌روند.

این جمعیت، نیروی عظیم خود را از سربازان فدایی خاصی به‌وجود آورد که ستیزه‌جویی و بی‌اعتنایی به جان و مال ستمگران و به‌اصطلاح امروز «ترور» منظم و از روی نقشه، مؤثرترین روش مبارزه آنها به‌شمار می‌آمد. هدف آنها همیشه امیران، اشراف و افراد صاحب نفوذی بودند که خواسته‌های برحق آنها را اجابت نمی‌کردند.

این دسته از افراد در ایران، شام و عربستان به شدت از سوی اسماعیلیه در خطر بودند و هر لحظه منتظر فاش شدن یکی از نقشه‌ها و توطئه‌های خطرناک آنها و یا مورد حمله قرار گرفتن خود به دست آنها بودند.

«فداییان اسماعیلیه» عملیات خود را با چنان عزم و اراده ثابت و مصممی انجام می‌دادند که تاریخ نظیر آن را کمتر نشان داده است. عجیب این بود که یک نفر فدایی اسماعیلیه، وقتی فرد معروفی را از پای درمی‌آورد، دیگر از جای خود تکان نمی‌خورد. او همین که مأموریت خود را انجام یافته می‌دید، هرگز درصدد فرار برنمی‌آمد، بلکه درنهایت شجاعت، در جای خود می‌ایستاد و درحالی که لبخند رضایت‌آمیزی بر لب داشت، منتظر می‌شد تا او را بگیرند و به کیفر برسانند و کیفر را هم در کمال رضایت می‌پذیرفت و با لب خندان به استقبال مرگ می‌رفت.

اقدامات اسماعیلیه از ایران آغاز شد. مأوا و مأمن اصلی آنها، قلعه الموت نزدیک قزوین بود. قتل خواجه نظام‌الملک وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی به دست اسماعیلیه انجام گرفت. اسماعیلیه گذشته از نظام‌الملک، عده‌ای از امرای سلجوقی را نیز از پای درآوردند و چون اقداماتشان رو به فزونی نهاد، سلجوقیان با تمام نیرو و نفوذ خود دست به طرد آنها زدند. بعضی از سران اسماعیلیه، از ایران به شام گریختند و اتابک دمشق درصدد برآمد که برای پیشرفت مقاصد خود از وجود آنها استفاده کند و به این منظور قلعه «بانیاس» را به آنها واگذار کرد. سران اسماعیلیه نیز آن قلعه را مرکز عملیات خود قرار دادند و توانستند بر چندین قلعه و دژ مستحکم دیگر در حوالی شام، چیره شوند و تقریباً شام را تحت نفوذ و سلطه خود درآورند.

در اواسط قرن ششم هجری، اسماعیلیه به اوج نیرو و نفوذ خود رسیدند و خطر آنها در شام نیز افزایش یافت، آنقدر که حتی در ایران نیز موجب رعب و وحشت شدند و این درست مصادف با جنگهای صلیبی بود.

اسماعیلیه، حوادث و جنگهای صلیبی را میدان مناسبی برای اقدامات خود قرار دادند و از آن جنگ خونین به نفع مقاصد خود و تقویت نفوذ خویش کمال استفاده را بردند. در این زمان بود که اسماعیلیه عده زیادی از امرای مسیحی را به قتل رساندند، از آن جمله «کنت ریمون» فرمانده طرابلس بود که در سال ۱۱۲۵ م به دست فداییان اسماعیلیه کشته شد.

جنگهای صلیبی به اوج شدت خود رسیده بود. صلاح‌الدین ایوبی درصدد بود جنگهای سخت‌تری را با صلیبی‌ها آغاز کند. اوایل سال ۵۷۱ هجری برابر ۱۱۷۵ میلادی بود و صلاح‌الدین ایوبی در شمال شام با لشکریان خود آماده جنگ می‌شد. در اثنای محاصره یکی از دژهای مستحکم حلب از طرف سربازان «صلاح‌الدین» جماعتی از اسماعیلیه وارد لشکرگاه صلاح‌الدین شدند، زیرا از چندی پیش یکی از سربازان «اسماعیلیه» که «سنان» نام داشت و ملقب به «شیخ جبل» بود با «عزالدین مسعود» فرماندار حلب تبانی کرده بود که «صلاح‌الدین ایوبی» را از میان بردارد.

ادامه دارد

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

حوادث این هفته را با دید پندآموزی بخوانید

این هم عاقبت همیاری

هفته گذشته یک کارخانه‌دار ثروتمند طی شکایتی اعلام کرد: هنگامی که شبانه با اتومبیلش به خانه برمی‌گشت، زن جوانی را در بزرگراه «یادگار امام» دید که کنار یک پیکان پارک شده ایستاده و با اشاره دست از رانندگان عبوری می‌خواهد که بایستند و کمکش کنند.

او ادامه می‌دهد: چون نیمه‌های شب بود، من تصور کردم که اتومبیل این زن مشکل فنی دارد و کمک می‌خواهد، پس ایستادم.

این کارخانه‌دار افزود: وقتی توقف کردم، متوجه شدم مردی هم در اتومبیل پیکان نشسته است، و در این لحظه زن از من خواست که آنها را در مسیرم به نقطه‌ای از شهر برسانم.

بنابراین آنها هم سوار شدند اما به محض نشستن در ماشین، زن جوان، هفت تیری از زیر مانتویش درآورد و لوله آن را روی گردنم گذاشت و گفت اگر تکان بخورم مرا می‌کشد.

وی می‌افزاید: این زن و مرد، یک میلیون تومان پول نقد، چند تراول‌چک و تلفن همراهم را دزدیدند و بعد هم سوئیچ ماشینم را گرفتند و به بیابان پرت کردند و سوار همان پیکان شدند و فرار کردند.

درپی این شکایت کارآگاهان پس از چهره‌نگاری از سارقان دریافتند که زن و مرد فراری از دزدان سابقه‌دار هستند و تاکنون چند بار زندان را تجربه کرده‌اند.

مأموران اکنون در جست‌وجوی این دو سارق فراری هستند.

خواهر سامورایی به فساد کشیده شد

دختر جوانی که می‌خواست با اجیر کردن سه جوان از کسانی که خواهرش را به یک باند فساد کشانده بودند، انتقام بگیرد، خودش در دام یک گروه شرور گرفتار شد!

این دختر ۲۲ ساله در شکایتی به اداره آگاهی تهران گفت: خواهری دارم که درپی نقشه فریبکارانه چند زن بدنام، به خانه فساد راه یافت و من که تحمل دیدن اسارت و نابودی خواهر کوچک و نازنینم را نداشتم، پس از مدتی با خود کلنجار رفتن تصمیم گرفتم از این زنان بدکاره انتقام بگیرم، به همین خاطر به موبایل یکی از دوستانم زنگ زدم تا او کمکم کند، اما وقتی به موبایل او زنگ زدم یک پسر جوان پشت خط بود که خود را دوست‌پسر مریم معرفی کرد و گفت که اگر کاری داری بگو من در خدمتم.

بنابراین من هم فکر کردم برای نجات خواهرم می‌شود از این جوان استفاده کرد و جریان را با او درمیان گذاشتم.

او ادامه داد: برای انتقام هم یک شمشیر سامورایی تهیه کردم که به اتفاق برویم در آن خانه فساد و همه زنان را به قتل برسانیم، ولی او مانع این تصمیم من شد و گفت: من نقشه دیگری دارم.

او با من یک قرار ملاقات گذاشت تا بیشتر با هم صحبت کنیم. شب قرار به محل موردنظر رفتم و بعد از چند دقیقه یک پیکان که سه نفر توی آن بودند به آنجا آمدند. او از من خواست که سوار ماشین شوم تا به مقصد موردنظر برویم، اما در میانه راه آنها تغییر مسیر دادند و در خانه‌ای در نزدیکیهای ورامین توقف کرده و مرا مورد آزار و اذیت قرار دادند.

بعد از آن من را سوار یک ماشین ۲۰۶ کرده و به جاجرود انتقالم دادند و یک روز آنجا اسیر آنها بودم و در پایان در اطراف جاده جاجرود رهایم کردند.

بعد از شکایت این دختر، مأموران شعبه پنجم دادسرای جنایی تهران جستجوی خود را برای دستگیری این افراد آغاز کردند و پس از تلاشهای فراوان، موفق شدند دو نفر از همدستان شهرام را دستگیر کنند.

پلیس اداره آگاهی پس از بازجویی از آنها پنج نفر دیگر از همدستان شهرام را به دام انداخت و در پایان قاضی دادگاه پس از بازجویی اولیه و تشکیل پرونده آنها را به‌طور موقت روانه زندان کرد.

برادرکش عفو شد

فردی که درپی یک نزاع خونین، برادر خود را به قتل رسانده بود، با عفو و گذشت والدین خود هنگام اجرای حکم قصاص، از طناب دار نجات یافت.

بنابه گزارش دادگستری قزوین، مدتی پیش مرد جوانی به نام «علیرضا ـ ش» درپی یک درگیری خانوادگی، برادر خود را به نام «عباس» و نیز مادرش را در شهر اسفرورین قزوین به شدت زخمی می‌کند. پس از بروز این حادثه، اهالی محل آن دو را به بیمارستان انتقال می‌دهند، اما شدت جراحت برادر به حدی بود که در بیمارستان فوت می‌کند.

درپی وقوع این حادثه، پرونده به دادگستری قزوین ارجاع و حکم اعدام برای او صادر می‌شود .

پس از تأیید حکم، هنگام اجرای آن، با گذشت والدین مقتول که اولیای دم محسوب می‌شوند، متهم از مرگ نجات می‌یابد، اما از سوی قاضی دادگاه به پنج سال زندان محکوم می‌گردد.

باند مخصوص پیرمردان دخترباز لو رفت

اعضای یک باند فساد که زنان و دختران جوان تهرانی را در دام فحشا گرفتار می‌کردند، توسط مأموران دستگیر شدند.

رئیس این باند، زن میانسالی به نام «میترا» بود که خودش معتاد و مبتلا به ایدز است. این زن فاسد، چند پسر جوان را اجیر کرده بود و آنان دختران فراری را شناسایی می‌کردند و پس از مدت کوتاهی دوستی آنها را تحویل میترا می‌دادند. میترا هم با گرفتن پول هنگفتی از پیرمردان ثروتمند، آنها را دراختیارشان قرار می‌داد.

یکی از این دختران فریب خورده که در دام فحشا گرفتار شده بود، به قاضی دادگاه تهران گفت: پدرم قاچاقچی بود و همیشه در زندان بسر می‌برد و در مدتی که پدرم زندانی بود، مادرم با مردان معتاد رابطه داشت و از آنها مواد می‌گرفت، تا اینکه پارسال پدرم را اعدام کردند و من با مادرم زندگی می‌کردم، اما چه مادری! او اصلاً به زندگی من فکر نمی‌کرد و به خاطر اعتیاد فقط به فکر تهیه مواد بود تا اینکه مأموران او را هم دستگیر و روانه زندان کردند.

او با ناراحتی ادامه داد: از آن به بعد من آواره خیابانها بودم، تا اینکه با پسر جوانی آشنا شدم و او پس از مدت کوتاهی مرا به میترا معرفی کرد و از آن به بعد مجبور شدم فقط به زنده ماندن فکر کنم نه زندگی کردن.

او افزود: من حتی دو بار خودکشی کردم و تا پای مرگ پیش رفتم، ولی متأسفانه نجاتم دادند.

در پایان اظهارات این دختر، میترا هم به اتهامات خود اعتراف کرد و با قرار قانونی روانه زندان شد.

تاکنون بیست دختر و چند پسر در این خانه دستگیر و بازداشت شده‌اند.

اعتماد

یک مرد مصری که ٤٥ سال بیش ندارد هر روز چند قورباغه می‌خورد.

این مرد که «عباس علی رواش» نام دارد، از کودکی در یکی از روستاهای مصر عاشق به دام انداختن مار، مارمولک، قورباغه و غیره بوده است. او اولین بار در سن ۷ سالگی نخستین قورباغه را زنده زنده خورد و بیمار نشد. وی می‌گوید: من هرگز از بیماریهایی مانند درد استخوان و مفاصل که معمولاً پس از ۴۰ سالگی انسان به آن مبتلا می‌شود، رنج نمی‌برم و معتقدم این مسأله از فواید بسیار زیاد خوردن قورباغه است، زیرا مصریهای باستان نیز از خوردن قورباغه برای پیشگیری یا درمانهای لاعلاج استفاده می‌کردند. این مرد جوان در پایان گفت من برای آنکه برای همسر و فرزندانم مشکل مزاجی ایجاد نکنم در موقع غذا خوردن برای خود سفره جداگانه تدارک می‌بینم.

• ضرب المثل دانمارکی

بهتر است دو بار بپرسید تا اینکه یکبار راهتان را گم کنید

در قلمرو داستان

خون آشام

نوشته: زهرا سماک‌نژاد از ساری

زن با چشمان اشکبار به او می‌نگریست، به نظرش او خون‌آشامی بود که از ناخنهایش خون می‌چکید و می‌خواست روح و جسمش را پاره پاره کند، اما این فقط یک تصور نبود، این عین واقعیت بود، این را با چشمانش می‌دید و با تمام وجود لمس می‌کرد.

او مردی را می‌دید که با دندانهای زشت و کریهش خیره نگاهش می‌کرد. و چشمانش به خون نشسته بود و نشئه از زهر فانی بود.

زن اشکهایش را پاک کرد و تصمیمش را گرفت، نه التماسش کرد و نه خشمگین شد. این تصمیمی بود که سالها پیش باید می‌گرفت، لحظه‌ای بعد با انبوهی از دردهای کهنه خانه و شوهر معتادش را رها کرد و رفت.

■

ستاره سهیل

نوشته: فائزه‌السادات خادمی ـ اصفهان

شب از نیمه گذشته بود، همه جا تاریک بود. آسمان از فرشی تیره رنگ با ستاره‌های نقره‌ای فرش شده بود. صدای ناله‌ی باد به گوش می‌رسید. ستاره به حیاط رفت، چشمانش را به آسمان دوخت. صدایی شنید، صدایی آشنا از ژرفای آسمان. لبخندی بر لبانش نشست و به آسمان پرواز کرد. در دوردست‌ها سهیل را دید. به او پیوست و با نامی به نام ستاره‌ی سهیل در اعماق آسمان فرورفت.

■

بی او

نوشته: زهره شهرآبادی ـ ۱۸ ساله از مشهد

تقدیم به او که با رفتنش دلم را شکست:

همه از عشقی که بین من و اون بود باخبر بودن، خیلی‌ها به رابطه‌مون غبطه می‌خوردند، اما اون برخلاف وعده‌هایی که داده بود، یک روز صبح زود، قبل از طلوع آفتاب بی‌خبر رفت!

اون روز ساعت هشت صبح با هم قرار داشتیم، از روز قبل توی دلم قند آب می‌کردم که فردا می‌خوام برم دیدنش. ولی او بدون خداحافظی رفت و منو با یه قلب شکسته تنها گذاشت! تا هفت روز مات و مبهوت بودم آخه هرگز باورم نمی‌شد که اون به من بی‌وفایی کنه ولی کم‌کم قبول کردم که دنیا و آدماش همه بی‌وفا هستند، حالا چهل و پنج روز از اون چهارشنبه لعنتی می‌گذره و من هنوزم به نبودنش عادت نکردم و تنها دلمو به یادگاری‌هاش خوش کردم. به یادگاری‌های یک مادربزرگ دوست داشتنی که با مرگش آسمون را هم گریوند.

■

یک روز عاشقانه ... یک جای دنج

نوشته: لیلی ـ از ؟

چند ماهی از آشناییمان می‌گذشت. کله‌ام داغ بود. برایم حکم آب را پیدا کرده بود. با هم قرار می‌گذاشتیم و من همیشه مدت‌ها به انتظارش به علف‌های زیر پایم نگاه می‌کردم. ستاره نیز به من ابراز عشق می‌کرد. می‌گفت تنها فرد واقعی زندگیش هستم. می‌گفت تا قیامت دوستم خواهد داشت. برای هر دویمان روزهای شیرینی بود. چه روزهای عاشقانه‌ای!

روز دوشنبه بود. در گوشه‌ای از پارک جای دنج و خلوتی را پیدا کرده بودیم. و به دور از سروصدا و هیاهو برای هم درددل می‌کردیم. داشت برایم صحبت می‌کرد. همان‌طور که به حرفهایش گوش می‌کردم و امیدوار بودم مادرم برای شام قرمه‌سبزی نپخته باشد، حواسم به دختر و پسر دیگری رفت که کمی آن‌طرفتر گرم صحبت بودند. پشتشان به ما بود. چند دقیقه بعد پسر دست دختر را گرفت و تقریباً به سمت ما راه افتادند. دهنم واماند. ستاره بود. همان ستاره‌ای که تنها مرد واقعی زندگیش من بودم. نفس عمیقی کشیدم و به رؤیا که هم‌چنان صحبت می‌کرد نگاه کردم. خوب... یک روز هم من همین حرف را به ستاره گفته بودم!

■

دو داستان کوتاه از:

سیده طیبه حسینی ـ ۱۴ ساله از قزوین

رسم و رسوم

ـ برای اینکه این ازدواج سر بگیره یکسری رسم و رسوم هست که باید اجرا بشه، راستش تو محل ما مهریه‌رو سنگین می‌گیرن.

این جمله را پدر دختر گفت و مادر پسر بلافاصله جواب داد: «بله دیگه، یکسری رسم و رسوم هست که باید به اونا عمل کنیم، مثلاً باید جشن نشونه‌گذاری و نامزدی و شیرینی خورون و پاتختی‌رو حتماً حتماً برگزار کنیم.

ـ چند تا وسیله‌ی سنگین‌رو باید خانواده‌ی داماد تهیه کند.

ـ جهیزیه‌ی عروس باید کاملِ کامل باشه.

ـ مراسم خواستگاری و نامزَدی باید همان‌طور که ما می‌گوییم برگزاربشه.

ـ قبل از نشانه‌گذاری باید جشن برگ سبزرو هم برگزار کنیم.

ـ دختر تا سه روز باید پیش خانواده‌ی شوهرش زندگی کنه و ...

○

حرف و حدیث‌ها همچنان ادامه داشت، خانواده‌ی دختر یک چیز می‌گفت و خانواده‌ی پسر چیز دیگر و هر کدامشان سعی در پافشاری در اجرای این مراسم داشتند و به تنها چیزی که فکر نمی‌کردند این بود که پسر و دختر هستند که می‌خواهند با هم زندگی کنند. آنها هستند که می‌خواهند محبت را بین خودشان تقسیم کنند و زندگی را هرچه زیباتر ببینند.

کم‌کم کار داشت به جاهای باریک می‌کشید، این بگومگو می‌توانست تبدیل به دعوا شود که ناگهان دختر که سرش درد گرفته بود از جایش بلند شد و گفت «تمامش کنید، من اصلاً ازدواج نمی‌کنم» و می‌خواست مجلس را ترک کند که پسر که رنگش به شدت پریده بود، بلافاصله از جایش بلند شد و گفت «چند لحظه صبر کنید»، سپس به سرعت دسته گل را از روی میز برداشت و به طرف دختر رفت و گفت: «ازدواج می‌تواند خیلی ساده‌تر از این‌ها باشد».

و بعد از خودش، از کارش و از هر چیزی که فکر می‌کرد لازم است در آن لحظه گفته شود صحبت کرد، سپس گفت: «با این وجود آیا حاضری با من ازدواج کنی؟»

دختر که از خجالت گونه‌هایش سرخ شده بود نگاهی به پدر و مادرش و بعد نگاهی به پسر کرد و با شرم و حیای دخترانه‌اش گفت: «با اجازه‌ی پدر و مادرم (بله).»

اعضای دو خانواده از خجالت، سر بالا نکردند!

■

زنگ تفریح

نفس در سینه‌اش حبس شده بود. رنگش به شدت پریده و حالش بد بود. از ترس تمام بدنش می‌لرزید، آن قاتل بی‌رحم اول مادرش را کشت و حالا می‌خواست تنها شاهد ماجرا را هم بکشد. قیافه‌اش واقعاً نفرت‌انگیز بود. با چاقو به طرف دختر حمله کرد که ناگهان جوانی خوش چهره با چوب بر سر قاتل کوبید. قاتل بر زمین افتاد، جوان نزدیک دختر رفت و دستش را گرفت که...

ناگهان معلم ادبیات وارد کلاس شد، و ... همان بهتر که معلم وارد کلاس شد! چون قصه کم‌کم داشت هندی می‌شد.!

■

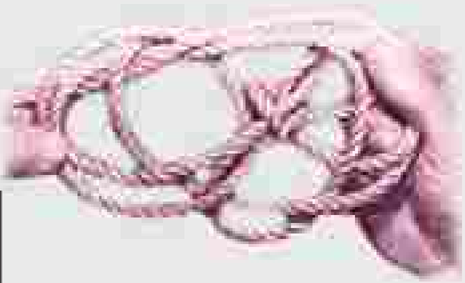

دو قصه کوتاه کوتاه از: وحید سراب

خودکشی

طناب را که خرید سوار تاکسی شد و در صندلی عقب نشست. رادیو درباره خودکشی و مشکلاتی که برای خانواده فرد خودکشی کرده به وجود می‌آید می‌گفت. بدبختی‌های خودش را به یاد آورد و زیر لب زمزمه کرد، «دیگر چاره‌ای ندارم، این آخرین راه است». راننده با مردی که در جلو نشسته بود درددل می‌کرد و درباره خودکشی برادرش و اینکه او مجبور است خرج خانواده برادرش را هم بدهد می‌گفت. یادش آمد برادرش از خودش بدبخت‌تر است و خرج خانواده‌اش را به زور تأمین می‌کند. چند متر جلوتر تابلویی را دید که روی آن نوشته بود: «زندگی زیباست». او به فکر عمیقی فرو رفت. لحظاتی بعد کرایه‌اش را داد و از تاکسی پیاده شد. هنوز چند قدمی دور نشده بود که راننده تاکسی فریاد زد: «آقا طنابتون را جا گذاشتید».

او هیچ اعتنایی نکرد!

■

بزن

پشتش که ایستاد، همه داد می‌زدند «بزن»، دوستانش از یک‌سو و پدر و برادرش از سوی دیگر فریاد می‌کشیدند که «بزن و کار را تمام کن»، ولی او متأسفانه پنالتی را بیرون زد و تیمش باخت!

■

دو داستان کوتاه از: ی،س،خاتمی - از گرمسار

بلندترین صدا

امروز هرچه با «فرزانه» دعوا می‌کنم یا متلک می‌گویم جوابم را نمی‌دهد و حتی سعی می‌کند لبخند بزند!

- باز چی توی سرته؟ می‌گی چه خبره یا بزنم بیرون؟

درحالی که اشک از چشمانش می‌جوشد، می‌گوید: «لااقل ملاحظه‌ی «امین»رو بکن!»

تک فرزندمان - امین - کرولال است. من و فرزانه مثل همه زن و شوهرها، وقتی عصبانی می‌شویم تا می‌توانیم بر سر هم داد می‌کشیم. تازه شانه‌ام را انداخته‌ام بالا (که یعنی چه؟)، ورقه‌ای از دستان فرزانه به طرف من پرواز می‌کند. نقاشی امین است: یک پدر و مادر اخمو که موهایشان سیخ سیخ شده و درحال داد کشیدن هستند و یک پسر کوچک که ابروها و لب‌هایش از ناراحتی رو به پایین است.

■

دیروز قشنگ

دختر کوچولو پشت سر مادرش می‌دوید. با صورت قشنگ و چادر سفید و آبی‌اش شبیه فرشته‌ها بود. «سپیده» روی نیمکت جابه‌جا شد و با نگاهش دختر کوچولو را دنبال کرد. برگشت به وقتی که تقریباً هم‌سن این دختر بود، روزی که عمه چادر گلدار صورتی را انداخت سر سپیده و گفت: «به سلامتی تمام شد.» مامان خندید «مبارکه. اسفند دود کنین.» و سپیده ذوق زده چادر نو را سر کرد تا...

چشمانش را تنگ کرد و با زحمت به سفیدی بال‌های فرشته کوچولو - که لابه‌لای درختان پارک گم می‌شد - آخرین نگاه‌ها را انداخت. بعد دستی به موهای پشت سرش برد، آنها را تاباند و زیر روسری فرو برد. به خودش دقت کرد: به ناخن‌های بلند و رنگی، ساق پاهای برهنه و آستین‌های تا زده تا آرنج. چه‌قدر چادر صورتی‌اش را می‌خواست! صدای مامان توی گوشش می‌پیچید: «اسفند دود کنین. اسفند دود کنین...» و چادر گلدار صورتی توی چشمانش پرواز می‌کرد. حالش داشت به‌هم می‌خورد. سایه‌ای نزدیک می‌شد... و او تصمیمش را گرفتِ!

پسر به ساعت مچی‌اش نگاه کرد: «اه! چه‌قدر دیر کرده!» گل سرخی را که دستش بود پرپر کرد. از روی نیمکت. بلند شد و با عجله رفت.

■

مونس

نوشته: معصومه عظیمی - ۱۷ ساله از کرج

هفته‌ها بود که با او در یک اتاق زندگی می‌کرد فکر نمی‌کرد که روزی برسد که اگر ثانیه‌ای او را نبیند نفسش بند بیاید. در ابتدای آشناییشان وقتی که به او نگاه می‌کرد می‌خواست زیر پاهایش آن را له کند، اما از آن روز هفته‌ها گذشته و او عاشق هم‌اتاقی زیبایش شد! همینطور که داشت خاطرات گذشته را مرور می‌کرد دید که مونسش بی‌حرکت در طرف دیگر اتاق نشسته.

با دلهره به سوی او می‌رود و فریاد می‌کشد: «نه تو نباید بمیری، آه... بهترین دوست من!»

دختر گوشه اتاق نشسته بود و داشت برای سوسک مرده‌اش گریه می‌کرد!

حمید کافی - از تهران

سه داستان بلندبالا و طولانی‌تان را خواندم، اول اینکه دو طرف کاغذ نوشته بودید و این «جرم» است، دوم آنکه خیلی طولانی بود - کوتاه‌ترینش ۱۶ صفحه کاغذ امتحانی بود - و امکان چاپ در دو صفحه که باید در آن ۳ تا ۵ قصه کار شود نبود، و سوم اینکه؛ چه اصراری داری که داستانهایت درحال و هوا و فضای خارج باشد؟ مگر در جامعه خودمان کم سوژه داریم که مجبور هستی به سراغ ممالک دیگر بروی؟ در میان ۳ داستانت فقط «دوقلوها» با فضای ایرانی نوشته شده بود، که آن هم به دو دلیل اول امکان چاپ پیدا نکرد.

سیدیوسف حسینی - از استان گلستان - شهرستان کردکوی

امیدوارم که فامیلی‌تان را درست نوشته باشم، چرا که مجبور شدم اسم و فامیلتان را از پشت پاکت نامه بخوانم و جنابعالی در نامه‌تان حتی یک اسم ناقابل از خودتان هم ننوشته بودید. و اما قصه‌تان: آنطور که نوشته بودید خیلی به قصه علاقه‌مند هستید، اما یادت باشد که علاقه فقط یک رکن کار است، باید مطالعه کنی، کتاب بخوانی و خصوصاً سعی کنی «نثر» خودت را به حد مقبول برسانی، سوژه قصه‌ات نیز بیشتر از آن که سمبلیک باشد، ذهنی بود، اما حرف نو و جدیدی را در خود نداشت.

محمدجواد غفوری - تهران

نامه مفصل و کاملتان را خواندم. البته کمی حق با شماست، اما وقتی ماجرایی حقیقی باشد، کاری از دست بنده برنمی‌آید. در مورد واکنش‌های بنده نیز، قبول کنید که اینطور مسایل به روحیات شخصی برمی‌گردد. سربلند باشید.

عزت‌الله وفایی - از شازند

استاد، شما دیگر چرا؟ شما که قصه را خوب می‌شناسید، حیف نیست که فقط به خاطر رعایت نکردن فاصله بین دیالوگها، نتوانیم از قصه‌تان استفاده کنیم؟ لااقل میان دیالوگها و روایت نویسنده که باید فاصله باشد؟!

بهرام نادمی - تهران

بهرام خان! برخلاف نامه‌تان که شکسته نفسی کرده بودید، چندان هم تازه کار نیستید، لااقل «قصه» را می‌شناسید و معلوم است اهل مطالعه هستید، که این را می‌شود از نثر خوب و روانتان دریافت. اتفاقاً سوژه «پارک» شما هم بسیار بکر و ناب بود، اما... اما افسوس که فقط فینال داستان را نتوانسته بودی به خوبی آغاز و بدنه آن تمام کنی، یادت باشد دوست عزیز، در چنین داستانهایی که «ماجرا» دارد، پایان قصه همیشه باید یک چیز غیرمتعارف و نامعمول باشد! منتظر آثار بهترت هستم.

عفت کمره - از مشهد

نثر بسیار زیبایی دارید، اما این نثر خوب، «نثر فنی قصه‌نویسی» نیست، یا بهتر است اینگونه توضیح بدهم که: «نوشته شما بیشتر یک «متن ادبی» است تا یک داستان، البته اگر برای همین نثر ادیبانه، یک سوژه داستانی - و نه روایتی - بیابید و آن را خرج قصه کنید، حتماً قصه‌نویس خوبی خواهید شد.

■

اگر نسبت به معشوقتان عصبانی هستید، ذهن خود را بر صفتی از او معطوف کنید که می‌پسندید

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

شش دوبیتی از رضا حدادیان

غروب

غروبی تلخ در من خانه کرده‌ست
مرا با زندگی بیگانه کرده‌ست
میان سرزمین سرد اندوه
غم دوری مرا دیوانه کرده‌ست

سرت سبز

عروس آبی دریا! سرت سبز
طلوع روشن فردا! سرت سبز
برو! دست خدا پشت و پناهت
گل زیبای من، لیلا! سرت سبز

باغ رؤیا

خدا دست دلم را خوانده امشب
مرا از باغ رؤیا رانده امشب
سراغم را نمی‌گیرد، گمانم
دلم بر روی دستم مانده امشب

ای مرگ

شبیه آفتابی دلپذیرم
کبوتروار، باید پر بگیرم
برو، دست از سرم بردار، ای مرگ!
به این زودی نمی‌خواهم بمیرم

خورشید خانم

نمی‌دانستم آدمها حقیرند
میان آتش نفرت، اسیرند
کلید قفل شب! خورشید خانم!
چرا باید تو را از من بگیرند!؟

به یاد زلزله‌زدگان وطنم

گریه

شقایقهای محزون گریه کردند
شبیه رود جیحون گریه کردند
پس از کوچ غریب شاپرکها
زمین و آسمان خون گریه کردند

دو شعر از شهرام رسولی ـ اقلید

یادت می‌آید

یادت می‌آید
وقتی شکوفه‌ای
از حضور تو
بر شاخه احساسم
آویخته شد
علفزار تنهایی‌ام را
گلهای شادی
تزیین کردند
و تو می‌توانستی
یک سبد گریه شوق را
از درخت چشمانم
بچینی؟
حالا اما
کوچه‌هایی که روزگاری
به خیابان نگاهت می‌ریختند
به بن‌بست می‌رسند
و من دیگر
دست در دست مهربانی
زیر باران
قدم نمی‌زنم
ایکاش می‌آمدی
زمزمه روشن دوست داشتن
از کوزه صدایت
می‌تراوید
دوباره بر سنگفرش خیابان حیرت
قدم برمی‌داشتی
و ما را
همچون دریچه‌ای
رو به بهشت
می‌گشودی
و من
هر ثانیه با تو بودن را
شعری
می‌نوشتم.

راز

در فاصلهٔ ما
تا اندیشه سکوت
دیوار تنهایی فرو می‌ریزد
سایه جستجو
بر سپیدی خواب
خم می‌شود
و شبحی که از شاخه سیب
آویزان است
در فکر اولین ریشه‌ای فرو می‌رود
که خاک را
به مهمانی آسمان برد
کمی آنسوتر
باران شوق
می‌بارد
بر نگاهت چین می‌افتد
و تو
راز عطر پونه‌ها
و خاموشی خون مرا
می‌فهمی

دلم گرفته

دلم گرفته و مثل غروب غمگینم
کجاست خلوتی از دوستان دیرینم
پرم ز خستگی روزهای سرگردان
به سر نمی‌رسد این انتظار شیرینم
و مثل زمزمه از یادها فراموشم
به گوش کس نرسد ناله‌های چندینم
چه حیف! روشنی از چشمهای من برخاست
به شکل آینه‌های غبارآگینم
نگاه می‌کنم و شب ادامه دارد باز
که رازدار تماشای ماه و پروینم
چگونه با غم بسیار خویش برخیزم
چگونه با شب بیدار خویش بنشینم
کسی به سمت تماشای من نمی‌آید
صدات می‌کنم ای عشق! پشت پرچینم

شعبان کرم‌دخت ـ بابلسر

جوانه‌های ادبی

به شکرانه سلامت پسرکم نیما

زندگی زیباست

زنده ماندی در حریری از دعا
تا قیامت باش ممنون خدا
چشمهایت را دوباره باز کن
زندگی زیباست، زیبا چون شما
باز می‌خندد به رویت پنجره
باز می‌بارد یکی از ابرها
باز می‌بوید تو را آن سیب سرخ
باز می‌پرسد نسیم از تو: کجا؟
دست می‌سایی به بال جبرئیل
شعر می‌خواند برای تو خدا
می‌کند گل در اتاقت آفتاب
می‌دهی گلبرگی از آن را به ما
می‌نشیند روبرویت آینه
تا ببیند روز و شب روی تو را
می‌توانی دوست باشی با زمین
یا که در هفت آسمان باشی رها
می‌توانی بشکفی در باغ عشق
در کنار ما بمانی سالها

محمدرضا مهدیزاده
۸۳/۴/۹

قتل عمد

دو مرد قاتل من در شبی غریب و سیاه
زمان حادثه یک لحظه، در خم یک راه
گلوله‌ای بچکد از طپانچه یک دوست:
کنار جدول و جوی و تکیدنم در آه
یکی از آن دو بگوید: «تمام شد... برویم».
من و شقاوت یک زخم کاری و جانکاه
شکاف در جگر و سرب داغ در کتفم
غریق خون، تن خود می‌کشم لب درگاه
تو جیغ می‌کشی از فرط ترس و می‌لرزی
به آخرین کلماتم نمی‌رسی... آنگاه
وداع می‌کنمت با تکاندن یک دست
نمی‌شود کسی از راز مرگ من آگاه

حسن فرازمند

شهین کریمی ـ کرج

کتابهای فراوانی درباره فروغ و اشعار او در بازار کتاب موجود است.

محمدعلی سلیم‌زاده ـ لاهیجان

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:
من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد
من از بیگا = مفاعیلن
نگان هرگز = مفاعیلن
ننالم = فعولن
که با من هر = مفاعیلن
چه کرد آن آ = مفاعیلن
شنا کرد = مفاعیل

راضیه گوهرنژاد ـ سبزوار

قسمتی از سروده شما را با این امید که در شعر کلاسیک نیز طبع‌آزمایی کنید، می‌خوانیم:

دیروز
آسمان بزرگتر از عشق بود
و تو
بزرگتر از خورشید
دیروز
هیچ کس
مرا نفهمید

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه بفرمایید:

مهدی راه‌چمنی، تهران ـ سودابه کاظم نژاد، لنگرود ـ مجید هنرمند، میانه ـ سعدی عسکری، لیوان ـ مریم قاسمپور، قائم‌شهر ـ ریحانه رجاییان، بجستان ـ زهرا کندری، زاهدان.

دلتنگی

امشب پر از دلتنگی‌ام با گریه آرامم کنید
ای عاشقان! با شعری از جنس جنون رامم کنید
از دامن تنهایی‌ام گل‌های حسرت چیدنی است
امشب کنار آینه اشک روانم دیدنی است
دیری است با یک شانه بغض از داغ عشقی سوختم
در شعله زاران جنون سرتابه پا افروختم
اینک منم خاکستری در رهگذار بادها
لبهای خاموشم مبین، دارم به دل فریادها
در خلوت تنهایی‌ام با ناله سودا می‌کنم
چشمان خود را در زلال اشک پیدا می‌کنم

سمانه رحمانی‌پور ـ بابلسر

بهار و باران

بهار را
و باران را
خوب می‌شناسی
تو که آن سوی فصلها
روییده‌ای.
اینجا ماییم و
خشکسالی عشق
و دستی که به دامان تو آویخته‌ایم.
ای دستهایت لبریز از طراوت
کمی هم برای سرزمین دل ما
باران باش.

فرهاد کریمی ـ کرندغرب

که داره؟

دو چشم مهربونت رو که داره
گره کرده کمونت رو که داره
گرفته دست دل را همچو زنجیر
کمند گیسوونت رو که داره

لیدا قلی‌پور بالف ـ مهرشهر کرج

تو می دانی

تو می‌دانی که امشب بی‌قرارم
به درگاهت چنین بی‌اختیارم
نشد یک لحظه از یادم بری تو
سر و جان را به عشقت می‌سپارم

زهره قربانی ـ کرج

قصه من

مرا می‌بینی
که در میان
این خانه‌های به خواب رفته
در آغوش قصه‌هایم
آرمیده‌ام

تنها بگذار مرا
در این
آرامش رشک‌برانگیز

مرا تنها بگذار
در مسیر باد
آنگاه که می‌ایستد
تا به سکوت
برجای‌مانده من
گوش کند

مرا تنها بگذار
تا اینکه
کسی دیگر
در پشت پنجره اتاق
پدیدار شود
که برایت
تا هفتاد سالگی
یا بیشتر
قصه بگوید
هر قصه‌ای
سرانجام من است
هر شعری
دنباله زندگی
که با تو
مسابقه گذاشته
این شعر و قصه است
که هیچگاه
به خط پایان
نمی‌رسد
○
تو را می‌بینم
که با یک قصه
گول خورده‌ای
ای جاودان خفته
تو از یک جای قصه
بیدار شو!

محمد آزادی ـ تهران

باید بدانیم که کارها و شیوه‌های خدا سراسر حکمت و عشق است

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

بر کرانه تربت استاد بدیع الزمان فروزانفر

همشهری بامعرفت به این جوانان بشرویه‌ای شهرستان کویری استان ادیب‌پرور خراسان می‌گویند.

جناب «**سیدحسین پناهی**» صاحب دوربین در نامه مورخ ۸۳/۳/۱۸ همراه این تصویر مرقوم فرموده: «ما چهار نفر از زادگاهمان «بشرویه» با کاروان زیارتی به تهران آمدیم و پس از زیارت مدفن حضرت شاه عبدالعظیم یار باوفای امام هشتم(ع) فرصت را غنیمت شمرده، بر مزار همشهری افتخارآمیزمان استاد «فروزانفر» که سال ۱۲۷۶ شمسی در «بشرویه» چشم به جهان گشوده، فاتحه خواندیم.

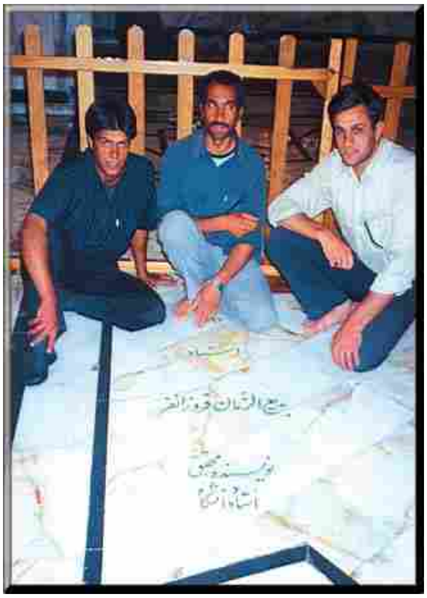

آن زنده‌یاد طی نیم قرن تحقیق و تدریس و تعلیم شاگردان بی‌شمار در دانشگاههای مختلف کشور تألیفات باارزشی از خود باقی گذاشته است. نظیر: مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی - احادیث مثنوی - شرح مثنوی شریف - کاریات شمس تبریزی یا دیوان کبیر و فیه‌مافیه مولانا جلال‌الدین و... بالاخره از این افتخار ادبی ایران شانزدهم اردیبهشت ۱۳۴۹ در تهران چشم فروبست و به دیار باقی شتافت. روحش شاد، یادش گرامی.»

بشرویه‌های باوفا بر کرانه تربت استاد از راست آقایان مهدی صفارزاده - محسن احسانی و محمدرضا بهنیا هستند، منهای جناب «پناهی» که طبق سنت عکاسها در صحنه حضور ندارد.

سدمعبر از نوع ظاهراً مجاز

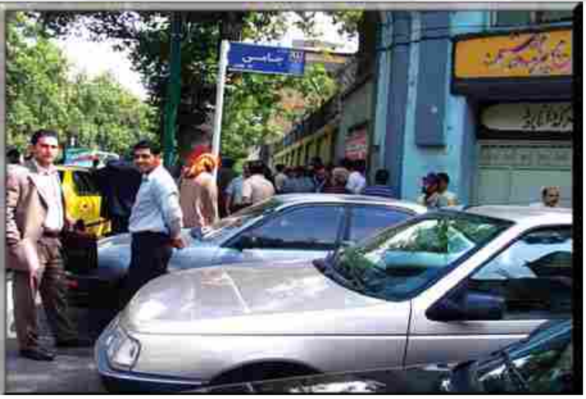

هفته گذشته همزمان با افزایش جرایم رانندگی، البته اضافه شدن مبالغ چند ماه قبل که کارشناسان اداره راهنمایی و رانندگی، سیاست مزبور را در جلوگیری از تخلفات مؤثر تشخیص دادند (خدا کند این طور باشد) گذر «مجید شادمان‌نژاد» عکاس نکته‌سنج مجله می‌افتد به خیابان ولیعصر جنوبی، تقاطع خیابان «جامی» و با دیدن چند خودرو پارک شده توی پیاده‌رو دست به دوربین می‌شود (چیزی که در صحنه عیان است چه حاجت به بیان است) منتها وقتی با دقت به شیشه جلو و غیبت برگ جریمه نگاه می‌کند، دوزاری‌اش می‌افتد که متخلفان خودی بودند و مستثناء از اجرای مقررات!

نتیجه غیراخلاقی: قوانین برای مردم تصویب می‌شود، نه برای مجریان قانون!

تذکر: مراتب جهت اطلاع نمایندگان مجلس، هیأت دولت و شورای محترم نگهبان عرض شد.

اسکناس ۲۰ تومانی نو!

از بس تصاویر اسکناسهای پاره پوره ارسالی خوانندگان مجله در این صفحه چاپ شده و بنده در راستای کاهش قدرت خرید اسکناس دهی و بیستی توضیح دادم، عابران محترم چنانچه این قبیل پولهای رایج بی‌صاحب را روی زمین ببینند، زحمت دولاشدن به خود نمی‌دهند (سکه‌های پنج تومانی را که عین فوتبالیست‌ها با ضربات پا پرت می‌کنند توی جوق!) آقای «**حجت‌الله رنجبر**» همکار باذوق مقیم «شیراز» در نامه همراه اسکناس ۲۰ تومانی نو و «تا» نشده، مرقوم فرموده:

ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN
BANK MARKAZI IRAN
200
200
TWO HUNDRED RIALS

«من این پول را برای آلبوم خودم نگه داشتم تا پنجاه، شصت سال بعد به عنوان عتیقه به کلکسیون دارها بفروشم، منتها چون بعید می‌دانم تا آن موقع در قید حیات باشم، با توجه به اینکه **اطلاعات هفتگی** همان‌طور که نیم قرن اول انتشار را پشت سر گذاشته، صد سال دیگر هم منتشر خواهد شد، آن را تقدیم می‌کنم به آرشیو مجله‌ای که ۲۵ سال است، خواننده‌اش هستم.»

عجب این شهر قشنگه!

اگر خاطرتان باشد (چون مدت زیادی نگذشته، حتماً هست!) شهردار جدید منتخب شورای شهر تهران بزرگ و آلوده به محض جلوس پشت میز شهردار معزول قبلی پیله کرد به مزاحم بودن محل نمایشگاه بین‌المللی جهت آسایش ساکنان حوالی «پارک‌وی» از راه‌بندانهای عذاب‌آور شمال شهر.

ایشان در اخذ تصمیم تا آن حد مصمم بود که حتی با برگزاری جشنواره مطبوعات مخالفت کرد تا کار به وساطت رئیس جمهور رسید. غافل از اینکه چون توی صنعت خودروسازی، و واردات آهن پاره‌های دیگران پول هست، نمایشگاه مثلاً مزاحم باید دایر باشد، ولو اکثر مردم به چیزهای مهم‌تری نیاز داشته باشند.

ضرب‌المثل بامسما: **پول داشته باش، کوفت داشته باش**.

توضیح پزشکی: کوفت نام یک مرض قدیمی است به مراتب بدتر از طاعون و وبا!

نتیجه: وقتی شورای شهر اعلام کند از نمایشگاه خودرو اطلاع نداشته است، یک تریلی حامل بنزین باید هم در جاده زاهدان چنان فاجعه‌ای به‌بار بیاورد.

ترجمه فارسی به فارسی: نه فقط عجب این شهر قشنگه، بلکه باید گفت عجب این مملکت قشنگه!

سوغات تبریز

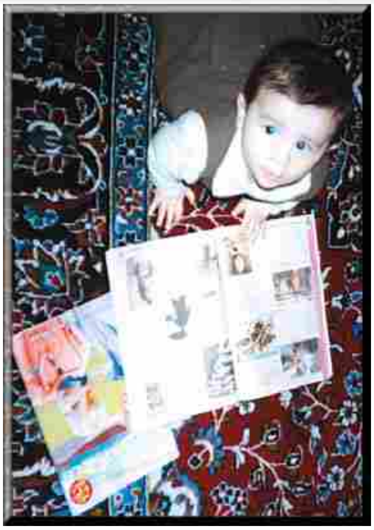

سرکار خانم «**رقیه اسعدی**» همراه عکس نوگل زندگی مشترکشان امیرحسین‌خان هفت ماهه ضمن مطالعه اطلاعات هفتگی مجله مقبول طبقات مختلف اجتماع در داخل و خارج از کشور، تصویر چشم‌نواز ساختمان «شاگلی» شهرستان تبریز زادگاه سرداران ملی کشور؛ ستارخان و باقرخان را نیز برای چاپ و حظ بصر شما عزیزان فرستاده است.

حقیر عدسی‌نویس از این جهت به امیرحسین هفت ماهه سابق لقب «خان» دادم، چون سه ماه براثر کثرت مکاتبات همکاران افتخاری مقیم شهرستانها نامه خانم «اسعدی» روی میز تحریرم توی نوبت بوده. نتیجتاً ایشان درحال حاضر بزرگ‌تر شده و ۱۰ ماهه است، چه‌بسا باز هم بیشتر ده ماه و دو، سه روزه!

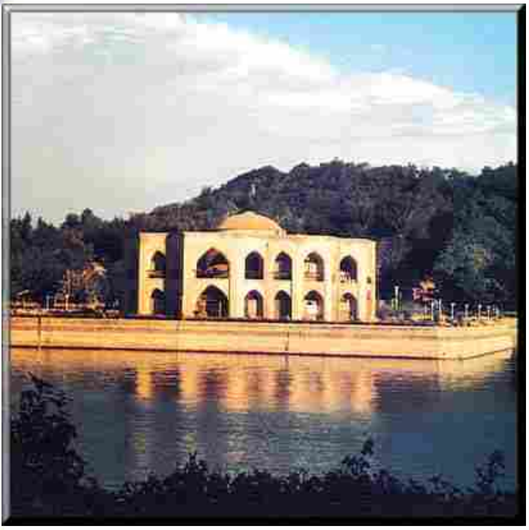

گلباران

خیلی از خوانندگان قدیمی‌ترین مجله کشور جهت همکاری با صفحه دستپخت عدسی، ناچار اقدام به خرید دوربین عکاسی کردند، از جمله جناب «**غلامرضا رازقی**» مقیم شهرستان «کازرون» واقع در استان شاعرپرور فارس. ایشان چون شرح حال دوربین‌دار شدنش را در مرقومه مورخ ۸۳/۳/۱۸ به طنز نوشته، بنده از معاون سردبیرمان خواهش می‌کنم عین مطلب را بعد از ویرایش روی میز حروفچین بگذارد.

نه به بعضی از همکاران که پشت تصاویر می‌نویسند، شرح با نویسنده (یعنی حقیر) و نه به ایشان که زحمت بنده را کم کرده است. دستش درد نکند. حق تحریر خوش حلال بنده باشد، لذت مطالعه از آن شما.

عاقبت همکاری با دستپخت عدسی

بعد از جروبحثهای زیاد با عیالات متحده به سرکردگی مادرزن جهان‌خوار، ببخشید محترم و قهر و بغض عیال و رفتنش به خونه مامانم‌ش اینا، بنده موفق به خرید یک فروند دوربین مال زمان مصدق شدم. و عیال برای برگشتن شرط و شروطی گذاشت که صدرحمت به زمانی که رفتم به خواستگاری ایشان. آن شرطها عبارتند از:

۱ـ مهریه ایشان باید یکجا پرداخت شود.
۲ـ خانه مستقل برای ایشان گرفته شود.
۳ـ سرویس طلای ۲۴ عیار برای ایشان تهیه شود.
۴ـ عکس فرزند دلبندشان برای چاپ ارسال گردد و غیره.

این را هم بگویم که نام فرزند دلبندم عارف است که بنده شعرهایم را به نام فرزندم تخلص می‌کنم. چه کنم همه نام فرزندشان را روی آپارتمان، کارخانه، مغازه، پفک‌نمکی و غیره می‌گذارند، ما که دستمان به آنجاها نمی‌رسد، تخلصمان را که دیگر می‌توانیم روی فرزندمان بگذاریم!

حال با این تفاصیل می‌خواستم خدمتتان عرض کنم که وام یک میلیونی کفاف نمی‌دهد و چون چیزی که زیاد است، بانک و صندوق قرض‌الحسنه و البته وام هرچقدر که بخواهید، لطفاً مبلغ وام درخواستی اینجانب را از یک میلیون به ۵۰ میلیون افزایش دهید. ممنون از لطف شما.

غلامرضا رازقی

دُم خروس!

همکار عصبانی و زخم خورده صفحه دستپخت عدسی «**محمود جعفری کوهبنانی**» دبیر علوم دینی دبیرستانهای شهرستان «زرند» چون از زلزله ویرانگر استان جان سالم به‌در برده، برخلاف سابق که سوغات مصور ایشان، اکثراً جنبه هنری داشت (گرفتن عکس یادگاری کنار صاحب‌نامان تئاتر و سینما) در ماههای اخیر اوقات فراغت خود را سوای تدریس، صرف خدمت به مردم مظلوم «بم» کرده تا صدای اعتراض آنها را به بعضی از مرکزنشینان شکم‌سیر و آرمیده داخل ویلاهای مشجر برساند.

نامبرده ضمن انتقاد از شعارهای صدا و سیمایی در نامه مورخ ۸۳/۴/۱ همراه تصویر چند چادر محل اسکان زلزله‌زدگان نوشته: «آیا تیرماه می‌توان درون این پناهگاهها بدون وسایل خنک‌کننده زندگی کرد؟ آنهم در گرمای کویر و فصل خرماپزان که هوا از دمای اهواز و آبادان شرجی‌تر می‌شود؟»

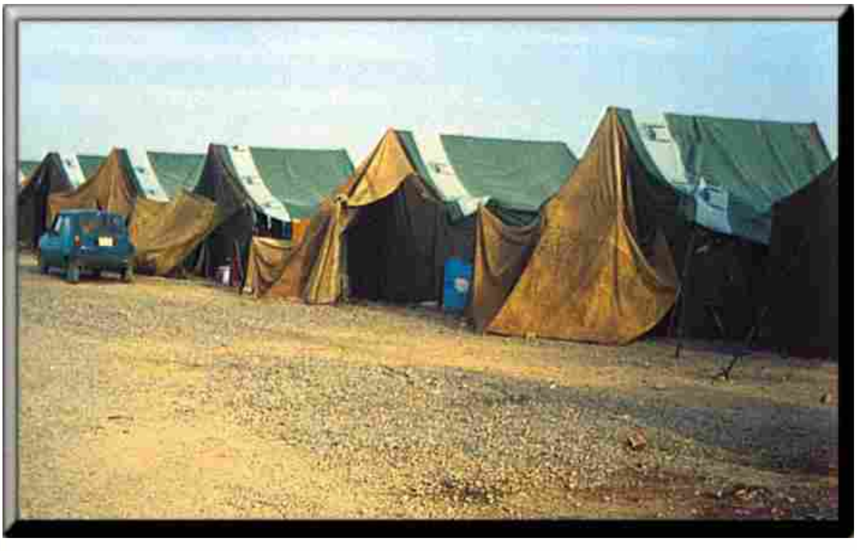

ای کاش به آن مهمانی نـ

سرگذشت‌های واقعی

از: لیا - ش

وقتی پدرم مرد، خوشبختی ما هم با او به زیر تلی از خاک رفت. یادش به‌خیر، مرد مهربان و سختکوشی بود، با اینکه وضع مالی خوبی نداشتیم، اما شب سر گرسنه به بالین نمی‌گذاشتیم. پدر، یک کارگر ساده ساختمان بود و شبها که به خانه برمی‌گشت از زور کمردرد خوابش نمی‌برد، با این حال به یک لبخند رضایت ما راضی بود. او سخت کار می‌کرد، و برای ما چیزی کم نمی‌گذاشت. همیشه می‌گفت؛ تنها آرزویم این است که شما موفق و خوشبخت شوید. و واقعاً هم برای رسیدن به این هدف از جان مایه می‌گذاشت. اما امان از این روزگار نارفیق که تمام دردهایش را برای بازماندگان دردمندش نگاه می‌دارد!

روزی را که فهمیدم پدر از طبقه چهارم یک ساختمان افتاده و فوت شده، هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. هر کداممان گوشه‌ای از اتاق کز کرده بودیم و مانند ابر بهاری بر تقدیر سیاهمان اشک می‌ریختیم.

بعد از مرگ پدر، همه بار زندگی پر از مشکلمان بر روی شانه‌های نحیف و لاغر مادر قرار گرفت. اما کو کاری که آنقدر درآمد داشته باشد تا یک زن بیوه با تحصیلات سوم دبستان بتواند به‌راحتی از مخارج زندگی سه بچه و یک خانه اجاره‌ای و خیلی چیزهای دیگر برآید؟

دیگر طعم گرسنگی را با پوست و استخوانمان احساس می‌کردیم و از آن بدتر اینکه نگاه‌های پر از تحقیر و ترحم مردم و اطرافیان یک لحظه رهایمان نمی‌کرد. دلم می‌خواست به مادرم کمک کنم اما از دست یک دختربچه ۱۰ ساله چه کاری برمی‌آمد؟ برادرهایم نیز خیلی کوچکتر از آن بودند که بتوانند جایی مشغول به کار شوند!

مادر صبح‌های خیلی زود از خانه خارج می‌شد و در یک تولیدی، لباسهای پرزرق و برق پولدارهای بالای شهر را اتو می‌کشید و تازه شبها هم که خسته و کوفته به خانه می‌رسید، چرخ خیاطی را به کار می‌انداخت و تا نیمه‌های شب مشغول لباس دوختن می‌شد. دلم برایش می‌سوخت. آن‌قدر صبح‌ها در تولیدی روی پا می‌ایستاد که زانوهایش ورم کرده بودند. چاره‌ای نداشتیم، چرا که ما محکوم به زندگی کردن بودیم!... امان از بی‌کسی و نداری که حرمت‌ها را می‌شکند و چهره واقعی انسانها را از پس نقابهای رخساره نمایان می‌کند...

چنگیزخان - صاحبخانه‌مان - بود؛ یک مرد قلدر و اخمو که بعد از فوت پدر به خودش جرأت می‌داد تا حتی سرمان داد و هوار بکشد و وقت و بی‌وقت به خاطر عقب افتادن اجاره خانه‌اش پیش در و همسایه خجالتمان بدهد. کار مادر شده بود گریه کردن، از ترس اینکه مبادا وسایلمان را به کوچه بریزد و ما مجبور شویم در سرمای زمستان کنار کوچه، زندگی را سر کنیم.

چند بار به مادر پیشنهاد دادم که به روستایمان در نزدیکی همدان برگردیم، اما او می‌گفت برویم سربار چه کسی بشویم؟!... مردم هزارجور مشکل و مصیبت دارند و... اما من به جای درک کردن معنی‌حرفش، فقط به ماشین‌های مدل بالایی که در خیابان می‌دیدم و خانه‌های آنچنانی بالای شهر و رستورانها و کافی‌شاپهای شیکی که در طول روز بارها پر و خالی می‌شدند فکر می‌کردم!!! تا اینکه یک روز فکری به سرم زد. از آن به بعد پس از بازگشتن از مدرسه، با برادرهایم به خیابان می‌رفتیم و هرکدام در گوشه‌ای سرمان را پایین انداخته و گدایی می‌کردیم تا بلکه از این راه کمک خرج مادرمان باشیم. هرچند پولی که از این طریق به دست می‌آوردیم آنقدر زیاد نبود که بتوان با آن زخمی را درمان کرد، اما همان سکه‌های ۵ یا ۱۰ تومانی که جلوی پایمان یا کف دستمان می‌انداختند، دست آخر دو سه هزار تومانی می‌شد.

یکی، دو ماه دور از چشم مادر این کار را ادامه دادیم و حسین و سجاد - دو برادر ۶ و ۵ ساله‌ام - نیز نه‌تنها به او چیزی نگفتند، بلکه حسابی کمکم هم کردند.

تا اینکه یک روز وقتی کنار خیابان نشسته بودم و از زیر روسری مشغول خواندن کتاب درسی‌ام بودم، ناگهان متوجه شدم یک اسکناس پانصد تومانی کنار پایم انداخته شد. با خوشحالی سرم را بالا آوردم تا ببینم کدام بامعرفتی این ولخرجی را در حقم کرده است، اما تصویری که در قاب نگاهم نشست مو را بر تنم راست کرد. به آرامی از جایم برخاستم و قبل از اینکه بتوانم حتی کلمه‌ای صحبت کنم، برای اولین بار سنگینی دست مادر را بر صورتم احساس کردم:

- من صبح تا شب جون می‌کنم و سگدو می‌زنم برای اینکه تو مثل گذشته راحت درس بخوانی، برای اینکه درد بی‌پدری را احساس نکنی، آن‌وقت تو آمدی...!».

شانه‌هایش از گریه می‌لرزید. کنارم زانو زد، اشک در چشمان من حلقه زده بود. رهگذرانی که از کنارمان رد می‌شدند با تعجب نگاهمان می‌کردند. هیچ حرفی برای گفتن نداشتم. تا اینکه یکی از آنها یک اسکناس ۵۰ تومانی را از جیبش درآورد و کنارمان گذاشت. مادر تا متوجه موضوع شد با خشم پول را به طرفش پرت کرد و با همان چشمان بارانی فریاد کشید: «ما گدا نیستیم!... ما گدا نیستیم!» سپس تمام سکه‌ها را به اطراف پرت کرد و دستم را محکم در دست گرفت و با خود به خانه برد.

آن روز مادر ساعتها گریه کرد و من و برادرانم هم پا به پایش اشک ریختیم. خیلی دلم می‌خواست بفهمد که ما برای کمتر کردن عذاب او این کار را کردیم، ولی نمی‌توانستم او را قانع کنم.

از فردای آن روز مادرم بیشتر کار می‌کرد، آن‌قدر که نیمه‌های شب پای چرخ خیاطی خوابش می‌برد. چنگیزخان هم هر روز می‌آمد و فریاد می‌زد؛ اجاره‌تان را باید زودتر بپردازید. اما دفعه آخر، پیشنهادی به مادر داد تا برای همیشه کنارش بمانیم و مادر به ناچار برای آغاز یک زندگی مشترک دوباره به او پاسخ مثبت داد و با نام «هوو» وارد زندگی زن اول آن مرد شد تا بلکه ما حسرت یک غذای گرم را به دل نداشته باشیم. چنگیزخان نه مرد واقعی زندگی همسر اولش بود، نه مادر من!... ولی چون دستش به دهانش می‌رسید، نان بامنتی را سر سفره‌مان می‌گذاشت که به قول مادر، همین برایمان بس بود و باید خدا را شکر می‌کردیم.

الهام - تنها فرزند چنگیزخان چهار سال از من بزرگتر بود و بعضی وقتها در درسها کمکم می‌کرد. این مسأله باعث شد که بعد از مدتی رابطه‌مان خوب و صمیمی شود. او و مادرش مثل خود چنگیزخان اصلاً پایبند اصول مذهبی و اعتقادی نبودند و من هم در طول شش سال آشنایی‌مان، خواه و ناخواه تحت تأثیر او قرار گرفتم. دلم می‌خواست دیگران با من هم مانند او رفتار کرده و به من احترام بگذارند. به این صورت و با وجود مخالفت‌های شدید مادرم، من که سالها نان آلوده به نزول ناپدری‌ام را خورده بودم، بی‌معرفتی و بی‌مرامی را نیز بر سر همان سفره یاد گرفتم.

همه چیز از شبی شروع شد که می‌خواستم بدرخشم و طعم مورد توجه بودن را به عنوان یک دوشیزه جوان با بندبند وجودم احساس کنم.

مادر، مخالف رفتن من و الهام به مهمانی دوستان او بود، اما من و الهام پایمان را در یک کفش کردیم و گفتیم که باید برویم. اوایل شب دلشوره عجیبی داشتم، هرگز در چنین مهمانی‌هایی شرکت نکرده بودم، آنجا همه چیز بود؛ موزیک بلند، شام و دسر مفصل و یک سری غذاها و چیزهای دیگری که من فقط نامشان را گهگاه از زبان دوستان چشم و گوش بازم شنیده بودم! هر کس به کاری مشغول بود و من چه بگویم که نگفتنش بهتر است، فقط اینکه اصلاً باورم نمی‌شد در تهران هستیم. شهری که پایتخت یک کشور اسلامی است!!!... انگار در دنیای دیگری بودم، جایی خارج از تمام مرزها!... همه افرادی که در آن جشن حضور داشتند نوع دیگری بودند. همین‌طور الهام که میان آن جمع از دوستانش کم نمی‌آورد.

ـــرفته بودم

این داستان بر اساس سرگذشت مهسا-ش تهیه و تنظیم شده است

من هم در همان شب شوم بود که با محمد آشنا شدم، پسری که هیچ نقشی در زندگی‌ام بازی نکرد به غیر از اینکه با همکاری خواهر ناتنی‌ام و خوراندن ماده‌ای ناآشنا و افیونی به من، داغ ننگی بر پیشانی من و خانواده‌ام نشاند که سرنوشتم را برای همیشه تباه کرد. الهام به این وسیله بعد از ۶ سال انتظار، انتقام مادرش را از من و خانواده‌ام گرفت! تنها چیزی که بعد از آن اتفاق یادم می‌آید، این بود که صدای آژیر پلیس تنم را لرزاند و دیگر هیچ!...

وقتی صبح چشمانم را باز کردم و توانستم درک کنم که کجایم و چه اتفاقی افتاده، خود را در اداره پلیس یافتم. آنجا بود که تازه فهمیدم خبر کردن پلیس کار مادرم بوده و او می‌خواسته با این عمل مرا از تباه شدن نجات دهد، غافل از اینکه دخترش ساعاتی پیش از آن، به دست نامردی که حتی از بردن نامش خجالت می‌کشم، پرپر شده بود. چنگیزخان به قید ضمانت و تعهد و البته بعضی مسائل دیگر!!! من و الهام را آزاد کرد، اما با این کارش جاده جدیدی را در زندگی‌ام گشود و آن زیستن در خیابانهای بی‌در و پیکر تهران بود، چرا که دیگر اجازه وارد شدن به خانه را هم به من نداد و مادرم را نیز با تهدید طلاق و کتک و... خانه‌نشین کرد و...

هفته اول را در خیابان گذراندم، پولم ته کشیده بود و گرسنگی بدجوری فشار می‌آورد تا اینکه تصمیم گرفتم به سراغ یکی از دوستان الهام بروم.

پرستو، دختر پولدار و هوسبازی بود که به خاطر دور بودن از امر و نهی‌های پدر و مادرش در خانه‌ای مجزا زندگی می‌کرد. کارش تهیه مارک جعلی بود. یک کار پردرآمد!!!

... پرستو مرا به یکی از دوستانش به نام «عمران» که پزشک بود معرفی کرد و من به عنوان منشی در مطبش مشغول به کار شدم. البته پزشک که چه عرض کنم، زیرا کار اصلی او کشتن بچه‌هایی بود که به‌طور اشتباهی و از سر نادانی و ندانم‌کاری به مرحله زندگی کردن در جسم یک دختر جوان مغبون رسیده بودند!!!

کم‌کم به او و اعمالش عادت کردم. خودم هم شدم همپای او، یک آدم بی‌رحم مانند خودش که کمر به سقط جنین‌های بی‌هویت بسته بود. دقیقاً یادم نیست چندتا بچه را نابود کردم، اما هرچه بود، آخری‌ها عمران خودش را بدجور لو داد... تااینکه یکروز عصر آن اتفاق افتاد:

صدای هوار پیرمردی فضای مطب را پر کرد:

- چیه؟ چه خبرتونه آقا؟!

- چه خبرمه؟!... می‌دانید با دخترم چه کردید؟

عمران از اتاق خارج شد و به آرامی پرسید: «چی شده، پدرجان! چرا داد می‌زنید!»

- چی شده، دخترم داره می‌میره!

- دخترتان کیه؟

- همون کسی که پریروز بچه‌اش را سقط کردی!

عمران بلند بلند خندید و گفت: «من!... من یک روانشناسم!... نه دکتر زنان!!!... فکر کنم اشتباه آمدید؟!»

پیرمرد یقه عمران را گرفت و گفت: «نخیر دکتر قلابی!... دوست تو این بلا را سر دخترم آورد. با آن وعده‌های پوچش!... او بود که دخترم را خام کرد!»

این بار عمران از کوره دررفت و گفت: «مرد مؤمن!... بی‌خود برای من جانماز آب نکش!... می‌خواستی به جای چسبیدن به کنج عبادتگاه شخصی‌ات، کمی هوای دخترت را داشته باشی تا سر از همه جا درنیاورد!... دختر جنابعالی رفته هر غلطی که دلش خواسته کرده حالا اومدی دادش را سر من می‌زنی!... وقتی مدرک داشتی بیا حرف بزن!»

پیرمرد او را رها کرد و گفت: «من انتقام دخترم را از شما می‌گیرم» و با چشمانی اشکبار مطب را ترک کرد. حالش دقیقاً مثل حال مادرم بود. چهار سال پیش او نیز همین‌طور اشک می‌ریخت، اما چه کند که ننگ بر پیشانی‌اش، تف سربالایی بود که همه جوره به سمت خودش برمی‌گشت!

بعد از آن حادثه، عمران خیلی ترسیده بود. می‌دانستیم که اگر بلایی سر دخترک بیاید، پایمان گیر است. به خاطر همین، مرا نزد پرستو فرستاد تا برایمان پاسپورت و ویزا تهیه کند و هرچه زودتر برای مدتی ایران را ترک کنیم و وقتی آبها از آسیاب افتاد با اسامی جعلی دوباره به تهران برگردیم.

○○○

مدارک را از پرستو گرفتم و با ماشین به سمت مطب راه افتادم. اما چیزی به مقصد نمانده بود که دیدن ماشین‌های پلیس سرجا میخکوبم کرد. پیرمرد سیاه‌پوش و پلیس، عمران دست بسته را به زندان می‌بردند.

مسیر را عوض کردم، اما خیلی دور نشده بودم که صدای آژیر ماشین پلیس را پشت سرم به وضوح شنیدم. ماشین را در یک گوشه رها کرده و به سمت کوچه‌های باریک دویدم. با هر زحمتی بود توانستم فرار کنم، حالا باید زودتر پیش پرستو می‌رفتم تا برای خروج سریع از ایران برایم یک بلیت تهیه کند و یا اینکه برای مدتی مرا در جایی پنهانم کند!... باید سریعتر بروم. باید!

○○○

نیمه‌های غروب است و مهسا هنوز در کنار خیابان ایستاده که ناگهان آب زیر چرخهای پژوی آلبالویی رنگی که از کنارش می‌گذرد، از سنگفرش خیابان به سمت صورتش پرواز می‌کند و او را از عمق خاطراتش بیرون می‌کشد. کیفش را سخت می‌چسبد و برای اولین تاکسی‌ای که به او نزدیک می‌شود دست تکان می‌دهد. ماشین می‌ایستد و او سوار می‌شود و راه می‌افتند. ولی لحظه‌ای نمی‌گذرد که نور قرمز و آبی رنگ و صدای آژیر خشن و تندی او را به خود می‌آورد. حالا در حجم خالی قلب مهسا تنها یک جمله معنا می‌شود که:

- «پیکان تاکسی سفیدرنگ، با شماره... بزن کنار!!!»

■

بعدازظهرها بعد از بازگشتن از مدرسه، با برادرهایم به خیابان می‌رفتیم و هرکدام در گوشه‌ای گدایی می‌کردیم

مدارک را از پرستو گرفتم و به سمت مطب به راه افتادم، اما چیزی به مقصد نمانده بود که دیدن ماشین‌های پلیس سرجا میخکوبم کرد

خدایا هر روز که راه ستایش تو را می‌پیمایم با دیدگانی شگفت زده زیبایی را می‌جویم

علم خیاطی به روش آسان

آموزش گام به گام

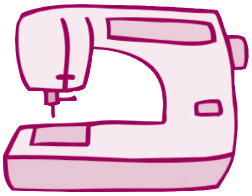

تبدیل الگوی دامن به شلوار

مرحله اول:

در این روش، با درنظر گرفتن اندازه‌گیری‌های خاص شلوار، اعم از طول فاق و قد زانو و محاسبه عرض فاق شخص می‌توان الگوی جلوی دامن را به شلوار در طی مراحل طراحی، تبدیل و رسم نمود.

تعاریف اندازه گیری های شلوار:

۱ـ طول فاق: شخص را روی صندلی می‌نشانیم. میزان فاصله کمر تا سطح نشیمنگاه روی صندلی را با سانتی‌متر اندازه‌گیری می‌کنیم. در این اندازه‌گیری دقیقاً متر از روی خط پهلوی شخص می‌گذرد.

۲ـ قد زانو: یعنی قد کمر تا برجستگی زانوی شخص.

۳ـ محاسبه عرض فاق: ۱/۲۰ دور باسن شخص، عرض فاق نامیده می‌شود.

مرحله طراحی:

از بین دامنهای سایزبندی شده دامن که در جلسات گذشته طرز تهیه شابلونهای مادر تشریح شد، سایز مناسب شخص را انتخاب می‌کنیم. توضیح اینکه سایز مناسب برمبنای دور باسن شخص انتخاب می‌شود.

۱ـ الگوی جلوی دامن را روی کاغذ الگو قرار می‌دهیم. و کاملاً سرتاسر رسم می‌کنیم. بعد طراحی شابلون، شابلون را کنار می‌گذاریم.

۲ـ طول فاقی را دقیقاً روی خط وسط جلوی دامن از کمر پایین می‌آییم. نقطه A

۳ـ از نقطه A به میزان ۱/۲۰ دور باسن شخص بیرون می‌رویم. نقطه B

۴ـ هلال فاق جلو را از نقطه B به خط باسن وصل می‌کنیم.

۵ـ ۱/۲ عرض خط BC را اندازه می‌گیریم و نقطه g می‌نامیم. همین میزان را پایین کادر از کنار خط پهلو اندازه می‌گیریم و نقطه F می‌نامیم. نقاط g و F را به هم وصل می‌کنیم به این ترتیب خط اتوی شلوار روی الگو بدست می‌آید.

۶ـ ۱cm از نقطه کمر روی خط پهلو کنار می‌آییم و خط جدید پهلو را رسم می‌کنیم. نقطه O

۷ـ میزان قد زانو را از کمر پایین می‌آییم و خط ZW را رسم می‌کنیم. این خط روی الگو محل زانوی شخص را نشان می‌دهیم.

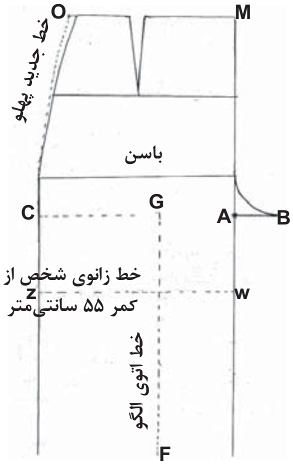

مرحله اول تبدیل الگوی جلوی دامن به شلوار:

سایز ۳۸:

مثال: دور باسن ۱۰۰cm.

طول فاق: ۲۶cm: MA

قد زانو: به ارتفاع ۵۵cm از کمر: ZW

استاد راهنما: خانم فرحناز نقابت

گردآورنده: خانم مهنازسادات عرب‌عامری

همه مطالب این صفحه براساس تحقیق و تلاش ۱۵ ساله بر روی اندامهای خانمهای ایرانی در سایزبندی صورت گرفته است. هرگونه استفاده غیرمجاز خلاف قانون بوده و تحت پیگرد قرار می‌گیرد.

«چه» بنویسیم؟
«چگونه» بنویسیم؟

از: دکتر هرمز انصاری

○تو می‌توانی، و باید، با اندیشه و برداشت و سبک نگارش دیگری «درگیر» شوی، تو می‌توانی و باید، گفته دیگری را به «نقد» کشی، ولی هرگز نباید پا در حریم نویسنده و شاعر و هنرمندی بگذاری که به نقد آثارش پرداخته‌ای، گرچه می‌دانیم که بیان هر کس نشأت گرفته از درون اوست.

○وقار نویسندگی و متانت نوشته باید همواره پرتوافشان راه تو و خامه‌ات باشد، تو باید اول بهای لازم را به اثر دیگری بدهی، آن را در جایگاه و پایگاه درخورش ببینی، بعد به مدد آرای روشن‌تر و گویاتر و تازه‌تر، خود به بازکردن فضاهای نادیده و ناشناخته علم و ادب و هنر و فلسفه بپردازی.

○از هر واژه باید زیبایی و استحکام و دقت و صلابت گفتار ببارد.

○از ساختارهای تو باید آهنگ برخاستن، ایستادن، دوست داشتن، پایداری و پایمردی برجان و دل خواننده بنشیند.

○آن را که باور داری، که با دانش و خرد و عقل و ایمان خود پذیرفته‌ای، با خواننده باز کنی و بپرهیزی از «باری به هر جهت» حرف زدن و پخش و پلا کردن باورداشت‌هایی که خود بر آنها نیندیشیده‌ای و با گوشت و پوست و رگ و استخوان خود نپذیرفته‌ای.

* * *

لیلا زارع

خواص گیاهان دارویی

○بابونه که به زبان فرانسه «کاموميل» خوانده می‌شود، از یک لغت یونانی که معنی سیب می‌دهد اقتباس شده و علت نامگذاری آن هم این است که گلهای بابونه بوی سیب می‌دهد. گل بابونه بر دو نوع است و هر دو نوع آن هم خاصیت ضدعفونی‌کننده دارند. بابونه‌ها روغنی پس می‌دهند که بسیار معطر است. قسمت مهم گل بابونه در وسط آن قرار گرفته و رنگش زرد است. این گل دارویی مقوی، تب‌بر و ضدکرم است. دم‌کرده آن برای افرادی که از سوءهاضمه رنج می‌برند نافع است. مخصوصاً خانمهایی که اختلال در عادت ماهانه خود دارند از جوشانده مزبور می‌توانند حداکثر استفاده را بکنند. جوشانده بابونه برای بیماریهایی از قبیل انسداد لوله طحال و سردرد نیز نافع است. بابونه برای مبتلایان به روماتیسم و نورالژین نیز مفید است. شما همچنین می‌توانید برای دفع پشه، مگس و حشرات، مقداری گل و برگ بابونه در اتاق بجوشانید.

○بومادران ضدتشنج، قابض، تب‌بر و قاعده‌آور است و دم‌کرده آن هم در درمان اختلالات بینایی و قولنجهای کبدی و سنگ کلیه و درمان ورم معده و روده و بواسیر و تنظیم عادت ماهانه خانمها و همچنین سوءهاضمه مؤثر است.

○بیدمشک مقوی قلب و معده و افزاینده نیروی بدن است. اگر به جای نوشابه‌های فعلی، شربت بیدمشک، شربت به‌لیمو، لیموترش و آلبالو رواج پیدا می‌کرد، هم خواص بیشتری داشت و هم برای اقتصاد کشور مفید بود.

○گلهای پامچال برای برونشیت و سرفه‌های مزمن مفید هستند. دم‌کرده این گیاه تب‌بر و ضدمیگرن و دل به‌هم‌خوردگی است. گل پامچال برای سیاه سرفه و حتی سینه پهلو نیز مفید است.

○مصرف دم‌کرده تیول برای افرادی که کارهای فکری می‌کنند بسیار نافع است و دم‌کرده گل تیول مدّر و ملین است. اگر برگهای تیول را بکوبند و بپزند و آن را روی زخم بگذارند زخم بهتر و زودتر التیام می‌یابد. زغال چوب تیول هم برای اسهال خونی دارویی مؤثر است.

رهایی و بهبودی از اعتیاد را باور کنید
مشاوره رایگان

درمان قطعی اعتیاد با نازلترین قیمت

در مرکز ترک اعتیاد پاستور

- درمان هر نوع مواد مخدر و الکل. سم زدایی فوق سریع (UROD) در عرض چند ساعت
- سم زدایی (RD) در عرض دو تا سه روز. سم زدایی به صورت سرپایی یا تدریجی (بدون نیاز به بستری)
- ارسال دارو جهت شهرستانیهای محترم ایجاد تنفر از موادمخدر و سیگار و پیشگیری از عود مجدد توسط
- داروی نالترکسون. پیگیری بیماران توسط کلاسهای گروه درمانی و روان درمانی و آزمایشات دوره‌ای

در مجهزترین مراکز بیمارستانی تهران توسط متخصصین بیهوشی و اعصاب و روان
متخصص بیهوشی شماره نظام پزشکی ۶۲۰۳۹
دکتر بهزاد رشیدی با تعیین وقت قبلی
۰۲۱-۴۰۷۲۲۰۷
۰۹۱۲۱۷۲۵۰۵۸، ۰۹۱۲۳۸۸۵۰۸۷، ۰۹۱۲۱۳۵۱۱۶۴
(تخفیف و تسهیلات ویژه جهت شهرستانیهای گرامی)
نشانی: فلکه دوم صادقیه. آیت الله کاشانی. انتهای بلوار اباذر. داروخانه شبانه روزی ثامن. طبقه چهارم

آموزشگاه آزاد موسیقی فهیم (واحد ساعی)

با مجوز رسمی از مرکز گسترش آموزش‌های هنری ارشاد
ارگ، گیتار، پیانو، موسیقی کودکان، آواز و کلیه سازها
با مشهورترین اساتید موسیقی تهران
هر ترم ۱۰۰۰۰ تومان
تمام اقساط
۴۲۳۷۵۶۰ - ۴۲۳۷۵۶۱ - ۴۲۳۷۵۶۲

دندانپزشکی

ترمیم با مواد همرنگ دندان، روت کانال، روکش تمام چینی، سفید کردن دندانها، نصب نگین روی دندان و کلیه خدمات دندانپزشکی در یک مرکز مجهز و با رعایت کامل استرالیزاسیون و وسایل یکبار مصرف
فرهنگیان محترم از تخفیف ویژه برخوردار خواهند شد
مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۷۸۹-۲۸۵۷۸۴۷-۲۸۵۷۸۴۰

مرکز زیبایی پوست

پاکسازی پوست، ماساژ صورت، هیدرودرمی (برای پوستهای خشک)، رفع چین و چروک بدون جراحی، تقویت پوست و مو، لایه‌برداری کلیه اعمال فوق **توسط پزشک خانم** در محیطی بهداشتی با وسایل یکبار مصرف و مواد خارجی صورت می‌گیرد.
مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۷۸۹-۲۸۵۷۸۴۷-۲۸۵۷۸۴۰

انستیتو ترمیم مو گلهای تهران

بدون تعطیلات

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۰
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷
(با ارائه بریده آگهی از ۱۰٪ تخفیف بهره‌مند شوید)
WWW.Gholhaye Tehran.Com

مرکز تخصصی ترک اعتیاد پاک مهر

با مجوز رسمی انواع روشهای سم زدایی، دارودرمانی و روان درمانی و روش فوق سریع بیهوشی در مجهزترین بیمارستان با پیگیری ۶ماهه و نازلترین هزینه، با راهنمای ۱۲گانه و پیشگیری از عود (کتاب) مشاوره و خدمات به کلیه نقاط کشور ۶۲۶۴۸۷۱-۰۳۱۱ (اصفهان)

دکتر امان اله قاسم زاده

متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان

جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی

لب، گوش، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبائی فک درمان شکستگیهای فک و صورت، پروتزهای صورت، تزریق ژل

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان استاد مطهری، روبروی خیابان لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵
تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱
بعدازظهر
http://ghassemzadeh.com

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیرنظر متخصص ترمیم مواز کانادا
- ✓ ازیکصد تارمو تا یکصدهزار تارمو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم
خانه موی ایران شعبه ندارد

درمان اعتیاد

بی‌خطرترین و کم هزینه ترین. سم زدایی فوق سریع UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از مواد مخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت.
۸۵۷۲۲۲۴ - ۴۸۱۲۲۹۲ - ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

زرپرستی و شکم‌پروری همه احساسات عالیه انسان را خفه می کند • صادق هدایت

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۳۰

۱ـ اسعد مسلم، کردستان، سقز
۲ـ محمود محمدیان، تهران
۳ـ ماشاءالله فلاحتی علی‌آبادی ـ کاشان
۴ـ مهناز ماه‌پیشانیان ـ اصفهان
۵ـ فاطمه غفوری ـ رشت، فومن

نفر اول: ۳۰۰/۰۰ ریال
نفر دوم: ۲۰۰/۰۰۰ ریال
نفرات سوم تا پنجم:
هر کدام یکصد هزار ریال

از کلیه برندگان خواهشمندیم شمـــاره حسابی را کتباً ضمن ارسال نامه به ما اعلام نمایند تا مبلغ جایزه به حساب موردنظر حواله شود.

جدول اطلاعات عمومی

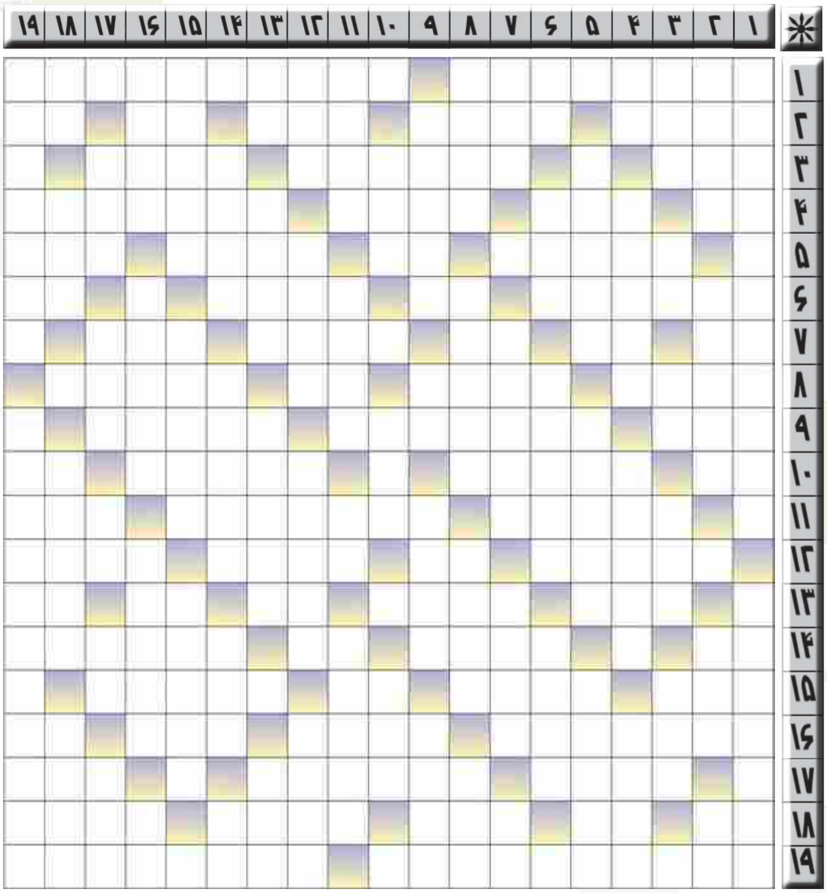

افقی:

۱ـ مشهورترین موزه جهان ـ از ابنیه قدیمی و زیبای ایران در تهران ۲ـ اذیت کردن ـ درهم یکی شدن ـ از اسباب بازی ژیمناستیک ـ برجستگی روی تایر ـ مساوی و برابر ۳ـ سال ترکی ـ پایتخت کشور کوکائین ـ به زمینی که پادشاهان به بزرگان می‌بخشیدند گفته می‌شد ۴ـ درخت زبان گنجشک ـ خوب و پسندیده ـ گدا و مستمند ـ لقبی برای موشکهای دوربرد ۵ـ شیرینی سنتی که از آرد گندم و یا نشاسته در جوشانده آب قند درست می‌کنند و به نخ می‌کشند ـ فرمان اتومبیل ـ محلی برای نگهداری اسرا در زمان جنگ ـ شوخی و تمسخر ۶ـ خطیب و دانشمند معاصر قیصر که یونانی‌الاصل بود ـ رنگ مو ـ لباس زنان هندی ـ ماه زمستانی ۷ـ حرف جمع ـ حرف زیادی ـ تازه و جدید ـ اثر معروفی از شکسپیر ـ الگو و نمونه ۸ـ حرکت و جنبش ـ خواهان و مایل ـ الفبای موسیقی ـ پادشاهی و سلطنتی ۹ـ پسوندی که بیشتر در شهرت مردم لرستان به‌کار رفته است ـ کارگردان ۴ اسکاری سینمای آمریکا که «خبرچین» و «خوشه‌های خشم» از آثار او است ـ انس گرفته و مألوف ۱۰ـ چوب خوشبو ـ روش و برنامه معمول ـ از ترکیبات مقوی ترشی ـ حرف همراهی ۱۱ـ نژاد رسته‌ای از مردمان اروپای غربی ـ از پادشاهان بزرگ روسیه ـ لقبی برای مردان هندی ۱۲ـ انتها و آخر هر چیز ـ ویتامین انعقاد خون ـ کشوری آفریقایی مجاور خلیج گینه ـ گرامی شده، عزیز گشته ۱۳ـ کد سری ـ نامی برای گل محمدی ـ صدای زنبور ـ سخت بی‌نهایت ـ حرف تشبیه ۱۴ـ داخل مغز جا گرفته ـ کشوری در جنوب جزیره سیسیل ایتالیا ـ تکرار یک حرف ـ از شاعران حماسی مردم باستان ۱۵ـ قهرمان جنگ تروا ـ سرایت دادن ـ انس و الفت ـ مرکز، پایتخت و نقطه وسط هر چیز ۱۶ـ نام مثنوی فرزند مولوی ـ پارچه و منسوجات ـ نوه حضرت ابراهیم پیامبر ـ زنجیر و بند است بر دست و پای اسرا ۱۷ـ از بین رونده، نابود شونده ـ نقاش معروف فرانسوی قرن ۱۹ و خالق تابلوی نوازنده پیانو ـ مسافت شلیک گلوله ۱۸ـ عنصر نمکی ـ تکرارش بازی دختربچه‌ها است ـ بخشش و کرم ـ زهر تلخ، سم ـ تمدن باستانی مکزیک ۱۹ـ اثری از میرزا مهدی‌خان استرآبادی ـ و اینهم اثری از فدریکو گارسیا لورکا نویسنده اسپانیایی.

عمودی:

۱ـ رهبر بزرگ چین در قرن بیستم که به سال ۱۹۴۹ حکومت کمونیستی را در چین برقرار کرد ـ اثر افلاطون ۲ـ سنگین و متین ـ یاقوت ـ مانع‌گذاری و مشکل‌تراشی ـ بیماری و مرض ۳ـ از شخصیت‌های شاهنامه ـ کافی و به اندازه ـ اسم ترکی ـ از شهرهای آذربایجان ـ پشیمانی ۴ـ کل و همه ـ از درختان جنگلی ـ مراسم سوگند خوردن در دادگاه ـ از رنگهای آسمانی ۵ـ ممکن و سهل‌العمل ـ مزرعه خربزه و هندوانه ـ کتاب گذشتگان ۶ـ گشوده ـ شهر آلمانی ـ عبادات و بندگیهای درگاه خداوند ـ نام‌گذاری شده ۷ـ واحد دستی ـ شترمرغ آمریکایی ـ همسر حضرت ابراهیم ـ مکان و مأوا ۸ـ تیترها و سرفصل‌ها ـ شاخص و نشانه ـ مردم آواره ـ در تار تنیده می‌شود ۹ـ نوشتن و تقریر کردن ـ رایحه ـ به اقوامی که در باستان در خراسان قدیم می‌زیستند می‌گفتند ـ زورگو و گردن کلفت ۱۰ـ چاه جهنم ـ به هم وابسته و مربوط بودن ـ از فروع دین ۱۱ـ از کار انداختن ـ اتومبیل ملی ـ پروردگار یکتا ـ ناز و مهربانی کردن ۱۲ـ خانه و منزل ـ پیمان منع تکثیر سلاحهای متعارف و غیرمتعارف بین آمریکا و روسیه ـ آنچه در هر انسانی می‌گذرد ـ خیابان عربی ۱۳ـ صدمه و آسیب ـ از ظروف آزمایشگاهی ـ الک و صافی ـ لوس و ازخودراضی ۱۴ـ دنباله‌رو، پیرو ـ شاعر فرانسوی خالق «ایفی‌ژنی» ـ حیوان عظیم دریایی ـ امر به گفتن می‌کند ۱۵ـ زن و بچه و خانواده ـ نویسنده خسیس ـ از نسبت‌های مثلثاتی ۱۶ـ لقبی که در قدیم به کافران و طبقه پست می‌دادند ـ کشاورز و زارع ـ از شکل‌های هندسی ـ نت موسیقی ۱۷ـ تکه کهنه پارچه ـ در غربت می‌زنند ـ صریح و بی‌پرده ـ ناقل صفات ارثی ـ موسیقیدان بزرگ آلمانی ۱۸ـ شهر رازی ـ استان زرخیز ـ شهری در فرانسه ـ فریاد و بانگ شادی ۱۹ـ فیلسوف معروف یونانی که اصل همه چیز را از آتش می‌دانست ـ اثری از یاقوت حموی ادیب قرن هفتم هجری.

■

حل جدول نوروز ۸۳ شماره ۳۱۳۰

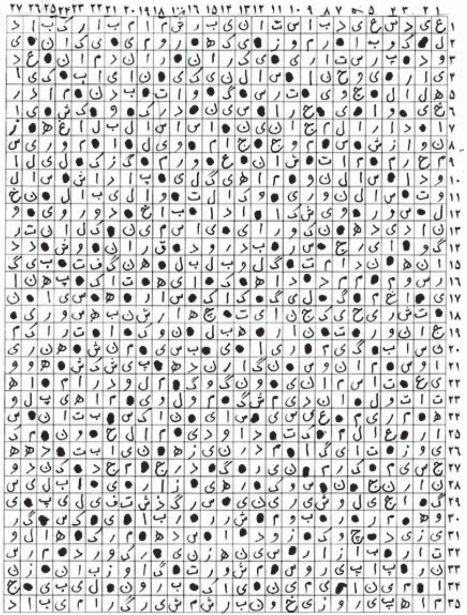

پاسخ جدول‌ها

مدتهاست که دغدغه تأخیر در چاپ اسامی برندگان جدول و حل جدول شماره‌های گذشته رهایمان نمی کند. چون هر هفته تنها حل یک جدول در مجله چاپ می شود، شاهد وقفه‌ای طولانی در اعلام حل صحیح جدول و اعلام اسامی برندگان جدول هستیم، لذا این هفته بر آن شدیم تا با اختصاص دادن یک صفحه، حل چند جدول و نیز اسامی برندگان آنها را به اطلاع شما برسانیم تا حدودی این وقفه جبران شود.

جوایز برندگان به نشانی آنها ارسال خواهد شد.

برندگان جدول ۳۱۳۱

۱. لیلا عباسی نژاد، رامسر
۲. داریوش اصغری، یزد

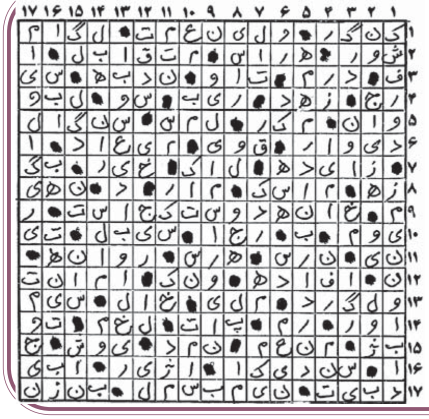

برندگان جدول ۳۱۳۵

۱. راضیه ترابی ـ رامسر
۲. اکبری محمدی ـ آبادان

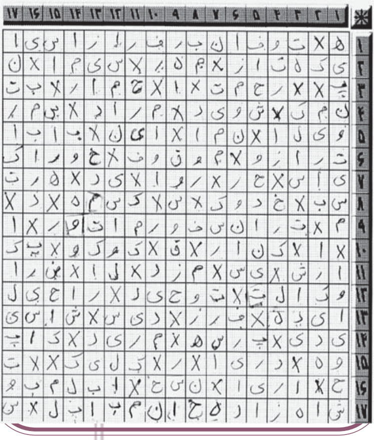

برندگان جدول ۳۱۳۲

۱. جواهر علیزاده ـ تهران
۲. قادر علی اکبری ـ شیراز

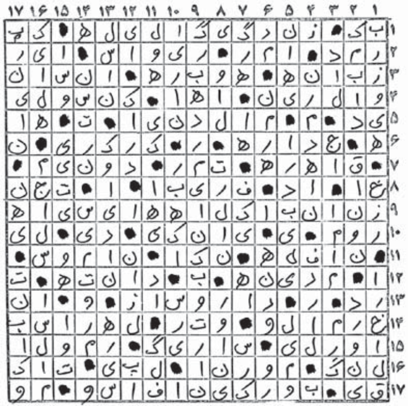

برندگان جدول ۳۱۳۶

۱. رامتین مشهدی ـ تربیت حیدریه
۲. هستی محمدی ـ تهران

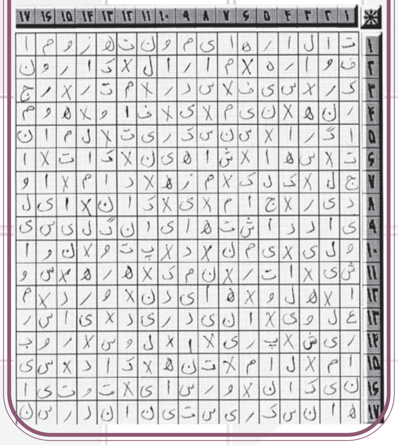

برندگان جدول ۳۱۳۷

۱. سارا پورحیدری ـ آباده
۲. جبار علی‌شاهی ـ کرمان

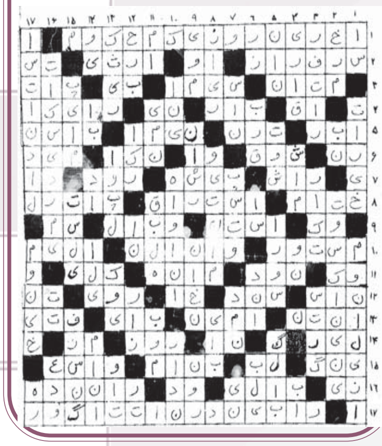

برندگان جدول ۳۱۳۳

۱. مرضیه ذاکری، رشت
۲. محمدباقر هاشمی ـ شیراز

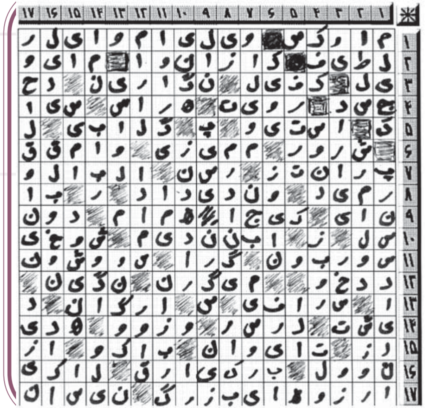

برندگان جدول ۳۱۳۴

۱. بهروز رضایی ـ تبریز
۲. مهدی اقدسی ـ تهران

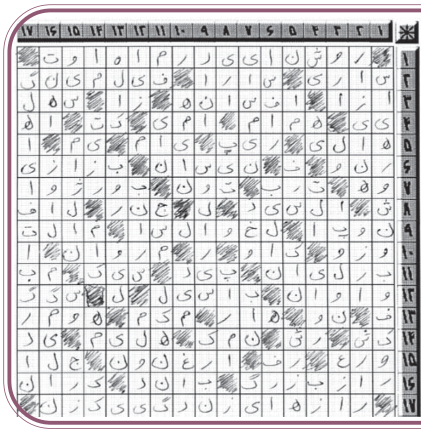

یه دروغ...

بقیه از صفحه ۱۵

حالا هم هیچ حرفی برای گفتن ندارم، اما قبل از اینکه ازت عذرخواهی و برای همیشه باهات خداحافظی کنم، می‌خوام ازت بپرسم که...

اینها را به ستار گفتم، درست چند دقیقه پس از اینکه مادرش را جلوی خانه بزرگ و اشرافی‌شان پیاده کرد! اما او نگذاشت حرف و سؤالم ادامه پیدا کند، خندید و گفت: «می‌دونم می‌خوای چی بپرسی، نیاز به عذرخواهی هم نداره، آره، منم به تو دروغ گفتم، منم مثل تو «دیپلم ردی» هستم و دانشجو نیستم، علت دروغ من هم این بود که فکر کردم تو دانشجو هستی و نخواستم پیش تو کم بیارم! و اما اینکه چرا بهت نگفتم خانواده ثروتمندی دارم، حقیقتش‌رو بخوای، پیش خودم فکر کردم اگر تو قراره عاشق من بشی، به پول و ثروتم نگاه نمی‌کنی، قصدم این بود روز خواستگاری حقیقت‌رو بهت بگم، البته در آن مورد که مادرم مخالف ازدواج من با دختریه که توی خیابون باهاش آشنا شدم، دروغ نگفتم، ولی خب، انگار قسمت این بود که با یک اتفاق، همه چیز همانطور ردیف بشه که مادر می‌خواد! حالا من فقط یک سؤال ازت می‌پرسم؛ «به نظر تو فهیمه، اگه من و تو، با یک دروغ مصلحتی که به مادرم میگیم، بدون اینکه بگذاریم او بفهمد ما قبلاً همدیگررو می‌شناختیم، و در حقیقت به آن شکلی که مادر تصور می‌کنه من و تو با هم آشنا شدیم، ایرادی داره که به این شکل با هم ازدواج کنیم؟

چند دقیقه به سؤالش فکر کردم و سرانجام گفتم: «نه... چون به قول تو دروغ مصلحتیه اشکال نداره، اما مشروط بر اینکه مادرت هیچوقت تا پایان عمر از این راز باخبر نشه، قبول؟»

ـ قبول!

○

و به این ترتیب، دو هفته بعد من و ستار آنطور که خانم عرفانی دوست داشت با هم ازدواج کردیم. و اینک با گذشت دو سال از شروع زندگیمان، غیر از مینا، هیچکس نمی‌داند که پسر خانم عرفانی، همان «ستار»ی بود که من عاشقش بودم!

زندگی دیدن یک باغچه از شیشه‌ی مسدود هواپیماست ● سهراب سپهری

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:MY_ erfan @ yahoo.com

گفتگو با چکامه چمن‌ماه بازیگر سینما و تلویزیون

با فال حافظ هر روزم را ش

چکامه چمن‌ماه از بازیگران جوان و بااستعداد سینمای ایران است که کار خود را با بازی در نقش کوتاهی در فیلم بودن یا نبودن ساخته کیانوش عیاری آغاز کرد و تاکنون در هشت فیلم سینمایی به عنوان بازیگر حضور داشته است. وی فرزند هنگامه فرازمند، منشی صحنه سینما می‌باشد. گفتگوی زیر را که حاصل گپی دوستانه است، بخوانید.

◆**از خودتان بگویید.**

◆◆متولد آبان ۵۹ هستم و دیپلم مجسمه‌سازی دارم و کار بازیگری را از سال ۷۶ شروع کردم.

◆**تا به‌حال در چند فیلم سینمایی و سریال نقش داشته‌ای؟**

◆◆هشت فیلم سینمایی و یک سریال.

◆**از چه زمانی به بازیگری علاقه‌مند شدید؟**

◆◆من در فیلم اولم «بودن یا نبودن» اصلاً به بازیگری فکر نمی‌کردم و برای تنوع و هیجان رفتم سر کار، درواقع از کار بعدی‌ام که شهر زنان بود و نقش اول بازی کردم این حرفه برایم جدی شد.

◆**از طریق مادرت وارد سینما شدی؟**

◆◆خیر، در روزنامه آگهی داده بودند، من هم رفتم تست دادم.

◆**مادرت سفارشی نکرد؟**

◆◆نه متأسفانه.

◆**چرا متأسفانه؟**

◆◆خب، اصولاً پارتی در سینمای ایران چیز خوبی است.

◆**پس نقش مادرت در زندگی چیست؟**

◆◆درواقع من با مادرم دوستم و هیچ وقت به چشم مادر به او نگاه نمی‌کنم، او هم من را به چشم فرزند نمی‌بیند.

◆**چرا کم‌کار هستید؟**

◆◆اگر بخواهم ماندگار باشم باید انتخابهایم با فکر باشد چون یک اشتباه کافی است تا همه چیز خراب شود، همین الان چند فیلم بد توی کارنامه دارم و نمی‌خواهم تعداد آنها بیشتر شود، وقتی آدم وارد سینما می‌شود مهمترین چیزی که باید یاد بگیرد صبر است.

◆**حضور جوانهایی مثل تو چقدر به سینما کمک می‌کند؟**

◆◆خیلی زیاد، مثلاً وقتی ترانه علیدوستی جایزه می‌گیرد، من خیلی خیلی خوشحال می‌شوم، چون فکر می‌کنم این جایزه را فقط ترانه نگرفته، بلکه همه هم‌نسلانش گرفته‌اند.

◆**کار در سینما بهتر است یا تلویزیون؟ و چرا؟**

◆◆سینما. چون سینما حرفه‌ای‌تر است و من اصلاً شروعم با سینما بوده است.

◆**تا حالا شده از همه چیز خسته شوی و هر کاری که می‌کنی راضیات نکند؟**

◆◆بله پیش آمده، ولی خب این بحرانهایی است که می‌آید و می‌رود.

◆**صبحها که از خواب بلند می‌شوی، اول چه کاری انجام می‌دهی؟**

◆◆اول یه فال حافظ برای آن روزم می‌گیرم.

◆**شما هم از آن دست بازیگرانی هستی که صبحها تا ظهر می‌خوابی؟!**

◆◆بله، اگر سر کار نباشم.

◆**کلمه خدا تو را یاد چی می‌اندازد؟**

◆◆یه بخش از خود که خیلی کامله، یک جزء از کل.

◆**نظرت راجع به میان بر چیست؟**

◆◆یه جاهایی خوب است ولی یه جاهایی!!!

◆**نظرت راجع به از پله اول به پله صدم پریدن چیست؟**

◆◆احتمال سقوط زیاد است.

◆**علم بهتر است یا ثروت؟**

◆◆ثروت.

◆**راز دلت را با چه کسی درمیان می‌گذاری؟**

◆◆با هیچ کس!!

◆**اینطوری که خوب نیست.**

◆◆نه، یه چیزهایی در زندگی هست که فقط مال خود فرد است و نباید آن را با کسی درمیان گذاشت.

◆**از شخصیت‌هایی که بازی کردی به کدام نزدیکتر هستی؟**

◆◆هیچکدام!

◆**چقدر به مادیات اهمیت می‌دهید؟**

◆◆مادیات خیلی مهم است، ولی در زندگی من حرف اول را نمی‌زند.

◆**خوردن بهتر است یا خوابیدن؟**

◆◆خوردن و خوابیدن با هم.

◆**بهترین و بدترین خاطره زندگیت؟**

◆◆از خاطره تعریف کردن خوشم نمی‌آید.

◆**اگر دوباره متولد می‌شدید چه کار می‌کردید؟**

◆◆نقاش یا نویسنده می‌شدم.

◆**اگر بگویند دو روز دیگر خواهی مرد، در این دو روز چه کار می‌کنید؟**

◆◆بستگی به شرایط دارد.

◆**فرض کنید الان بگویند.**

◆◆گریه و زاری نمی‌کنم، می‌روم دوستان و خانواده‌ام را می‌بینم و با آنها خداحافظی می‌کنم.

◆**از مرگ نمی‌ترسی؟**

◆◆نه.

◆**معنی چکامه چیست؟**

◆◆چکیده شعر.

◆**چه کسی این نام را روی شما گذاشت؟**

◆◆عمه‌ام!

◆**شاعر است؟**

◆◆نه.

◆**دوران بیکاری را چطور می‌گذرانی؟**

◆◆زندگی می‌کنم.

اگر قرار باشد ازدواج کنم، دوست ندارم شوهرم از اهالی سینما باشد

◆**در زندگی دنبال چه چیزی هستی؟**

◆◆اینکه خوب زندگی کنم و آدم خوبی باشم.

◆**اوقات فراغت را چگونه می‌گذرانی؟**

◆◆معمولاً کتاب می‌خوانم و موزیک گوش می‌دهم.

◆**بهترین رنگ؟**

◆◆زرد.

◆**بدترین رنگ؟**

◆◆رنگ بد وجود ندارد.

◆**حتی سیاه؟**

◆◆من سیاه را هم دوست دارم.

◆**زندگی از نظر شما چه رنگی است؟**

◆◆قرمز.

◆**بهترین فیلمی که دیده‌اید؟**

گفتگو از: محمدرضا لطفی

روغ می‌کنم

◆◆قاتلین بالفطره و شاینینگ.

◆**بهترین کتابی که خوانده‌اید؟**

◆◆عقاید یک دلقک، کتابی هم به تازگی خوانده‌ام به نام **زندگی در پیش‌رو** نوشته رومن گاری که خیلی زیبا بود.

◆**بازیگر مورد علاقه شما در میان ایرانیان؟**

◆◆سعید پورصمیمی، پرویز پرستویی، آتیلا پسیانی، نیکی کریمی، لیلا حاتمی و گلشیفته فراهانی.

◆**بازیگر خارجی؟**

◆◆آل‌پاچینو، جک نیکلسون و نیکول کیدمن.

◆**عشق به نظر شما چیست؟**

◆◆عشق همان زندگیست.

◆**پس زندگی چیست؟**

◆◆همان عشق.

◆**دوست دارید در زندگی چه کاری انجام دهید؟**

◆◆اینکه خود را محک بزنم و ببینم چقدر می‌توانم درست زندگی کنم و انسان باشم.

◆**با موسیقی میانه خوبی دارید؟**

◆◆گوش دادن آره، ولی نوازندگی نه.

◆**یک بیت که خیلی دوستش داری را برای خوانندگان بازگو کنید.**

◆◆وسیع باش و تنها و سر به‌زیر و سخت. سروده سهراب سپهری.

◆**با ازدواج سینمایی موافقید؟**

◆◆به هیچ وجه.

◆**چرا؟**

> **اصولاً پارتی در سینمای ایران چیز خوبی است**

◆◆اگر قرار باشد ازدواج کنم، دوست ندارم شوهرم سینمایی باشد.

◆**چند سالگی را مناسب ازدواج می‌دانید؟**

◆◆سن مهم نیست، آمادگی مهم است.

◆**زندگی به کدام ساز شبیه است؟**

◆◆چنگ.

◆**نظر شما راجع به پارتی‌های شبانه هنرمندان چیست؟**

◆◆نظری ندارم، چون آنهایی که می‌روند به نظرشان خوب است و آنهایی که نمی‌روند به نظرشان بد!

◆**از کدام تابلوی راهنمایی و رانندگی خوشتان می‌آید؟**

◆◆بوق زدن ممنوع، چون بوق واقعاً اعصاب من را خرد می‌کند.

◆**معمولاً چقدر دلتنگ می‌شوید؟**

◆◆خیلی زیاد.

◆**از چه طریقی به آرامش می‌رسید؟**

◆◆نوشتن و موزیک گوش دادن.

◆**شما هم اهل گریه کردن هستید؟**

◆◆خیلی زیاد.

◆**شهرت از نظر شما چیست؟**

◆◆اگر بگویم مهم و لذت‌بخش نیست دروغ گفته‌ام، ولی محبوب بودن خیلی بهتر است چون ممکن است آدم به چیزهایی مثل بد بودن، اذیت کردن و... مشهور شود.

◆**شما فکر می‌کنید مشهور هستید؟**

◆◆نه.

◆**توصیه‌ای به جوانان جویای شهرت دارید؟**

◆◆محبوب بودن همیشگی است، ولی شهرت زودگذر است، باید سعی کرد محبوب بود تا مشهور.

◆**در چند فیلم کوتاه بازی کرده‌اید و انگیزه‌تان چه بود؟**

◆◆اصولاً فیلم کوتاه را دوست دارم و اگر بچه‌هایی هم‌سن و سال من کار کنند، وظیفه خودم می‌دانم که کمک کنم.

◆**گفتید دیپلم مجسمه‌سازی دارید، چرا این کار را دنبال نمی‌کنید؟**

◆◆چون کار با گِل نیاز به آرامش دارد و من هم الان آرامش زیادی ندارم.

◆**کارهای آینده‌ات چیست؟**

◆◆چند پیشنهاد صورت گرفته که بالاخره سر یکی از آنها می‌روم.

◆**نظر شما راجع به این گفتگو؟**

◆◆خیلی خوب بود.

◆**حرف ناگفته‌ای باقی مانده؟**

◆◆فقط اگر امکان دارد فیلم‌هایی که قرار است از من اکران شود را بنویسید.

◆**همین الان بگو تا بنویسم.**

◆◆**جایی دیگر** به کارگردانی مهدی کرم‌پور با بازی علی مصفا، احمد نجفی، کتایون ریاحی و گلشیفته فراهانی ـ **شکلات** به کارگردانی افشین شرکت با بازی امین حیایی و رحیم نوروزی ـ **صبحانه‌ای برای دو نفر** به کارگردانی مهدی صباغ‌زاده با بازی خسرو شکیبایی.

اخبار کوتاه

✓فیلمی مستند از زندگی و آثار کلینت ایست‌وود بازیگر و کارگردان معروف هالیوود برای شبکه ویدیویی دوبله شد.

✓انتخاب کار جدید تورج منصوری روز ۵ تیرماه به پایان فیلمبرداری و به مرحله تدوین رسید. فتحعلی اویسی، ماهایا پطروسیان، مهران غفوریان و آناهیتا نعمتی بازیگران اصلی این فیلم هستند.

✓فیلمبرداری شبانه به نیمه رسید. هدیه تهرانی ایفاگر نقش اصلی این فیلم است.

✓سینما نفت آبادان به سیستم صوتی دالبی مجهز می‌شود.

✓از ابتدای تابستان تا آخر تابستان ۴۵ عنوان فیلم سینمای و انیمیشن ویژه کودک و نوجوان توسط مؤسسه رسانه‌های تصویری به شبکه نمایش خانگی عرضه می‌شود.

✓مجموعه کارتونی جذاب فوتبالیست‌ها در ۵۴ قسمت جدید به مدیریت دوبلاژ خسرو شایگان، دوبله و آماده پخش شد.

✓فیلم ـ مجموعه صنوبر آماده نمایش و پخش شد. قرار است ابتدا این فیلم در سینماهای کشور به نمایش درآید و سپس در ۵ قسمت از تلویزیون پخش شود.

صنوبر درباره وقایع دوران نوجوانی امام خمینی است.

✓حال عمومی رضا ایران‌منش رو به بهبود است.

✓یکصدمین سالگرد چخوف همزمان با اجرای سه خواهر به کارگردانی اکبر زنجانپور، مرداد ماه در تئاترشهر برگزار می‌شود.

✓فارنهایت ۹/۱۱، با فروشی معادل ۲۲ میلیون، پرفروشترین فیلم آخر هفته آمریکا شد.

✓هنرمندان هالیوود برای جان کری کنسرتی برگزار کردند تا درآمد حاصل از آن را که ۵ میلیون دلار بود به وی اختصاص دهند.

جان کری نامزد دموکرات رئیس جمهوری آمریکاست.

✓منوچهر شاهسواری به مدیریت پخش فیلم‌های خارجی بنیاد فارابی منصوب شد.

✓۱۲۰ فیلم بلند با هدف گسترش تولید و ایجاد تنوع در گونه‌های سینمایی امسال در کشور تولید می‌شود.

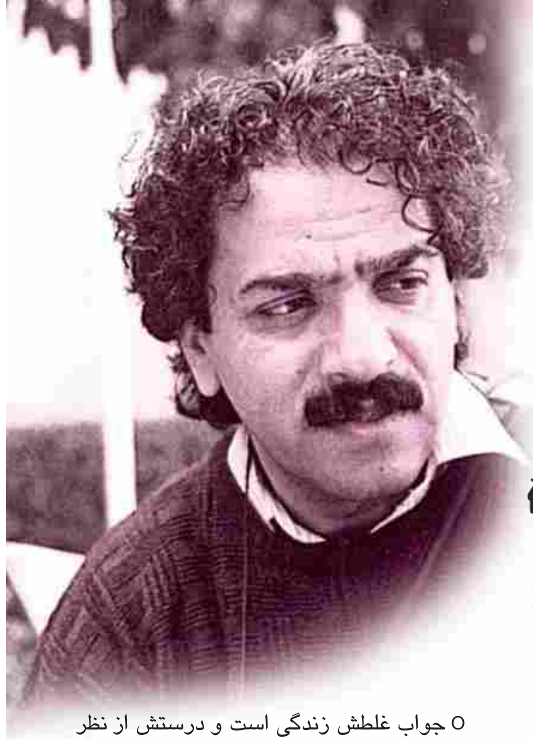

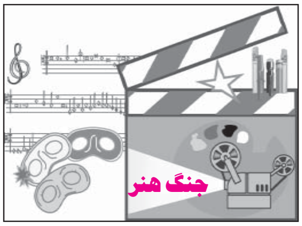

گفتگو کوتاه با اصغر همت بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون

به سینما محتاج نیستیم!

اصغر همت را باید بیشتر بازیگر خاک صحنه خورده تئاتر دانست، بازیگری که با تکیه بر تجربیات و تحصیلات آکادمیک حضوری مفید و ارزشمند در این عرصه داشته است.

بازیهای به‌یادماندنی او در مجموعه‌های تلویزیونی امام علی(ع)، هزار دستان و... هنوز در خاطره‌هاست.

به انگیزه کم کاری او در عرصه سینما و چگونگی فعالیتش در شرایط کنونی در تئاتر، گفتگویی کوتاه با او انجام داده‌ایم که از نظر تان می گذرد.

○ **متولد چه سالی هستید؟**

○ ۲۷ آذر ۱۳۳۱.

○ **در کجا؟**

○ شیراز.

○ **تحصیلاتتان چیست؟**

○ فارغ التحصیل هنرهای نمایشی از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران هستم.

○ **چرا از میان هنرهای مختلف، بازیگری را برای ارتباط با مخاطب انتخاب کردید؟**

○ من انتخاب نکردم، بلکه شرایطی فراهم شد که من به علاقه‌ام و شاید استعدادی که داشتم شکل بدهم، بعدها متوجه شدم، هیچ هنری نمی‌تواند به اندازه تئاتر در مخاطب تأثیر بگذارد.

○ **چه شد که به فکر بازیگری و فعالیت در عرصه هنر افتادید؟**

○ ابتدا صرفاً علاقه من به تئاتر و قرار گرفتن در مسیر تئاتر بود، بعدها به این فکر افتادم که چطور باید در این عرصه تأثیرگذار هم باشم.

○ **چرا با تئاتر شروع کردید و چه تعریفی از آن دارید؟**

○ زمینه آن در کودکی فراهم شد، وقتی در ۱۲ سالگی با تئاتر روبرو شدم، شیفته آن شدم. تئاتر محلی است که در آن می‌توان به دنیای ناشناخته انسانها پا گذاشت.

○ **بازیگر به نظر شما یعنی چه؟**

○ در قالب دیگری فرو رفتن و خلق شخصیتی که «باور» بیننده را درپی داشته باشد.

○ **اولین بار کی و در چه نمایشی روی صحنه رفتید؟**

○ سال ۱۳۴۸ پس از چهار سال فعالیت با نمایشنامه «آی باکلاه و آی بی‌کلاه» نوشته دکتر غلامحسین ساعدی و به کارگردانی حبیب دهقان‌نسب.

○ **چه سالی با خانم افسر اسدی ازدواج کردید؟**

○ ۱۳۵۹.

○ **چند فرزند دارید؟**

○ دو فرزند. یک پسر به نام هامون و یک دختر به نام غزل.

○ **در عرصه هنر برای رسیدن به چه چیزی تلاش می‌کنید؟**

○ تعالی روح.

○ **بعد از سالها فعالیت در عرصه بازیگری کجا ایستاده‌اید؟**

○ جایی که دنیا را بهتر می‌بینم.

○ **وضعیت تئاتر را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

○ هنری که در جامعه ما کسی قدرش را نمی‌داند، نه مردم، نه مسوولان و نه حتی بعضاً خود ما دست اندرکاران.

○ **چرا مدتهاست در عرصه سینما کم کارید، هم خودتان هم همسرتان؟**

> **در زندگی واقعی وقتی بازیگر خوبی هستی که شارلاتان خوبی باشی**

○ ما به سینما محتاج نیستیم، بنابراین سراغش نمی‌رویم و به هر دری نمی‌زنیم که وارد آن شویم، اگر سینما به ما محتاج باشد، دنبالمان می‌آید.

○ **بهترین دوران طلایی تئاتر ما چه دوره‌ای بوده و چرا؟**

○ **ما تاکنون در این صد و پنجاه سال، دوران برنزی تئاتر هم نداشته‌ایم، برای اینکه هیچ وقت به عنوان نیاز جامعه مطرح نشده است.**

○ **به چیزی که می‌خواستید رسیده‌اید؟**

○ به‌طور نسبی بله.

○ **بهترین هنر؟**

○ جواب غلطش زندگی است و درستش از نظر من تئاتر.

○ **در زندگی واقعی هم بازیگر خوبی هستی؟**

○ در زندگی واقعی، وقتی بازیگر خوبی هستی که شارلاتان خوبی باشی!

○ **با بازیگری می‌توان عاقبت به خیر شد؟**

○ چرا که نه، به شرطی که قدر هنرمند را بدانند و هنرمند هم قدر خودش را بداند.

○ **اصغر همت در مجموع چه‌جور آدمی است؟**

○ سعی کرده و می‌کند آدم بدی نباشد.

○ **هیچ وقت تا به حال از زندگی فرار کرده‌اید؟**

○ نه، ابداً، عمراً!

○ **می‌گویند بازیگر فقط روی صحنه تئاتر خودش است؟**

○ هرکس این حرف را زده به نظر من از بازیگری چیزی نمی‌دانسته.

○ **از خدا چه می‌خواهی؟**

○ سلامتی و عاقبت به خیری.

○ **واژه‌ای که دوست نداری؟**

○ این روزها عمراً!

○ **اولین فیلمی که بازی کردید، چه بود؟**

○ سال ۵۶ فیلم محله سرخ‌پوستها.

○ **شما در فیلم‌هایی که بازی می‌کنید، گریمور هم هستید، چطور وارد عرصه گریم شدید؟**

○ آن زمان که بازیگر بودم، دوست عزیزم فرهنگ معیری به من گفت: تلویزیون می‌خواهد ده نفر را برای رشته گریم استخدام کند و من و سه بازیگر دیگر مرتضی اردستانی، مرتضی ضرابی و رادمنش وارد این عرصه شدیم.

○ **از کارهای جدیدتان برایمان بگویید.**

○ در یک قسمت از مجموعه ۱۰ قسمتی خاک تابان به کارگردانی فریبرز صالح بازی کرده‌ام، این مجموعه در هر قسمت به زندگی یکی از بزرگان دفن شده در تخت فولاد اصفهان می‌پردازد.

در مجموعه تلویزیونی آهوی نهم به کارگردانی مسعود نوابی برای شبکه اول هم بازی کرده‌ام که درحال حاضر مراحل تدوین را می‌گذراند و بالاخره مشغول تمرین نمایشنامه «مکبث» به کارگردانی حسین فرخی هستم که فقط دو بازیگر دارد، من و افسانه ماهیان یعنی مکبث و لیدی مکبث.

■

گشتی در دنیای خبرها

گذر عاشقی، گذر از روزمرگی

مجموعه تلویزیونی «گذر عاشقی» عنوان مجموعه‌ای ۲۶ قسمتی است به کارگردانی محمدرضا آهنج و تهیه‌کنندگی مهران رسام که در گروه فیلم و سریال شبکه سوم سیما تهیه و تولید می‌شود. تصویربرداری این مجموعه از ۱۹ اردیبهشت ماه در تهران آغاز شده و همچنان ادامه دارد.

خلاصه داستان: قصه این فیلم درباره جوانی است به نام علی که در روزمرگی زندگی اسیر است و برای ازدواج با دختری که دوستش دارد، با مشکلاتی روبرو می‌شود. در این حال او با یک اشتباه به زندان می‌افتد. آشنایی علی در آنجا با جوانی که به ناحق به زندان افتاده، منجر به کشف موضوعاتی می‌شود که مربوط به گذشته خانوادگی اوست و او را به دنیایی می‌برد که باعث تحول شخصیتی وی می‌شود و...

تعدادی از عوامل تولید این مجموعه عبارتند از:

تهیه‌کننده: مهران رسام، **کارگردان:** محمدرضا آهنج، نویسنده: سیدسعید رحمانی، مدیر تصویربرداری: علی محمدزاده، طراح گریم: بیژن محتشم، طراح صحنه و لباس: آنیتا جواهرچی، عکاس: کوروش پیرو، روابط عمومی: افشین رضایی.

محصول: گروه فیلم و سریال شبکه سوم سیما.

بازیگران: پژمان بازغی، آناهیتا نعمتی، یوسف تیموری، حامد بهداد، رضا سعیدی، عنایت بخشی، محمود مقامی، فرشید زارعی‌فر، رضا بنفشه‌خواه، مهوش وقاری، شیوا بلوریان، شهاب تیموریان و با حضور: مجید مظفری، آهو خردمند و چنگیز وثوقی.

فیلم ها به روایت گیشه

کما	۱۰۰ روز	۶۱۹ میلیون تومان
زهر عسل	۵۰ روز	۱۸۷ میلیون تومان
هم‌نفس	۳۵ روز	۹۶ میلیون تومان
باج‌خور	۳۵ روز	۶۴ میلیون تومان
شهر زیبا	۲۰ روز	۳۶ میلیون تومان
جوجه اردک من	۱۵ روز	۱۶ میلیون تومان
مصائب مسیح	۵۵ روز	۵۳ میلیون تومان

رازهای خنده دار و ترسناک

فیلمبرداری «رازها» نهمین اثر سینمایی محمدرضا اعلامی که از اواخر اردیبهشت ماه در تهران آغاز شده بود، اوائل تیر در جزیره کیش پایان یافت.

خلاصه داستان: در زندگی همه انسانها رازهای بسیاری نهفته است که افشای آنها گاهی خنده‌دار و گاهی هراسناک خواهد بود. رازها یک کمدی سیاه است.

عوامل تولید این فیلم عبارتند از:

تهیه‌کننده، نویسنده و کارگردان: محمدرضا اعلامی، مدیر تولید: مجتبی متولی، مدیر فیلمبرداری: محمدرضا سکوت، عکاس: غزال اعلامی، روابط عمومی: افشین رضایی، سرمایه‌گذاران: داوود دیهیمی و فریبرز میثاقی.

بازیگران: امین تارخ، میترا حجار، ایرج نوذری، فهیمه راستکار، فریبرز میثاقی، بهیه کیمیایی و...

فراق یار و رضا ایران منش

نما ـ آهنگی با عنوان فراق یار درباره زندگی رضا ایران‌منش سینماگر متعهد و جانباز شیمیایی ساخته شده است.

خاطرات دوران جنگ و کارهایی که انجام داده در این نما ـ آهنگ گنجانده شده و طوری این نما ـ آهنگ کار شده که در آخر رضا به شهادت می‌رسد.

پرستویی نابینایی را هم تجربه کرد

پرویز پرستویی پدیده سینمای بعد از انقلاب، بازی در کار جدید مجید مجیدی با عنوان بازگشت را به پایان رساند.

پرستویی در این فیلم نقش یک مرد نابینا را بازی کرده و گویا آن‌قدر خوب هم از آب درآمده که جای هیچ حرفی برای گفتن نگذاشته است.

شب ساموئل خاچیکیان در موزه سینما

یکی از برنامه‌های هفته فیلم دومین نمایشگاه فصلی موزه سینما با عنوان «ارامنه در سینمای ایران» به مرور کارنامه کارگردان فقید سینمای کشورمان «ساموئل خاچیکیان» اختصاص دارد.

دفتر ارتباطات رسانه‌ای موزه سینما اعلام کرد، در این برنامه، گزیده بخش‌هایی از فیلم‌های مطرح و ماندگار سینمای ایران که توسط ساموئل خاچیکیان کارگردانی شده است به نمایش درمی‌آید و صاحبنظران و کارشناسان سینمای به چگونگی حضور، تاءثیر و نقش او در سینمای کشورمان خواهند پرداخت.

دختری از شیراز (۱۳۳۳) ـ چهارراه حوادث (۱۳۳۳) ـ طوفان در شهر ما (۱۳۳۷) ـ فریاد نیمه شب (۱۳۴۰) ـ یک قدم تا مرگ (۱۳۴۰) ـ دلهره (۱۳۴۱) ـ ضربت (۱۳۴۳) ـ خداحافظ تهران (۱۳۴۵) ـ عقابها (۱۳۶۴) ـ بلوف (۱۳۷۲) و مستند خاچیکیان از زبان خاچیکیان (۱۳۷۵) از جمله فیلم‌هایی هستند که در این برنامه به نمایش درخواهند آمد.

فیلم «خاچیکیان از زبان خاچیکیان» از مجموعه اول و منحصر به فرد سلسله فیلم‌های «پیشکسوتان سینمای ایران به روایت خودشان»، تولید موزه سینماست که برای اولین مرتبه نمایش داده می‌شود.

در این مجموعه بسیاری از هنرمندان و فیلمسازان فقید کشورمان در آخرین حضورشان در برابر دوربین، به بیان سرگذشت، زندگی و آثارشان پرداخته‌اند.

دفتر ارتباطات رسانه‌ای موزه سینما همچنین افزود، به دلیل محدودیت سالن نمایش موزه و کثرت علاقه‌مندان حضور در این برنامه‌ها در هفته فیلم «ارامنه در سینمای ایران» بازدیدکنندگان از موزه سینما می‌توانند از تاریخ ۹ الی ۱۸ تیرماه، کارت شرکت در برنامه مورد نظرشان (یک برنامه) را دریافت نمایند.

دومین نمایشگاه فصلی موزه سینما که به موضوع «حضور ارامنه در سینمای ایران» اختصاص دارد، در طول تابستان و هفته فیلم «ارامنه و سینمای ایران» از تاریخ ۲۰ الی ۲۶ تیرماه ۱۳۸۳ در عمارت باغ فردوس (موزه سینما) برگزار می‌شود.

عروسک «مهسا»

نویسنده و کارگردان: لادن موسوی، **تهیه‌کننده:** سیدغلامرضا موسوی، تصویربردار: احمد احمدی، مدیر تولید: میثم معراجی، تدوین: حسن ایوبی، عکاس: نوشین سرودی، روابط عمومی: افشین رضایی.

بازیگران: سهیلا گلستانی، نگین گلیج

زمان: ۲۰ دقیقه .DV.Cam

خلاصه داستان:

دختربچه‌ای به نام «مهسا» برای به دست آوردن عروسک دلخواهش تلاش می‌کند تا با گرفتن معدل ۲۰ رضایت مادرش را جلب کند. مادر نیز سعی می‌کند تا به قول خود عمل کند اما...

هرگاه با بیداری‌ات لبریز حرکت و گریه‌هایت درد حقیقت شد باور داشته باش تا طلوع راهی نداری ● ج. گودرزی

ببر قاتل

«وینستون هریسون» آن شب در «پیکادلی» کمین کرده بود. «پیکادلی» همان خیابان معروف لندن است که مغازه‌های دیدنی و فروشگاههای عتیقه‌فروشی آن مشهور است.

«هریسون» کمین‌گاه خود را در جایی انتخاب کرده بود که می‌توانست به راحتی راهروی خروجی مترو را در ایستگاه «هایدپارک» زیرنظر داشته باشد و کسانی را که از آنجا خارج می‌شدند، خوب ببیند. او همه را با دقت برانداز می‌کرد و در انتظار گمشده خود بود.

در آقای «هریسون» چیز غیرعادی و خاصی که او را از دیگران متمایز کند، دیده نمی‌شد. او مردی متوسط‌القامه بود، در حدود سی و چند ساله، با رنگ و رویی پریده، لباسش هم عادی و مانند دیگران بود. فقط چیزی که شاید تا حدودی در او غیرعادی به نظر می‌رسید، کفش مدل قدیمی‌اش بود.

مردی که «هریسون» در انتظار او بود، شاید می‌آمد و شاید نمی‌آمد. او مطمئن نبود که مسافرش حتماً می‌آید.

«هریسون» اولین بار او را در همین نقطه دیده و قیافه‌اش را به خاطر سپرده بود. قیافه آن مرد درست با نشانی‌هایی که چند نفر درباره او داده بودند، تطبیق می‌کرد و به همین دلیل در همان نگاه اول که «هریسون» او را دید، حدس زد که باید خودش باشد. افرادی که آن مرد را دیده بودند، به دلیل حرکات و رفتارش نام او را «ببر» گذاشته بودند. زیرا حرکات و رفتارش درست شبیه «ببر» بود.

«هریسون» از دست خودش خیلی عصبانی بود که چرا وقتی او را دید، دچار تردید شد و وی را تعقیب نکرد. وقتی هم که تصمیم به تعقیب او گرفت، مرد ناشناس رفته بود و به خاطر غفلت وی باز هم جان یک نفر به خطر افتاده و یک زن دیگر در همان شب به قتل رسیده بود. «هریسون» با خود می‌گفت که اگر آن مرد را تعقیب کرده بود، این قتل اتفاق می‌افتاد.

درحقیقت چند ماهی بود که یکسری قتل‌های مشابه در محله «سوبو» لندن، یعنی کوچه‌های تنگ و باریک اطراف «پیکادلی» که در آن مغازه‌ها و فروشگاههای مختلف قرار داشت، روی می‌داد. در تمام این موارد هم مقتولان زنان جوان بودند.

«هریسون» به خوبی این را می‌دانست که قتل عده‌ای از این مقتولان را باید به حساب آن مرد ناشناس که به ببر معروف شده، گذاشت.

تعدادی از قربانیان خفه شده بودند، یعنی یک نفر دستهای خود را دور گردن آنها فشار داده و خفه‌شان کرده بود. عده‌ای هم با چاقو به قتل رسیده بودند، یعنی به وسیله چاقو گلوی آنها بریده شده بود. کسانی که در آن شبهای قتل، فرد مشکوکی را در نزدیکی محل وقوع حادثه دیده بودند، او را به شکل یک مرد چهارشانه و بلندقد که مانند گربه حرکت می‌کرد، تشریح می‌کردند. چون راه رفتن گربه و ببر شبیه هم است به آن مرد مرموز و ناشناس که به احتمال قوی قاتل زنها بود، لقب «ببر» داده بودند.

«هریسون» با کوشش زیاد توانسته بود اطلاعی از برنامه و تاریخ کارهای قاتل به دست آورد. ظاهراً قاتل با یک شرکت مسافربری که تورهایی برای مسافران خود به سمت جنوب ترتیب می‌داد، ارتباط داشته است. در این تور مسافران با نماینده شرکت و راهنمای تور خود، یک هفته در مناطق جنوبی می‌ماندند و دوباره به لندن برمی‌گشتند و احتمال زیاد داشت که قاتل یا «ببر» یکی از همین راهنماهای تور باشد که به جنوب سفر می‌کرد، چرا که «هریسون» متوجه شده بود، همیشه شبی که یک تور از مسافرت خود به جنوب برمی‌گردد، یک زن در محله «سوبو» به قتل می‌رسد.

آن شب هم طبق اطلاعی که «هریسون» به دست آورده بود، یکی از تورها وارد لندن شده بود و اگر او درست حساب کرده بود، می‌توانست قاتل را پیدا کند و چون یک بار قاتل را جلوی ایستگاه «مترو هایدپارک» دیده بود، احتمال داشت که این بار هم او را در همان نقطه ببیند.

«هریسون» آنجا منتظر نشسته بود و مسافران را نگاه می‌کرد.

انتظار او خیلی طول نکشید و کسی که منتظرش بود، از پله‌های مترو بالا آمد و وارد خیابان شد.

«هریسون» در نگاه اول او را شناخت و برای اینکه او متوجه نشود، سرش را به سمت دیگر برگرداند. کمی که او دور شد، به تعقیبش پرداخت.

«هریسون» گرچه احتمال زیاد می‌داد که قاتل خود آن مرد باشد ولی صددرصد به این موضوع اطمینان نداشت و نمی‌توانست دست به اقدامی بزند.

او حتماً باید قاتل را هنگام ارتکاب قتل می‌دید و وقتی مطمئن می‌شد اقدام می‌کرد. به همین دلیل تصمیم گرفت که فعلاً فقط او را تعقیب کند. البته تعقیب او در آن ساعات شب کمی سخت بود، اما «هریسون» این شانس را داشت که مرد ناشناس اصلاً به عقب نگاه نمی‌کرد. او فقط جلوی خود را نگاه می‌کرد. ظاهراً در جستجوی شکار و طعمه مناسبی برای آن شب بود.

بالاخره مرد ناشناس پس از کمی این‌طرف و آن‌طرف رفتن به سوی خیابان «ریجنت» رفت. آنجا درست در قلب محله «سوبو» قرار داشت. این قسمت از محله «سوبو» که قدیمی است دارای خیابانهای پیچ در پیچ و کوچه‌های تنگ و تاریک است. این کوچه‌ها و خیابانها کاملاً خلوت بودند و کسی در آنها دید نمی‌شد. «هریسون» دورادور ناشناس را تعقیب می‌کرد و از هیجانی که در این کار داشت لذت می‌برد.

بالاخره مرد ناشناس وارد یکی از تنگ‌ترین کوچه‌های «سوبو» شد. وقتی «هریسون» سر کوچه رسید، دختر جوانی را دید که درحالی که کیفی زیر بغل دارد، درحال عبور از کوچه است. غیر از او کسی آنجا دیده نمی‌شد. مرد ناشناس بدون آنکه به پشت سر خود نگاه کند با یک جست گربه‌مانند به طرف آن دختر بیچاره حمله‌ور شد.

«هریسون» دیگر تردیدی نداشت که قاتل خود اوست و از پشت به سمت آنها دوید.

در این موقع دختر فریادی زد و مرد ناشناس او را رها کرد و در تاریکی ناپدید شد. دختر که کاملاً رنگ و رویش را باخته بود و از ترس می‌لرزید، به دیوار تکیه داد. کیف او وسط کوچه افتاده بود. در همان زمان پنجره‌ای باز شد و یک زن جوان از آن سر درآورد و گفت:

ـ آه خدایا! ببر بود که به او حمله کرد.

و بعد فریاد زد:

ـ پلیس، پلیس...!

با اولین صدای زن، سروکله یک پلیس پیدا شد. معلوم نبود که آن پلیس از کجا توانست خود را به آن زودی به محل برساند. او مات و متحیر به دختر جوانی که از ترس می‌لرزید و زنی که سر خود را از پنجره بیرون آورده بود، خیره شد. زن از آن بالا فریاد زد:

ـ «ببر» به او حمله کرد. من او را به چشم خود دیدم.

دختری که مورد حمله واقع شده بود، گردنش را ماساژ می‌داد، پلیس از او پرسید:

ـ خانم! کسی به شما حمله کرد؟

دختر با سر جواب مثبت داد. او که از ترس زبانش بند آمده بود، نمی‌توانست صحبت کند.

زن دوباره از آن بالا فریاد زد:

ـ چرا ایستاده‌اید و او را سؤال و جواب می‌کنید، بروید و ببر را دستگیر کنید. بعد هم با دست به «هریسون» اشاره کرد و گفت:

ـ آن آقا هم که اینجا بود، حتماً «ببر» را دیده است.

«هریسون» آهسته آهسته جلو آمد. پلیس از او پرسید:

ـ شما متوجه نشدید چه کسی به این خانم حمله کرد؟ و به کدام سمت رفت؟

«هریسون» با دست به جهت و طرفی که ناشناس فرار کرده بود، اشاره کرد و گفت:

ـ من فقط دیدم که یک مرد بلندقد و قوی هیکل از آن سمت فرار کرد و رفت.

و به این ترتیب پلیس را گمراه کرد و دنبال نخود سیاه فرستاد.

مأمور پلیس بلافاصله جهت غلطی را که «هریسون» نشان داده بود، درپیش گرفت. اما «هریسون» که تصمیم به تعقیب قاتل داشت، در جهت مسیر اصلی فرار قاتل، راه خود را ادامه داد و در کنار یک ساختمان چشمش به پنجره طبقه دوم که باز بود و داخل اتاق از آن دیده می‌شد، افتاد. بدون آنکه قصدی داشته باشد به آن چشم دوخت و «ببر» را آنجا پیدا کرد.

بعد از ده دقیقه چراغ اتاق خاموش شد و پس از چند دقیقه در کوچک خانه باز شد و «ببر» از آنجا بیرون آمد.

او نگاهی به اطراف انداخت و وقتی مطمئن شد کسی آنجا نیست، از خانه خارج شد.

«چه» به اعتبار «که» ارزش دارد، نه «که» به اعتبار «چه»

• دکتر هـ. انصاری

«هریسون» از پشت کیوسک تلفن سر کشید تا او را خوب ببیند. قاتل ناشناس تغییر لباس داده بود، کت و شلوار خود را عوض کرده و یک پلیور مشکی و کلاه تیره‌رنگ بر سرش گذاشته بود. او بار دیگر مانند عقابی که در جستجوی شکار و طعمه است به طرف چپ و راست خود نگاه کرد و بعد از چند پله‌ای که در خروجی را به کف خیابان متصل می‌کرد، پایین آمد و به سرعت به طرف قلب محله «سوبو» رفت.

او این بار با احتیاط بیشتری مرد ناشناس را تعقیب می‌کرد. در این موقع ناگهان قاتل ناشناس ایستاد و به گوشه‌ای از خیابان که پهن‌تر از قسمت‌های دیگر بود خیره شد. آنجا روزها سروصدا و شلوغی زیادی داشت، ولی حالا پرنده در آنجا پر نمی‌زد. درگوشه و کنار آن، کیسه‌ها و جعبه‌های خالی رویهم ریخته شده بود که صبح زود کامیونهای شهرداری می‌آمد و آنها را می‌بردند.

«ببر» به طرف یکی از جعبه‌های خالی میوه رفت و آنها را مرتب چید و روی آنها نشست. «هریسون» هم خود را در گوشه‌ای مخفی کرد تا ببیند «ببر» چه می‌کند.

در این موقع در خانه‌ای باز شد و زن جوانی از آنجا خارج شد.

«هریسون» گوشهای خود را تیز کرد. زن هنوز چند قدمی از آنجا جلوتر نرفته بود که ناگهان «ببر» از مخفی‌گاه خود بیرون پرید و زن را غافلگیر کرد و حتی مجال فریاد زدن را به او نداد.

«هریسون» هم آهسته از گوشه میدان خارج شد و به قاتل ناشناس که درحال خفه کردن زن بیچاره بود، نزدیک شد درحالی که تیغه چاقوی بلندی که در دست داشت زیر نور می‌درخشید. او هم قاتل را غافلگیر و از عقب به او حمله کرد.

○

چند دقیقه بعد در نزدیکی بازار محله «سوبو» مردی در یک مغازه عتیقه‌فروشی را باز کرد و وارد آنجا شد. در پرتو نور ضعیف چراغهای اطراف خیابان نام مغازه خوانده می‌شد. «مغازه عتیقه‌فروشی وینستون هریسون».

مرد درحالی که از شدت هیجان فراموش کرده بود در مغازه را ببندد، با عجله از میان قفسه‌های مغازه گذشت و در انتهای مغازه دری را که به پستو و اتاق عقب منتهی می‌شد باز کرد.

او چراغ را روشن کرد و چاقوی خود را در روشویی انداخت، نیم‌تنه‌اش را درآورد، آستین‌هایش را بالا زد و با خود گفت:

-اینهم از کشتن قاتل ناشناس! او می‌خواست در قتلهای محله «سوبو» با من رقابت کند. من زنها را با چاقو می‌کشتم و او برای رقابت با من آنها را خفه می‌کرد. باید به او نشان می‌دادم که قدرت رقابت با من را ندارد و این کار را هم خیلی خوب انجام دادم. حالا فردا صبح وقتی پلیس جسد او را در کنار جسد زنی که خفه‌اش کرده، ببیند چه خواهد گفت؟

در این موقع ناگهان صدای باز شدن در بلند شد. «هریسون» با نگرانی به عقب برگشت و همان مأمور پلیس را که در محله «سوبو» به دنبال نخود سیاه فرستاده بود در مقابل خود، دید که تپانچه‌ای در دست داشت. پلیس گفت:

-خب آقای «هریسون» حرکت نکنید. همه حرفهای شما را که، خودتان می‌گفتید، شنیدم. حقیقت این است که من پس از دور شدن از آن کوچه، دچار شک شدم و شما را تعقیب نمودم و چون فکر می‌کردم شما پلیس مخفی هستید، به شما اعتراضی نکردم. وقتی به طرف قاتل حمله کردید فکر کردم می‌خواهید او را دستگیر کنید، اما وقتی شما را درحال فرار دیدم، فهمیدم او را کشته‌اید. به تعقیب شما آمدم و خوشبختانه چون در مغازه را باز گذاشته بودید، وارد شدم و همه چیز را از پشت در شنیدم.

■

چشمهایش

بقیه از صفحه ۲۳

گفتم: بگذارید من ببینم.

بلند شد و مینیاتوری را که رنگ‌آمیزی آن ناتمام مانده بود برداشت و به من داد و گفت:

-از اینها می‌کشد و می‌فروشد و زندگی می‌کند. دیگر وقت برای نقاشی حسابی نمی‌ماند. الان شش ماه است که بورس دولتی او را قطع کرده‌اند، بالاخره خداداد را همه می‌شناسند، همه می‌دانند چگونه فکر می‌کند. حتماً شما را هم ترسانده‌اند. پس از مدتها این اولین دفعه است که یک ایرانی به سراغ او می‌آید، مثل اینکه صدای پایش می‌آید...

-مهری با کی داری حرف می‌زنی؟

مهربانو بلند شد، رفت در را باز کرد و بلند جواب داد:

-بیا خودت تماشا کن، مهمان داریم. حالا دیگر مهم شده‌ای. از ایتالیا می‌آیند کارهایت را ببینند. خجالت بکش چه داری نشان بدهی؟

خداداد با اندام بلند و سینه تنگ و موهای ژولیده با جعدی که در پیشانیش تاب می‌خورد در آستانه اتاق نمایان شد. یک بسته بزرگ زیر بازویش بود، پالتویش را روی آنها انداخته بود. اول روزنامه را که به فارسی بود، روی زمین گذاشت و بعد پالتویش را البه تخت پرت کرد.

-خیلی خوشحالم که آمدید، اما نترسیدید. شما در هنرهای زیبا هستید، ما با هم آنجا آشنا شدیم.

لحن شاد و صمیمی او دلپسند من شد. از ته دل با همان آهنگ خندان خود جوابش دادم و گفتم:

-بله هفته پیش از ایتالیا آمده‌ام. استفانو از شما و یک نقاش دیگر که گویا حالا در تهران است سراغ می‌گرفت... اما نفهمیدم برای چه بترسم؟

دوید توی حرف من: استفانو را دیدید؟ من هنوز یادش هستم. آن یک نفر دیگر حتماً استاد ماکان بوده، بله؟

گفتم: مگر شما استاد ماکان را می‌شناسید؟...

گفت: معلوم است که او را می‌شناسم. اگر او نبود که من امروز هزار کفن هم پوسانده بودم. راستی مهربانو، دیدی که استاد نامه نوشته بگیر و بخوان، بلند بخوان، بگذار مهمان ماهم بشنود، مردی به نیکی و دلیری او من در زندگی ندیده‌ام، اصلاً از هیچ چیز پروا ندارد.

نامه را به مهربانو داد، اسم استاد را که به زبان آورد چندشم شد. استاد مظهر یأس و بی‌استعدادی من شده بود، هرچه بر اهمیت و بزرگواری استاد ماکان دلالت داشت، کوفتگی و توسری خوردگی مرا بیشتر می‌کرد. خاطره گسسته‌ای که از آن نخستین ملاقات در حافظه من باقی مانده بود، شکل گرفت و من او را هنگامی که پشت میز تحریرش نشست و کارهایم را تماشا می‌کرد به‌چشم خود دیدم...

مهربانو از اتاق بیرون رفت و من پرسیدم: این چه روزنامه‌ای است که به ایران می‌فرستید؟

قیافه شگفت‌زده‌ای به خود گرفت و گفت: مگر شما روزنامه «مقاومت» را ندیده‌اید؟

حقیقتش اینکه من این روزنامه را دیده بودم، اما گفتم: نخیر، ندیده‌ام.

فعالیت این پسر خوش صورت برای من تازگی داشت. گفت:

-شما کجا زندگی کرده‌اید که از وجود چنین روزنامه‌ای بی‌خبرید؟ قریب هزار نسخه از آن به ایران می‌رود.

مدتی درباره اوضاع ایران گفتگو کرد، از جنایاتی که مرتکب می‌شوند، از فساد و رشوه‌خواری حرف زد. از ثروتی که به دست بچه‌های اعیان امثال من از کشور خارج می‌شود. از بیگناهانی که در زندان می‌میرند، از رجالی که فدای هوی و هوس مال‌پرستی شاه می‌شوند. ناگهان کمی مکث و اشاره به زندگی من کرد، مثلاً می‌گفت:

-آن وقت من و شما در پاریس ول می‌گردیم، پول این مردم را می‌دزدیم و دور می‌ریزیم.

کم‌کم من مرید خداداد شدم و می‌خواستم به هر قیمت شده به او کمک کنم.

خداداد در مقابل استاد ماکان از خود گذشته بود. همه چیز خود را مدیون او می‌دانست. ماکان استعداد خداداد را پرورش داده بود، او بود که وسایل عزیمت یک بچه باغبان دربه‌در را به اروپا و تحصیل وی را در پاریس فراهم کرد.

من از ته دل شیفته این پسرو دختر شدم. با چه جرأتی با هم کار می‌کردند. اقلاً هفته‌ای دو، سه بار به آنها سر می‌زدم، و وقتی که حس کردم که از حیث پول در زحمت است، دوبار با پست هر دفعه دویست فرانک برایش فرستادم. چندی بعد یک روز به خانه‌اش رفتم، همین که مهربانو از منزل رفت، خداداد گفت: من بی‌پول شده‌ام، می‌توانید کمی به من قرض بدهید؟ گفتم: هرچه دارم می‌دهم. پرسید: چقدر دارید؟ گفتم: در بانک مقداری دارم. الان هم دویست، سیصد فرانکی دارم. قیافه‌اش تیره شد. ابروهایش را درهم کشید و گفت: بلند شوید، از آن چمدان دوتا پاکت آنجاست بدهید به من. اطاعت کردم. خط خودم را روی پاکتها فوری شناختم. همان دو پاکتی بود که به وسیله پست برایش فرستاده بودم. آنها را باز کرد و چهارصد فرانک را درآورد و گفت:

-بفرمایید! این پولها مال شماست. دیگر برای من پول نفرستید.

-این پولها مال من نیست.

گفت: دروغ نگویید، من می‌خواهم با شما جدی صحبت کنم.

ادامه دارد

ترک اعتیاد صددرصد گیاهی
داروهای گیاهی دارالشفاء ۲
دارو لاغری تضمینی یکماه ۱۰ کیلو
دارو چاق کننده کوچک نمودن شکم
داروی جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت‌کننده مو سر، ابرو، مژه،
ترک اعتیاد بدون درد، ماسک صورت، ضدجوش، ضدلک، شفاف‌کننده
داروی ضد رویش موهای زائد صورت
داروی سینوزیت، میگرن، سیستم کلیه و اعصاب قوه باه، شب ادراری
دارو توسط پست به تمام نقاط کشور ارسال میگردد
۰۲۱۷۸۱۸۳۰۸ - ۰۹۱۲۱۰۸۷۷۶۴

جهان هنر

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

مافیای موسیقی، اشک موزیسین‌ها را در آورده است

انگار نه‌فقط سینما، تلویزیون، تئاتر و هنرهای تجسمی، بلکه بازار موسیقی هم درگیر باندها و باندبازیهای سوداگران و دلالهای به‌اصطلاح هنری است. در این عرصه هم اگر کسی اهل و عضو باند این و آن نباشد، کلاهش پس معرکه است و از همان فردای ورود به عالم هنر و موسیقی باید با این دنیا خداحافظی کند!

در اینجا هم اگر پول داشته باشی و پارتی، و یا به عضویت یکی از باندها مفتخر شوی، تو بورس هستی و چهره، و اگر غیر این باشی، ضایع می‌شوی و اصلاً صدا و چهره‌ات را کسی نمی‌بیند و نمی‌شنود!

و خوب معلوم است که این گروهها و باندهای مستقر در بازارهای تولید و توزیع آثار هنری، سینمایی و موسیقی «باند» نساخته‌اند تا به فرهنگ و هنر خدمت کنند، آنها گردهم آمده‌اند تا منافع خود را حفظ و سودشان را سرشار کنند!

ستاره سازی از خوشگلها و آوارگی هنرمندان باشرف

بنابراین نباید از بیشتر این جریانها انتظار خیر داشت. اگر روزی، یکباره یک نفر خوش چهره! در عرصه‌های فیلم، تئاتر و موسیقی تبدیل به ستاره می‌شود، ابداً تعجب نکنید، زیرا دست همان باندها و پای پول و رابطه در کار است.

و اگر هم هنرمندی مستعد را دیدید که فریادش از چند محفل هنری و دوستانه فراتر نمی‌رود و در سینما و تئاتر و موسیقی و... به بازی‌اش نمی‌گیرند، باز هم تعجب نکنید، زیرا او سلطه باندها را نپذیرفته و خواسته است که مستقل و شرافتمند بماند و...

این روند نادرست و ضدانسانی همچنان بر عرصه هنر کشور جاری و مسلط است و اسامی دهها هنرمند و بی‌هنر را می‌توان مصداق حکایت این نوشته ذکر کرد، اما بد نیست در بخش موسیقی کشور نمونه‌هایی را به یاد آوریم. از قضیه امثال «شادمهر عقیلی» که آنها هم به نوعی قربانی باندبازیهای موسیقی‌اند، بگذریم. به هنرمندانی مانند پژمان مبرا، مجتبی تیموری (کیارش) و... می‌رسیم که تقریباً یکنوع بلای مشابه را تجربه کرده‌اند.

مدتهاست که از آمدن آلبومهای این هنرمندان به بازار می‌گذرد، ولی هر جا که سرمی‌زنی و سراغ آنها را می‌گیری، کسی، مغازه‌داری و فروشنده‌ای از آنها خبر ندارد. در آغاز ممکن است تصور کنی آنقدر استقبال از آلبومهای مذکور زیاد بوده که نایاب شده‌اند، اما با اندکی پرس‌وجو درمی‌یابی که اصلاً توزیع نشده یا در سطحی محدود توزیع شده‌اند و بخشی از فروشندگان هم که آنها را جهت فروش دریافت کرده‌اند، آلبومها را همچنان در بسته‌های خود و دور از چشم دیگران نگه داشته‌اند تا به عنوان برگشتی و با عنوان اینکه فروش و بازار نداشته‌اند، تحویل صاحبان آلبومها بدهند!

این روند به آنجا می‌رسد که کلی ضرر مالی و معنوی و حیثیتی به پدیدآورندگان آلبومها می‌خورد و باندها خوشحال از اینکه دیگری و دیگران نتوانسته‌اند در این میدان قدعلم کنند، تولیدات سبک و سطحی خود را وارد بازار می‌کنند!

متأسفانه این عرصه هم مانند تمامی بخشهای هنری و فرهنگی مسوول، بازرس و حامی ندارد که اگر داشت و بودند، شاید اوضاع تا بدین حد شور نمی‌شد.

دادرس هنرمندان و مافیاهای ایرانی

در هرحال یکی باید باشد تا به داد هنرمندان واقعی برسد و سره را از ناسره به مردم بنمایاند و پته هنرمندنمایان و باندبازیهای مافیایی را روی آب بریزد. باور کنید حتی در ایتالیای مافیازاده و مافیازده هم این‌قدر باند مافیایی وجود ندارد که در ایران ما هست. بشماریم: مافیای سینمای ایران، مافیای تلویزیون ایران، مافیای تئاتر کشور، مافیای موسیقی، مافیای... به همه اینها اضافه کنید مافیاهای اقتصادی، سیاسی و... را هم، آنوقت ببینید چه آش شله‌قلمکاری از آب درمی‌آید.

ما هم نمی‌دانیم که تا کی باید منتظر بهبود اوضاع هنری کشور باشیم. نمی‌دانیم اصلاً کسی، دستگاهی و جریانی به فکر اصلاح این اوضاع هست یا نه. نمی‌دانیم اصلاً کسی این حرفها را می‌خواند و تره برایشان خرد می‌کند یا نه. در هرحال ما می‌نویسیم، شما خواننده گرامی مجله هم می‌خوانید و به اتفاق دعا می‌کنیم تا شاید فرجی بشود و اوضاع هنر و هنرمند لااقل از این که هست بدتر نشود.

جهان هنر

تلویزیون و مردم در نقطه اشتراک

ظاهراً آنچه این دو واژه را به هم مربوط می‌سازد و آنها را به یک نقطه اشتراک می‌رساند، همان پیوند علت و معلولی آنهاست. تلویزیون به عنوان یک روایتگر، همیشه وامدار حمایت مردم بوده و هست و فراموش نشود، تلویزیونی به دلیل رویکرد روایی‌اش همواره دچار فراز و نشیب بوده است، اگرچه در نگاه نخست، گسترش و افزایش کمی شبکه‌های تلویزیونی به خودی خود می‌تواند موضوع ارزشمند و دلشادکننده‌ای باشد، اما در صورتی که این افزایش کمی با رشد کیفی تولیدات و تنوع برنامه‌ها و ارتقاء کیفی محتوای برنامه‌ها و پیامهای ارزنده همراه نباشد، نمی‌توان عملکرد تلویزیون را به فال نیک گرفت.

تلویزیون در اغما

بی‌تردید تلویزیون مانند هر پدیده رو به کمال دیگری از افت و خیزهای فراوانی برخوردار بوده و هست. یعنی گاهی به چنان اوج و نضجی رسیده است که چشم همگان را به خود معطوف ساخته و عناصر فرهنگی دیگری را نیز تحت‌الشعاع قرار داده. و گاه چنان بی‌رمق شده که از ادامه راه بازایستاده است.

یکی از دلایل اصلی توجه مخاطبان به تلویزیون،

دسترسی آسان به آن است. در این قرن، مردم ترجیح می‌دهند به اطلاعاتی دست یابند که منبع موثقی داشته باشد. حدود دو، سه ماهی است که صدا و سیما حرکت جدیدی! را به برنامه‌های خود اضافه کرده و گویا فراموش کرده است که مخاطبان امروز برنامه‌ها، حتی با دیروز تفاوت دارند!

تلویزیون دوباره اقدام به پخش سریالهایی کرده است که مدت زیادی از بخش نخست آنها نمی‌گذرد و برای اثبات این ادعا همین کفایت می‌کند که به سریالهای «آژانس دوستی»، «کیف انگلیسی»، «پهلوانان نمی‌میرند»، «فردا دیر نیست»، «کمیسر و رکس» و «ناوارو» که همین چندی پیش پایان پذیرفت، اشاره نماییم و جالب اینجاست که تکرار این مکررات فردای آن روز نیز پخش می‌شود!

به‌راستی چرا باید یک رسانه ملی این‌گونه عمل کند و آیا به‌راستی تلویزیون رسانه واقعیت است؟ تلویزیون رسانه‌ای است که باید اقناع‌گر مردم باشد، حال که این رسانه مانند مادری عمل می‌کند که یک

نگاه

وعده غذایی را چند بار برای اهالی خانواده تدارک می‌بینند، توقع به جایی نیست که از اهالی منزل بخواهد با خوردن همان غذا برای بار چندم، همان لذت بار اول را ببرند!

آیا تلویزیون فقیر است؟

این عملکرد تلویزیون قطعاً دلایلی دارد و به عقیده نگارنده دو دلیل می‌توان برای آن درج نمود؛ نخست آنکه، تلویزیون بودجه کافی برای تولیدات داخلی اختصاص نمی‌دهد و یا اگر هم داده است، تولیدکننده‌ها و مدیر تولید چنین پروژه‌هایی کار برای تلویزیون را در اولویت کارهای خود قرار نمی‌دهند و نتیجه همان می‌شود که شاهد هستیم.

دوم آنکه، اگر بودجه کافی برای تولیدات داخلی نیست، چرا از تولیدات جدید خارجی که ارزان‌ترند، استفاده نمی‌شود؟ آیا سازمان برای خرید و دوبله این‌گونه برنامه‌ها خساست به خرج می‌دهد و راضی به قبول وجهی برای تهیه و دوبله این‌گونه تولیدات نیست؟ و اگر باز هم بپذیریم که این کار هم شدنی نیست، پس در این میان تکلیف تماشاگر چه می‌شود؟

آیا بیننده تلویزیون ملی باید عطای این برنامه‌ها را به لقای آن ببخشد و یا اینکه ساده و بی‌اعتنا از کنار برنامه‌ها عبور کند. متأسفانه این مشکل فقط به سریالهای تلویزیونی منتهی نمی‌شود و تلویزیون اغلب از وجود برنامه‌های علمی هم بی‌نصیب است.

در ایران افراد زیادی هستند که به وجود چنین برنامه‌هایی نیاز دارند، ولی دریغ.

تمامی این مسائل نشان می‌دهد که باید برای تلویزیون کاری کرد و آن را از اغمایی که هرچند وقت در آن فرو می‌رود، نجات داد.

در هرحال تلویزیون ما درحال حاضر نیاز به بازنگری دارد و این بازنگری باید هرچه زودتر با اتحاد و اتفاق مسوولان صورت پذیرد تا جایی که دیگر شاهد تکرار مکررات نباشیم.

مهدیه ملک‌مسعودی

سینمای ما و سینمای جهان

کیان نوایی

اشاره:

امتیازدهی فیلم‌ها برمبنای کمیت و کیفیت آنها و نوع مخاطبانشان، سالهای سال است که در جهان سینما به صورت سنت درآمده و سینماگران جهان آن را در کارهای خود لحاظ می‌کنند.

سینمای ایران هم از سوی مسوولان سینمایی، رعایت این نوع درجه‌بندی را در دستور کار خود دارد.

فیلم‌های ایرانی به ترتیب خوب، متوسط و ضعیف رده‌های الف، ب و ج می‌گیرند. و این مقوله علی‌رغم عدم تمایل برخی از فیلمسازان وطنی اجرا می‌شود. در مجموع، بودن آن بهتر از نبودنش هست.

سینمای جهان به ویژه سینمای شلوغ آمریکا هم مقید به رعایت درجه‌بندی فیلم‌های هالیوودی است. با این عنایت که سینمای ایران و فیلم‌های ایرانی کجا و سینما و فیلم‌های جذاب، اما اغواگر و فریبنده آمریکایی کجا! بد نیست از قول همکار هنرمندمان کیان نوایی نگاهی به نوع و محتوای درجه‌بندی فیلم‌های غربی و هالیوودی داشته باشیم.

درجه‌بندی فیلم در آمریکا

طبق گزارش انجمن ملی صاحبان سینماها در آمریکا تقریباً ۸۵ درصد صاحبان سینما در ایالات متحده، تابع برنامه درجه‌گذاری فیلم‌ها هستند. برنامه درجه‌بندی فیلم‌ها از سال ۱۹۶۸ آغاز شد. بدین ترتیب، والدین می‌توانستند در مورد فیلمی که فرزندانشان می‌توانند ببینند، تصمیم بگیرند.

شورای مذکور درخصوص کیفیت فیلم‌ها اظهارنظر نمی‌کند. آنچه مورد نظر آنهاست، دستمایه، عریان بودن، سکس، مصرف مواد مخدر و خشونت است. یعنی اعضای شورا می‌خواهند بدانند با این عناصر در فیلم چگونه برخورد شده است. به فیلم‌های خشونت‌بار درجه (NC-۱۷) تعلق می‌گیرد، ولی غالباً از کارگردانهای این فیلم می‌خواهند که سکانسهای فوق‌العاده خشونت‌بار فیلم را مورد بررسی مجدد قرار دهند.

مفاهیم درجه‌بندی فیلم‌ها در عرف بین‌المللی به شرح زیر است:

G: به معنی کل تماشاگران است، یعنی همه قشرهای سنی می‌توانند فیلم را ببینند. این نوع فیلم در درونمایه، زبان، عریانی و سکس یا خشونت چیز قابل توجهی ارائه نمی‌کند و برای همگان بدون ضرر است. البته فیلم کودکان و نوجوانان نیز محسوب می‌شود.

RD: این درجه‌بندی شامل فیلم‌هایی می‌شود که ممکن است محتوای آن برای کودکان مناسب نباشد. لذا والدین باید قبلاً در جریان آن باشند و اگر صلاح دیدند، اجازه دیدن آن را به کودکان خود بدهند. این فیلم‌ها ممکن است، کمی خشونت را به نوعی ارائه دهند. گاه در این فیلم‌ها اشاراتی به مسائل جنسی نیز وجود دارد.

PG-۱۳: این درجه‌بندی که در سال ۱۹۸۴ به این طبقه‌بندی اضافه شده می‌گوید که در مورد فیلم‌هایی با این درجه‌بندی، والدین باید به شدت محتاط باشند، زیرا بعضی مسائل مطرح شده در آن ممکن است برای کودکان زیر ۱۳ سال نامناسب باشد.

R: به مفهوم ممنوع! این درجه‌بندی برای فیلم‌هایی است که نوجوانان زیر ۱۷ سال باید آنها را همراه با والدین خود ببینند. این فیلم‌ها شامل تمام عناصر فوق مانند زبان مکالمه خشونت‌آمیز، نمایش خشونتهای شدید، مصرف مواد مخدر و روابط بین زن و مرد است.

NC-۱۷: دیدن این‌گونه فیلم‌ها که با این درجه مشخص می‌شوند، برای تمام افراد زیر ۱۷ سال ممنوع است. در ایالات متحده درجه‌بندی فیلم‌ها به عهده هفت نفر از اعضای شوراست که در کالیفرنیا مستقر هستند.

اعضای شورا باید به فیلم و سینما علاقه‌مند باشند، دارای صلاحیت قضاوت باشند و فیلم‌ها را از دیدگاه اغلب والدین ملاحظه کنند.

هیچ‌کس اجبار ندارد که فیلم آماده شده پس از تولید را به شورا عرضه کند، ولی غالباً چنین می‌کنند.

تهیه‌کنندگان حق پرسش از اعضای شورا را دارند. در صورت اعتراض به نوع درجه‌بندی می‌توانند مراتب را با اعتراض خود به یک گروه شورایی درجه‌بندی دیگر متشکل از اهالی صنعت سینما که تعداد آنها ۲۲ نفر است احاله کنند. در آنجا مذاکرات و بحث و جدلهای رایج، مسائل را با تصمیم‌گیری نهایی به پایان رسانده و با یکدیگر توافق می‌کنند.

ما باید تبلور جغرافیمان باشیم و تجلی اندیشه‌هایمان

دکتر ه. انصاری

گفتگو با ستاره فوتبال نصف جهان، گوزلی دیروز، محرم امروز

من همه زندگیم اتفاقی است

اگر کره‌ایها استعداد ما را داشتند با توجه به امکانات فوق‌العاده‌شان حتماً قهرمان دنیا می‌شدند

خلاقیت ایرانی‌ها فوق‌العاده است

محرم نویدکیا ره صدساله را در یک سال طی کرد. اعتماد و اعتقاد مربیانش از وی ستاره‌ای ساخت، او که تا مرز ناامیدی پیش رفته بود، دوباره احیا شد. خودش در این باره می‌گوید: «من همیشه ذخیره بودم اما تلاش کردم و منتظر جرقه‌ای بودم». شاید زمانی که **حمید ندیمیان** مربی وقت تیم سپاهان به وی پیشنهاد کرد که نام خانوادگی‌اش را تغییر دهد، می‌دانست در آینده‌ای نزدیک بهترین بازیکن ایران خواهد شد. گوزلی دیروز، بهترین بازیکن سال فوتبال شد. وی رشدیافته در خانواده‌ای ساده فارغ از هیاهوی کاذب و فریب زیباییهای ظاهری فوتبال چشم به افقهایی دارد که از آن برای هیچ کس سخن نمی‌گوید. محرم معتقد است فرصتها به یک نسبت بین افراد تقسیم می‌شود. مصاحبه نویدکیا با تمام فوتبالیست‌های ایرانی متمایز است، می‌گویید نه، لطفاً حرفهای جذاب و خواندنی این اعجوبه نصف جهان را بخوانید:

◆کدامیک از مربیانتان استعداد فوتبال شما را کشف کردند؟

◇**آقای رضایت** مرا برای تیم نوجوانان سپاهان انتخاب کرد. شاید اگر انتخابم نمی‌کرد اصلاً فوتبالیست نمی‌شدم. **آقای ولایتی** مربی مسن در تیم جوانان سپاهان بود که زحماتش سبب شد به تیم ملی جوانان دعوت شوم. آقای مناجاتی از من در تیم بزرگسالان سپاهان استفاده کرد. در زمان آقای ندیمیان فیکس بازی کردم، استانکو کسی بود که همیشه به من می‌گفت تو بهترین بازیکن ایران می‌شوی و تمام فصل، من بازیکن ثابت بودم. برانکو مرا به تیم ملی دعوت کرد درحالی که اصلاً در هیچ رده‌ای بازی نکرده بودم. آقای کاظمی هم از همه لحاظ برایم زحمت کشید. اکثر بازیکنان بعد از رقابتهای بوسان افت داشتند ولی آقای کاظمی با برنامه‌ریزی صحیح کاری کرد دچار افت نشدم.

◆اما عده‌ای معتقدند که استانکو با اعتقادی که به شما داشت بیش از سایرین مؤثر بوده است؟

◇اگر کلی بخواهم بگویم تیم ما خوب نتیجه گرفت. سپاهان فصل اول، چهارم بود و با تیم دوم سه امتیاز اختلاف داشت اما با این حال ما در آن سطح خوب نتیجه نگرفتیم ولی از نظر شخصی بله. خیلی برایم زحمت کشید. **در نیم فصل دوم به دلیل عارضه کم‌خونی، پزشکان اجازه نداده بودند حتی تمرین کنم. ولی آقای استانکو می‌گفت، بازیکنی که آینده دارد نباید روی نیمکت بنشیند.** حتی اگر تیم بد نتیجه بگیرد باید بازی کند. چون در سالهای آتی می‌تواند گذشته را جبران بکند. به همین خاطر همیشه از من استفاده می‌کرد و می‌گفت تو بهترین بازیکن ایرانی که می‌توانی در بهترین تیم‌ها بازی کنی.

من خودم باورم نمی‌شد. گفتم بیش از حد اغراق می‌کند. من نتوانستم کاری برایش انجام دهم. فقط امیدوارم روزی به جایی برسم که وقتی مرا دید احساس نکند که اشتباه کرده است. روزنامه‌ها در مورد من نوشتند: فلانی تیمش در جدول نهم است چطور می‌تواند هافبک وسط تیم ملی باشد و از اعتبار فوتبال ایران دفاع کند؟ ولی برانکو به کار خودش اعتقاد داشت و مطمئن بود که موفق می‌شود. البته یک مقدار هم شانس آوردیم.

◆ولی ما به شانس چندان معتقد نیستیم!

◇باید قبول کنیم که اگر می‌خواهیم همیشه موفقیت داشته باشیم باید فوتبال را از پایه درست کنیم نه اینکه موفقیت‌های مقطعی را دلیل پیشرفت بدانیم. کره در رده‌بندی فیفا خیلی از ما بالاتر است، آنها تیم چهارم جهان هستند. فکر می‌کنید اگر ده بار دیگر با ما بازی کنند شکست می‌خورند؟ نه! شاید فقط دو بار ببازند. فوتبال ما پتانسیل بالایی از لحاظ تکنیکی دارد. بله خلاقیت ایرانی‌ها فوق‌العاده است. اگر کره‌ایها استعداد ما را داشتند با توجه به امکانات فوق‌العاده‌شان حتماً قهرمان دنیا می‌شدند. آنها ماشینی بازی می‌کنند. ولی کسی به ما چیزی یاد نداده. در کرواسی که از کشورهای درجه سوم اروپاست تیم‌های محلی زمین چمن دارند چه برسد به باشگاهها، ولی ما هنوز باشگاه‌هایمان زمین تمرین ندارند. با این وجود نمی‌توانیم انتظار قهرمانی و موفقیت داشته باشیم. اگر هم اتفاق بیفتد (قهرمانی) در کورس نیستیم. خیلی عقبیم.

◆مطبوعات چقدر می‌توانند با رشد فوتبال همسو باشند؟

◇اگر می‌خواهیم به جام جهانی برویم همه باید دست به دست هم بدهیم. روزنامه‌ها باید تمام بازیکنان ملی را به یک چشم ببینند. مثلاً اگر اتفاقی برای بازیکن اصلی افتاد باید بازیکن ذخیره روحیه لازم را داشته باشد. نمی‌دانم شاید از نظر اقتصادی و مشکلات مالی و برای بالا بردن تیراژ، روزنامه‌ها مجبور می‌شوند که فقط از بازیکنان اسمی و بزرگ بنویسند. مثلاً این‌قدر که بازیکنان ذخیره استقلال و پرسپولیس در روزنامه‌ها مطرح بودند، اصلاً از بازیکنان ثابت سپاهان مثل سعید بیات، رسول خطیبی و... من مصاحبه‌ای و مطلبی ندیدم. این به نظر شما منطقی است؟

◆شما دوست دارید در استقلال یا پرسپولیس بازی کنید؟

◇تیم‌های دیگر واقعاً پیشرفت داشتند، باید اتفاقی در فوتبال ما می‌افتاد. چند سال قبل بدون رودربایستی دلم می‌خواست، هم منافع مادی در آن بود و هم تیم ملی، شهرت، ترانسفر و... ولی الان چنین نیست. حتی از تیم‌های صنعت نفت و ملوان هم که سقوط کردند در تیم ملی نماینده داریم پولمان را به موقع می‌گیریم. به تیم ملی هم دعوت می‌شویم و... قبلاً این دو تیم مهره‌های برجسته تیم‌های دیگر را جمع می‌کردند و قهرمان می‌شدند، ولی الان بهترین پیشنهاد را خود تیم‌ها به بازیکنان نشان می‌دهند. اگر استقلال و پرسپولیس بازیکن‌سازی نداشته باشند در آینده با مشکلات بیشتری مواجه می‌شوند.

◆حالا چرا سپاهان در لیگ قهرمانان آسیا حذف شد؟

◇همانطور که در پاسخ سؤالهای قبل خدمتتان عرض کردم امکانات حرف اول را در فوتبال می‌زند. امکانات تیم ما کجا بود و امکانات حریفانمان کجا؟ اما نکته مهم دیگر نداشتن تجربه کافی در سطح قاره آسیاست. ما برای اولین بار به این تورنمنت بزرگ رهسپار شدیم. و اکثر بازیکنان سپاهان برای اولین

بار در خارج از ایران بازی می‌کردند. اما با همه این اوصاف باز هم خوب نتیجه گرفتیم، فقط در عربستان بازی ضعیفی از خود به نمایش گذاشتیم. مطمئن باشید سپاهان در دوره‌های بعدی بهتر نتیجه خواهد گرفت.

◆سقف آرزوهای شما کجاست؟

◇امیدوارم ناراحت نشوید، ولی من تا به‌حال به کسی آرزوهایم را نگفتم.

◆از آن مشکل و عمل جراحی بر روی کتف بگو و اینکه یک بار دیگر از خطر جستی؟

◇بله، پنج ـ شش سال پیش «کیستی» روی کتفم بود. دکتر گفت طی یک عمل ساده جراحی می‌کنم اما وقت عمل شریان اصلی را بریده بود و اینطور که بعداً فهمیدم پیوند زدن شریان خیلی مشکل بود و کسی در اصفهان نبود که این عمل را انجام دهد. تا اینکه دکتری به نام نورمحمد که اتفاقاً عازم تهران بوده، وقتی مرا می‌بیند به خاطر بچگی‌ام دلش می‌سوزد و قبول می‌کند در بیمارستان دیگری عملم کند. **من ۱۴ ساعت بیهوش بودم. اینقدر خون از دست داده بودم که در اتاق عمل دچار ایست قلبی شدم که با شوک دوم قلبم دوباره به‌کار می‌افتد.** من همه زندگیم اتفاقی است. نمی‌دانم بقیه‌اش چطور می‌شود. من هنوز آن دکتر را پیدا نکردم تا به خاطر محبتش از او تشکر کنم.

◆فوتبالیست بودن چقدر در زندگیتان نقش داشت؟

◇از لحاظ اقتصادی خیلی از مشکلاتم را حل کرده چون من در یک خانواده معمولی بزرگ شده بودم ولی بعد از عمل جراحی زندگیم عوض شد. بچه شری بودم ولی بعداً نگاهم به مردم عوض شد. دوست ندارم مثل بعضی از آدمها بگویم سختی کشیدم. وقتی انسان می‌خواهد به جایی برسد باید زحمت بکشد. گفتن ندارد. آموختم در زندگیم و از جمله در فوتبال، در سخت‌ترین شرایط، بهترین تصمیم را بگیرم.

◆اغوای ثروت، شهرت، محبوبیت، آفت زندگیتان نبوده؟

◇بعضی وقتها با خودم فکر می‌کنم که با بقیه فرق دارم. دروغ نمی‌گویم، اما من همان آدم قبلی هستم. کار و شغلم را دوست دارم. خواهان پیشرفت و موفقیت هستم ولی دوست دارم از پول و سرمایه من دیگران هم استفاده کنند. دلم می‌خواهد همه به آرزوهایشان برسند.

◆گوزلی یعنی چه؟

◇پدر و مادر من اهل مرند هستند. گوزلی یک کلمه ترکی است به معنای زیبا. و اتفاقاً اسم قشنگی است در آذربایجان. سه، چهار سال پیش آقای ندیمیان مربی سپاهان به من پیشنهاد داد فامیلی‌ام را عوض کنم. گفت: بهتر است اسمی انتخاب کنی تا برای خبرنگاران و گزارشگران تلفظش راحت باشد.

◆حالا از وضعیت مصدومیت خودت بگو؟

◇فعلاً که استراحت می‌کنم. قرار بود به آلمان بروم و در مونیخ تحت عمل جراحی قرار بگیرم اما به دلیل مشکلات ویزا، و تلاشهای آقای ساکت یک پزشک مجرب آلمانی به ایران می‌آید تا بنده را مورد عمل جراحی قرار دهد.

◆و شایعات اخیر مبنی بر پیوستن شما به بوخوم آلمان؟

◇آقای ساکت طی هفته اخیر رهسپار آلمان می‌شود تا درخصوص پیوستنم به این تیم بحث و گفتگو کند. آنقدر هم برای رفتن به اروپا عجله‌ای ندارم. همه چیز را به قضا و قدر سپرده‌ام. (این مصاحبه قبل از سفر به آلمان انجام شد. حالا محرم نویدکیا در آلمان است و بعد از انجام عمل جراحی برای حضور در تیم بوخوم و بوندس‌لیگا آماده می‌شود).

◆به نظر شما سپاهان می‌تواند قهرمان جام حذفی شود تا برای دومین سال پیاپی یک عنوان قهرمانی در ایران را کسب نماید؟

◇ تیم در وضعیت بسیار خوبی بسر می‌برد. خصوصاً در آخرین بازیهای لیگ برتر و بازیهای جام حذفی پرفروغ ظاهر شدند. دربی حساسی را پیش‌رو داشتیم که در نهایت سپاهان موفق شد ذوب آهن را با ضربات پنالتی مغلوب کند. و در دیدار نهایی با توجه به پیروزی محتمل استقلال مقابل رقیب خود، بازی بسیار زیبایی را شاهد باشیم. ولی در مورد قهرمانی نمی‌توانم پیشگویی کنم.

◆و حرف آخر...

◇به امید قهرمانی تیم ملی ایران در جام ملتهای آسیا و صعود به جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان.

دوست دارم از پول و سرمایه من دیگران هم استفاده کنند

رئیس: به فوتبال نگاه کن

... کجا رفت آن بزرگمردی که سالها بازوبند کاپیتانی تیم ملی را به بازو بست؟

کجا رفت آن بزرگمردی که با مربیگری او، تیم ملی قهرمان جام ملتهای آسیا شد؟

ما که باور نداریم فوتبال ما بی‌رئیس شده باشد!

آخر خود او بود که می‌گفت یک فوتبالیست باید تا ۹۰ سالگی در کنار فوتبال باشد و به عشق آن زندگی کند.

می‌توانید از فرامرز ظلی بپرسید، از عزیز اصلی بپرسید، از جعفر کاشانی، پرویز مظلومی، ناصر حجازی و حسین کلانی بپرسید.

آنها حتماً یادشان هست آن روزی را که رئیس چشم در چشمانشان انداخت و این جمله را گفت... اما چه فایده... چه فایده که خودش بی‌وفایی کرد و در ۷۰ سالگی از پیش ما رفت.

رئیس، دلمان نمی‌خواهد به عزای مرگ تو بنشینیم، پس تو هم به خواهش چشمانی که چشمان بسته امروز تو را می‌بینند برخیز... برخیز و به فوتبال و خاطراتت نگاه کن... نگاه کن، فریاد بزن و حرکت کن چون نام و یاد تو همیشه برای ما زنده است.

کوتاه از محمد رنجبر

محمد رنجبر کرمانشاهی در دوران بازیگری خود ۲۲ بار پیراهن تیم ملی فوتبال ایران را به تن کرد و حضور در بازیهای المپیک ۱۹۶۴ توکیو مهمترین افتخار ورزشی بازیکن سابق تیم‌های استقلال و پاس تهران است.

او همچنین در سال ۱۹۷۲ در سمت مربیگری تیم ملی فوتبال ایران جام قهرمانی رقابتهای جام ملت‌های آسیا را برای کشورمان به ارمغان آورد.

مدیر سابق تیم‌های ملی ایران پس از ماه‌ها مبارزه با بیماری سرطان، دردی ماه سال ۸۲ برای درمان عازم هانوفر آلمان شد، اما پزشکان آلمانی به دلیل وخیم بودن وضعیت جسمانی و بیماری رنجبر، از انجام عمل جراحی روی او خودداری کردند و...

از فراز ابدیت، ناظران عرش، فرشتگان و ملایک خدا تلاش و مبارزات تو را نظاره می کنند

عارفه پورصدیق

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدائی مدرسه ۲۲ بهمن شهرستان لنگرود در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شدند با تشکر از اولیای محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم اخوان.

امیر فربد خلعتی ثانی

دانش‌آموز کلاس چهارم دبستان مدرسه کرامت در سال تحصیلی ۸۲.۸۳ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه مخصوصاً سرکار خانم رهنما

ایمان صادقی ادیب

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه امام هادی(ع) ناحیه ۱ در سال تحصیلی ۸۲.۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم نائینی

یاسمن صادقی ادیب

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه کمیل منطقه ۷ در سال تحصیلی ۸۲.۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم خضرائی

کوثر کریمی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهینه نیاسری در سال تحصیلی ۸۲.۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه مخصوصاً سرکار خانم مریم جمشیدیان

حمیدرضا ربیعی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه ۲۲ بهمن منطقه ۲۰ شهری در سال تحصیلی ۸۲.۸۳ با معدل ۱۹/۹۷ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد
- سم زدایی فوق سریع (UROD)
- در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
- بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
- توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه
شماره تماس: ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴
تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

ثریا صادق دقیقی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه کوثر ۲ شهریار ناحیه ۲ در سال تحصیلی ۸۲.۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم جباری معلم مربوطه

نگین شیران

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه میلاد دخترانه ناحیه ۵ اصفهان در سال تحصیلی ۸۲.۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

ساناز انصاری

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه عترت کرج در سال تحصیلی ۸۲.۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم اکبرنژاد معلم مربوطه

سمیه آذری

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه بهشت منطقه هفده تهران در سال تحصیلی ۸۲.۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم حسینی معلم مربوطه

زهرا حسن‌پور

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه بهشت منطقه ۱۷ تهران در سال تحصیلی ۸۲.۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم علی‌اصغری

سیدمجتبی میرنظامی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان نور ولایت ورامین با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء دبستان مخصوصاً معلم مربوطه خانم رستمی.

«زهرا غلامی رضوانی»

نفر دوم مسابقات حفظ قرآن در شهرستان بندرانزلی و دانش‌آموز کلاس چهارم دبستان طالقانی در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد.
با تشکر از استاد گرامی خانم «عالی» و اولیاء مدرسه.

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک وشیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی
در تهران و ایران
هیچ شعبه‌ای
ندارد

ما باید تبلور حریفانمان باشیم و تجلی اندیشه‌هایمان

• دکتر هـ. انصاری

اسون گوران اریکسون سرمربی انگلیس:

اشتباهات بعضی‌ها کمر تیم را شکست

> من از کسی به عنوان مقصر اصلی حذف انگلیس نام نمی‌برم، چون مردم خودشان بهتر می‌دانند که منظور من کدام بازیکن است

هواداران متعصب و درعین حال شاید کمی صبور بریتانیا، به‌راستی اگر قهرمانی جهان در سال ۱۹۶۶ را یدک نمی‌کشیدند، غم دنیا را از آن خود می‌دانستند. کشور دارای سبک و سنت در جهان توپ گرد، همچنان در عطش کسب قهرمانی اروپا مانده است و این بار هم با یک چهره سوئدی که کوله‌باری از عناوین و اعتبار را یدک می‌کشد با وجود قدرت خوبی که از خود نشان داد با شکست مقابل پرتغال راهی خانه شد، اما آیا این تقصیر اریکسون بود؟ آن هم وقتی بدانیم که این مربی سوئدی، انگلیس قهرمانی در کالچو و لیگ پرتغال و حتی جام یوفا را به خود دیده است.

مرد ۵۶ ساله انگلیس شاید بهترین کسی باشد که بتواند در مورد تیم خود بگوید و علت حذف در مرحله یک‌چهارم نهایی برابر پرتغال را بیان کند.

◆◆◆

◄اول از همه بگویید، پیش از شروع بازیها فکر می‌کردید کدام تیم فاتح جام ملتها خواهد بود و حالا که در آستانه پایان بازیها هستیم، به کدام تیم رأی می‌دهید؟

◄◄من فکر می‌کردم رقابت اصلی بین پنج تیم فرانسه، ایتالیا، آلمان، پرتغال و خود انگلیس باشد، اما اگر واقعاً قرار بود یک تیم را انتخاب کنم، شانس بیشتری را به تیم فرانسه می‌دادم، منتها با شگفتی‌سازیهایی که از یونان، پرتغال و... دیدم، دیگر عهد کرده‌ام پیش‌بینی نکنم!

◄به جز یونان و (با کنایه) پرتغالی که انگلیس را حذف کرد، شگفتی‌ساز رقابتها را چه تیمی می‌دانید؟

◄◄جمهوری چک. آنها قدرت وصف‌برانگیز و بازیکنان بسیار خوبی دراختیار دارند. پیروزی برابر آلمان و هلند و حتی لتونی سختکوش در مرحله گروهی، همه را از قدرت آنها متعجب کرد.

◄بحث اصلی محافل انگلیس، خط میانی، مخصوصاً در بازی مقابل فرانسه بود. عده‌ای ارنج عجیب شما در آن دیدار را باعث شکست برابر فرانسه و به تبع آن دوم شدن در گروه و درنهایت رویارویی با پرتغال به جای یونان می‌دانند! توضیح می‌دهید؟

◄◄من به این حرفها اصلاً توجه نمی‌کنم! می‌خواهم بدانم به فرض اگر ما در گروه خود اول می‌شدیم و به جای پرتغال با یونان مصاف می‌کردیم، ممکن نبود بلایی که بر سر فرانسه آمد متوجه ما بشود؟ ما در بازی مقابل فرانسه در میانه میدان به صورت یک لوزی مهره‌چینی کردیم، چون فضای مقابل دو هافبک میانی ما بسیار مهم بود. جایی که آنها زیدان را داشتند. هم او که سازندگی و گلزنی را بسیار خوب بلد است. متأسفانه با اشتباهاتی که بعضی‌ها کردند هم در آن دیدار و هم در برابر پرتغال بازی را واگذار کردیم!

◄منظورتان از بعضی‌ها داوران هستند؟

◄◄من توضیح نمی‌دهم، مردم خودشان خوب می‌دانند که منظورم کیست! فقط باید بگویم که از کار داوران حتی در دیدار در برابر پرتغال با وجود مردود اعلام شدن گل ما کاملاً راضی‌ام! تیم ما از جای دیگر ضربه خورد...

◄چرا واضح از بکام و دیگران که منظور شما هستند، نام نمی‌برید؟

◄◄بی‌جهت من را وارد حاشیه نکنید! من از هیچ شخصی نام نمی‌برم و قضاوت را به خود مردم واگذار می‌کنم!

◄حالا که تیم حذف شده، باید به فکر رفع اشکالات بود. به نظر شما فرانک لمپارد در این مسابقات چقدر مؤثر بود؟

◄◄فرانک، یک فصل فوق‌العاده را سپری کرده بود. او یک مهره حیاتی برای ما بود. با آنکه سابقه حضور در جام ملتها یا جام جهانی را نداشت، اما به مدد تجربه حضور در جام قهرمانان اروپا با چلسی، در این مسابقات برای ما عالی کار کرد. با گلهای حساسی که زد از این پس ما از او در تیم ملی گل نیز می‌خواهیم. همانطور که این کار را برای چلسی بسیار خوب انجام می‌داد. او درس خود را برای ادامه کار در تیم ملی خوب پس داد.

◄فکر می‌کردید ستاره رقابتها رونی باشد؟

◄◄من دوست ندارم در مورد بازیکنان انگلیس سخن بگویم و در این حالت فکر می‌کنم آنتونیو کاسانو یکی دیگر از پدیده‌های این بازیها بود. منتها اگر بخواهم پرفروغ‌ترین ستاره رقابتها را انتخاب کنم، باید به احترام وین رونی از جا برخیزم و برای او کف بزنم! باید اعتراف کنم من به او ایمان داشتم که وی را به جای هسکی در ترکیب اصلی گذاشتم، ولی هرگز فکر نمی‌کردم این‌چنین جادوگری کند! آینده از آن اوست.

◄این دوره که با حذف انگلستان به تلخی برای شما به پایان رسید! آیا از جام ملتهای دوره‌های قبل خاطره‌ای خوش دارید؟

◄◄فینال در سال ۱۹۸۸ بازی هلند مقابل روسیه که هلند دو بر صفر برد و درخشش عالی فان‌باستن و گلزنی او قابل تحسین بود. قهرمانی دانمارک در سال ۱۹۹۲ را نیز از یاد نخواهیم برد.

◄گفتید دانمارک! همه می‌گویند، مراودات میان سوئد و دانمارک آنقدر بالاست که این دو کشور حکم دو متحد را دارند! آیا با توجه به این مهم می‌توان شایعه تبانی این دو برادر برای حذف ایتالیا را واقعی دانست؟

◄◄من به شما می‌گویم، این شایعات را تنها آن عده از افرادی می‌سازند که از فوتبال هیچ نمی‌دانند و همه چیز را سیاسی و یا مالی می‌بینند! البته هرگز وجود تبانی در جهان فوتبال را رد نمی‌کنم، منتها معتقدم اگر هم این اتفاقات مذموم دامن فوتبال را آلوده کند، بانیان و عاملان آن همان افرادی هستند که درون فوتبال نیستند و تنها به فکر تأمین منافع خود از قبال فوتبال هستند! درست مثل شرطبندان...

رسوایی نابغه دوچرخه سواری دنیا

راز دوپینگ آمسترانگ فاش شد

کتاب «اسراری از لارس آرمسترانگ» که هنوز زیر چاپ نرفته است، از دوپینگ نابغه آمریکایی دوچرخه‌سواری و فاتح پنج دوره مسابقات دوچرخه‌سواری تور دوفرانس پرده برداشت.

روزنامه اکیپ، هفته گذشته گزیده‌ای از این کتاب جنجالی را به چاپ رساند. نویسندگان کتاب «پی‌یر بلستر» خبرنگار سابق روزنامه معتبر ورزشی اکیپ فرانسه و «دیوید والش» خبرنگار روزنامه پرتیراژ ساندی‌تایمز انگلیس هستند. این دو حقایق مندرج در کتاب را به نقل از خانم «اما اوریلی» ماساژور سابق تیم ملی دوچرخه‌سواری آمریکا و «میشله فراری» پزشک مشهور ایتالیایی که داروهای نیروزا را دراختیار دوچرخه‌سواران قرار می‌داده، بیان کرده‌اند.

درپی انتشار این مطلب، وکیل آرمسترانگ تهدید کرد که علیه نویسندگان این کتاب شکایت خواهد کرد.

امیر پرندک

نگرانی از بیماری دام و انسان

به تأیید اکثر کارشناسان بهداشت محیط، یکی از مهمترین حلقه‌های انتقال دهنده بیماریهای مشترک انسان و دام، سگهای ولگرد هستند.

سگها با مصرف گوشتهای آلوده به انواع بیماریها که از طرف افراد به شکل بهداشتی معدوم نمی‌شود، ناخواسته به عنوان میزبان این انگل‌ها عمل کرده و با دفع مدفوع در زمین‌هایی که به کشت سبزیجات اختصاص دارد، این بیماریها را به انسان منتقل می‌کنند.

این مسأله به قدری جدی است که یکی از کارشناسان بهداشت در مصاحبه‌ای اعلام کرد که مدفوع سگ به شعاع ۲۷ متر منطقه را آلوده می‌کند.

حالا با توجه به دهها سگی که در شهر سورک شبگردی می‌کنند و هر روز هم به تعدادشان اضافه می‌شود و هیچ محیطی هم از دست آنان در امان نیست، ببینید ما چه محیط آلوده‌ای داریم!

جا دارد که مرکز بهداشت سورک و شهرداری با همکاری مناسب به دفع این معضل بهداشتی اقدام کنند.

شهرداری با عدم دپوی زباله در نقاط مختلف شهر به شکل روباز و سازمان بهداشت با معدوم کردن سگ‌های ولگرد و بی‌صاحب، می‌توانند محیط سالمی را برای کودکان فراهم کنند.

محمدرضا شاهد ـ سورک

تعطیلی کارخانه، افزایش بیکاران

اعلام شده است کارخانه قند دزفول به علت سوءمدیریت تعطیل شده است. کارخانه‌ای که صدها کارگر دارد و طرف قرارداد چغندرکاران بسیاری بوده است.

متأسفانه این کارخانه درحال حاضر ۲۰ میلیارد تومان بدهی دارد. تعطیلی این کارخانه بر تعداد بیکاران منطقه افزوده است. برخی معتقدند فردی پشت سر این ماجرا است که چند کارخانه دیگر را هم به تعطیلی کشانده است.

مردم منطقه می‌پرسند، چرا بازرسی، اطلاعات و قوه قضاییه با چنین افرادی برخورد نمی‌کنند؟

شهرام حیدری از اهواز

آب و برق، مطالبات معوقه دولتی را بگیرند

نیروگاه دوم سد شهید عباس‌پور واقع در ۵۵ کیلومتری مسجدسلیمان به‌تازگی توسط ریاست جمهوری راه‌اندازی و مورد استفاده قرار گرفت. این نیروگاه در نوع خود بی‌نظیر است.

در حاشیه این مراسم، برخی از مدیران سازمان آب و شرکت برق اظهار کردند که سطح استفاده از برق غیرمجاز (صلواتی) در استان خوزستان بالا است. درحالی که این نوع استفاده از برق بسیار کم است. و سازمانهای مربوطه بهتر است مطالبات معوقه خود را از فولاد، حفاری، شرکت نفت جنوب و مناطق تابعه، گروه ملی، ارتش، ناجا و سایر سازمانها دریافت کنند. چرا که آنها دارای شهرکهای سازمانی هستند که به علت رایگان بودن آب و برق و حتی تلفن‌شان، استفاده بی‌رویه می‌کنند.

به نظر نگارنده به علت اینکه آنها واحد دولتی هستند، سازمانهای مربوطه برای دریافت مطالبات خود به آنها فشار نمی‌آورند و فشار خود را متوجه قشر مستضعف و محروم انقلاب می‌کنند.

شهرام حیدری

زیباییهای اردبیل محو می‌شود

اردبیل، زیبا و دیدنی است، فصل تابستان بسیاری از مردم از اقصی نقاط کشور به دیدار این شهر می‌آیند. اما در ایام تعطیلات، اداره‌های شهر مثل شهرداری، مخابرات و سایر اداره‌ها یادشان می‌افتد که باید کنده‌کاری کنند. این کنده‌کاریها باعث سختی رفت و آمد، فراوانی گرد و غبار و زشتی چهره شهر می‌شود.

مسافران با دیدن این صحنه‌ها تمام تعریف‌هایی را که از اردبیل و زیبایی‌های آن شنیده‌اند فراموش می‌کنند.

گفتنی است، تقریباً خیابانهای زیبای شهر اردبیل به شکلی نیمه خرابه درآمده است.

جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

سودها به کجا می رود؟

جوین واقع در شهرستان سبزوار یک شرکت بزرگ است که چند سال پیش مردم بخشی از سهام آن را خریدند. این شرکت در سالهای اول به بهانه توسعه شرکت به سهامداران خود هیچ سودی و یا سهمی را واگذار نکرده و همچنان این بلاتکلیفی سهامداران ادامه دارد.

این درحالی است که شرکتهای کوچک زیادی هستند که سابقه چندانی ندارند، اما تاکنون سود و سهام بسیار داده‌اند. با این حال از گوشه و کنار شنیده می‌شود افراد بانفوذ و کسانی که از قانون سر درمی‌آورند، سالانه سود خوبی از این شرکت می‌گیرند و افرادی که کاری از دستشان برنمی‌آید، همچنان سرشان بی‌کلاه می‌ماند. چه خوب است مسوولان شرکت مذکور جواب بدهند سودها به کجا می‌روند!

مریم طاهریان از روستای کریز

شرکت ایران گاز جواب بدهد

اکثر سیلندرهای ایران گاز که در شهرستان هندیجان مورد استفاده مردم قرار می‌گیرد به علت نشت گاز و خرابی شیر سیلندر خطرات فراوانی را درپی دارد. اکثر مردم مجبور هستند در موقع استفاده از این‌گونه سیلندرها برای جلوگیری از نشت گاز و خطرات انفجار، رگلاتورها را به وسیله لاستیک به سیلندر ببندند و یا اینکه با گذاشتن سنگ نسبتاً بزرگ روی سیلندر مانع از نشت گاز شوند.

جا دارد شرکت ایران گاز و مسوولان مربوطه نسبت به ایمن‌سازی این‌گونه سیلندرها و جلوگیری از حوادث احتمالی اقدامات لازم را انجام دهند.

فریدون آلبوغبیش ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی شهرستان هندیجان

داستان
جان
۶

فضای مثبت

از: تورج حسینی منجزی

در محل کار خویش هر روز با یکی از همکاران خود درگیری دارید ؟

از همسایه خویش که حقوق همسایگی شما را رعایت نمی کند به ستوه آمده اید ؟

خاطره بی احترامی یکی از اقوام نزدیکتان به شما از ذهنتان پاک نمی شود ؟ و یا ... .

از همه آنان متنفرید ؟

بسیار خوب ، بسیار خوب. من هم طرف شما هستم. همه آنها موجودات نفرت انگیزی هستند .

اما اگر موافق هستید برای لحظاتی هر دوی ما کمی منصفانه تر به آنها نگاه کنیم . مطمئناً همه آنها مجموعه‌ای مطلق از نکات منفی نیستند .

منصف باشیم . بالاخره نقطه های مثبتی نیز می توان در آنها یافت . همانطور که کوشش ما برای یافتن نقطه های منفی در خودمان بی نتیجه نخواهد ماند . کمی به عقب بر گردیم . از تأکید بر این نقطه های منفی در روابط اجتماعیمان با آنها تا کنون چه چیزی عاید ما شده است ؟

صادق باشیم: عذاب ، خشم ،نفرت ، تشویش و ... و محرومیت از منافعی که می توانست از داشتن رابطه ای مثبت و خوب با ایشان نصیب ما گردد .

حال چه در بعد روحی ـ روانی آن و چه در بعد مادی آن . منصف باشیم . آیا همه فضای منفی ایجاد شده در رابطه اجتماعی ما و ایشان معلول عملکرد منفی آنان است؟ در ذهن خود جستجو کنیم . آری ، آری ما می توانستیم در آن موقعیت ، برخورد معقول تری داشته باشیم . آخر همانطور که می دانیم خشم ها و احساسات زود گذر ارزش برنامه ریزی و عمل متناسب با آنها را ندارند .

اگر طرف مقابل ما این کار را انجام داد ، دلیلی نمی شود که ما هم این کار بی ارزش را انجام دهیم .نقطه‌های مثبت و منفی ایجاد شده در روابط اجتماعی خود با تک تک افراد اطرافمان را شناسایی کنیم . و با تضعیف و کم رنگ کردن نقاط منفی و با تاًکید و پرورش نقاط مثبت آن ، مجموعه ای کامل از روابط مثبت اجتماعی برای خویش فراهم آوریم . و از مزایای آن بهره مند شویم.

شاید بزرگ ترین مزیت این کار برای ما به غیر از مزایای بیرونی و اجتماعی آن ، این است که یک فضای مثبت که دارای نیروی نامحدودی می باشد نیز در درون ما ایجاد می گردد. این فضای مثبت درونی به ما شادی و قدرت انجام هر کاری را می بخشد . زیرا به هر حال فضای بیرونی و درونی ما به طرز شگفت انگیزی تحت تاًثیر یکدیگرند . اهمیت این کار بیشتر از همه جا در خانواده ما است . زیرا خوشبختی ما بیشتر از همه عوامل دیگر به طور مستقیم با خوشبختی خانواده ما مرتبط می باشد . چند وقت است که نقطه های مثبت همسرتان و رابطه دوطرفه خویش را فراموش کرده اید؟ و حتی فرزندانتان؟

کاش همگی می دانستیم زیان های این فراموشی تا چه حد ، دهشت بار خواهد بود .

منتظر ننشینیم تا اطرافیان ما این کار را شروع کنند. فراموش نکنیم که همیشه آدم های بزرگ، سر رشته روابط اجتماعی خود با دیگران را در دست می گیرند . ■

وقتی قفل هست، کلید هم هست

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

معر هفته

رباعیات درهم!

ای کاش به جای کوزه، خم می‌بودم
با قدرت پول، چون اتم می‌بودم
یا در جهت غنی شدن، حداقل
در حد یکی «اورانیوم» می‌بودم!

○○

افسوس که نامه جوانی پاره است
گیرنده آن جوانکی بیکاره است
تا نامه رسید دستش، آن را جر داد
فهمید اگر بخواندش بیچاره است!

○○

آنان که محیط رذل و اوباش شدند
گیرنده آش همره جاش شدند
وقتی که زن اختیار کردند ایشان
ناچار هر آنچه گفتشان باش، شدند!

○○

ای کاش که نای زن گرفتن بودی
یا یک زن خوب در حد من بودی
یا از پس صدهزار ساعت صحبت
امید تفاهمی شدیداً بودی!

آموزش زلزله از راه دور!

وقتی زلزله می‌آید، چگونه در برویم ان‌شاءالله؟

مقدمه تکان دهنده:

در زمینه «زلزله‌لوژی» و مباحث تئوریک مربوط به آن، ما که به شخصه عددی نیستیم؛ فلذا بگذارید از قول یک آدم بزرگی مثل «هایدبرگر» (با بزرگی ۷ درجه در مقیاس ریشتراش) نقل کنیم که به زبان فصیح آلمانی با زیرنویس عربی فرموده است: «اذا وقعه‌پ الزلزله وقعه‌پ الولوله، ثم یخرج کل شیئی من جاش»؛ یعنی وقتی که زلزله لامصب اتفاق می‌افتد، الم شنگه‌ای به راه می‌افتد، و سپس هر چیزی از جایش خارج می‌شود، خارج شدنی. یک بلبشویی می‌شود که سگ هم صاحبش را گم می‌کند؛ تا چه رسد به ما. «ما»ی نوعی که مثل سگ آموزش ندیده‌ایم.

خوشبختانه زلزله یک پدیده جدید الوقوعی هم نیست و دیرینگی آن به همان ابتدای خلقت و دوران پارینه سنگی که عقل انسان اولیه پاره سنگ برمی‌داشته است، برمی‌گردد. «یوری غارغارین» یکی از غارشناسان معروف اجنبی است که در کتاب گرانسنگ «غارهای ضدزلزله با یک طبقه حق تراکم»، راجع به قطعه شعری سنگین سخن می‌گوید که در «عصر قجر» در یکی از دیوار نبشته‌های متعلق به «عصر حجر» کشف شده و طی آن، یک انسان اولیه با «آی.کیو»ی بالا، در ارتباط با پدیده «گسل» سنگ تمام گذاشته و چنین بر روی سنگ غار حک کرده است:

نظم: مرا پرباد و باران آفریدند
برایم سیل و طوفان آفریدند(۱)
سپس دیدند کامل نیست نعمت
گسل در زیر پامان آفریدند(۲)

پاسنگی (۲): در زیر شعر فوق، انسان ثانویه دیگری با خط قرمز میخی این جمله را حک نموده است: «پاتو از رو گسل وردار!».

پاسنگی (۱): در عصر حجر به دلیل کمبود پیشرفت‌های فرهنگی و تکنوپولی و نبود «فرسنگستان زبان و ادبیات میخی» (که در ادوار بعدی زمین‌شناسی به‌وجود آمد و در دوره‌های بعد تکامل پیدا کرد)، واژه «توفان» به صورت «طوفان» نوشته شده که بی‌سواتی انسانهای شریف اولیه را می‌رساند.

انواع زلزله

از آنجا که خلایق را سلایق بی‌شمار است و در همین رابطه یکی از بزرگان اهل خرد به زبان عربی مشهدی گفته است: «السُّلُق شُلُق» (سلیقه‌ها شلوغ و پلوغ است)؛ لهذا زلزله نیز در اندازه‌ها و سایزهای مختلف وجود دارد. از نظر زمانی، زلزله یا شب اتفاق می‌افتد، یا روز. تمام دانشمندان بر سر این قضیه متفق‌القول می‌باشند. نظر ما هم همین است. به همین منظور، دادن آموزشهای لازم در مواقع زلزله را در دو حالت «زلزله روزانه» و «زلزله شبانه» بررسی می‌نماییم. شایان ذکر است که نوع کمیاب «شبانه‌روزی»اش را ژاپنی‌ها که پیشرفت کردند، دارند.

زلزله روزانه: زلزله اگر قسمت شود روز روشن اتفاق بیفتد، به دلیل اینکه هوا و تکلیف آدم روشن است و زلزله را می‌بیند، راههای مختلفی برای فرار وجود دارد که آدم به زلزله برنخورد و زرد نکند رنگ صورت را.

راههای فرار از زلزله:

در صورت وقوع زلزله در روز روشن، بلافاصله از گسل‌هایی که از زیرتان رد می‌شود فاصله بگیرید و سپس با مشورت همدیگر (به خاطر اهمیت جایگاه شوراها در قانون اساسی) و از طریق برگزاری یک انتخابات سالم و آزاد (به جهت تحکیم مبانی دموکراسی) بهترین راه فرار را انتخاب نمایید. انتخاب حق همه است. آنگاه به ترتیب دو رقم سمت راست فیش‌هایی که از قبل تهیه و بین خودتان توزیع کرده‌اید؛ از دو راه زیر بزنید به چاک لطفاً:

۲. از طریق در: اگر مدافع نظریه «درهای باز» می‌باشید، از روی درکه براثر شدت امواج زلزله بر روی زمین افتاده است، رد شوید. حالا چنانچه در قید حیاط می‌باشید، از صحن حیاط برای در امان ماندن استفاده کنید. اکنون شما زنده‌اید. می‌توانید خودتان را بتکانید و به ادامه زندگی بپردازید. زنده بودن خود را سریعاً به مادرزنتان اطلاع دهید.

۱. از طریق پنجره: در ساختار منزل، پنجره «عضو علی البدر» خانه است. می‌توانید به نوبت از طریق آن به پایین بپرید. در این پرش پنجره‌ای ممکن است دو حالت زیر به وقوع بپیوندد:

حالت دوم: ممکن است احساس کنید تمام اطراف خود را دارید به شکل مشبک و متخلخل می‌بینید. نترسید. همه جا خراب نشده است. شما به همراه توری پنجره پایین پریده‌اید. آن را از مقابل دیدگان خود کنار بزنید. در این مملکت «توریسم» همیشه مشکل‌ساز بوده است.

حالت اول: احتمالش هست در نیمه راه پنجره تا سطح زمین، به ناگاه به یاد این قضیه بیفتید که درحال حاضر شما ساکن واحد ۳۲ طبقه شانزدهم مجتمع مسکونی هستید و همین دیروز از طبقه همکف به آنجا نقل مکان کرده‌اید. اشکالی ندارد. بر اوضاع سوق‌الجیشی خود و شلوارتان، به طور همزمان مسلط باشید و بدانید که از هر جای ضرر برگردید، به سود شماست.

راههای فرار از زلزله در شب: زلزله شبانه چون ناغافل، شما را درحالت خواب غافلگیر می‌کند؛ فلذا اگر با صدای زلزله از خواب پریدید و دیدید هنوز زنده‌اید، سریعاً یکی از دو راهکار زیر را عملی کنید که وقت نگذرد:

راهکار دوم: به همراه همان لحاف و پتویی که روی خود انداخته‌اید به داخل نزدیکترین یخچال در دسترس غلت بزنید. مواظب باشید غلت غلط نزنید. اگر یخچال شما از نوع «زیبا، جادار، مطمئن» بود، می‌توانید به اتفاق خانواده غلت بزنید (غلت به جماعت ثوابش بیشتر است!).

راهکار اول: اگر زلزله، خراب کردنی بود، مطمئن باشید تا شما بیایید از خواب پاشوید، خراب کرده است. پس اگر زنده بیدار شدید، زلزله خراب نکرده است، احتمالاً شما خراب کرده‌اید. لهذا در زیر همان لحاف به قوت خود باقی بمانید تا کمک‌های اولیه از راه برسد.

یک جو پیشگیری: به هر تقدیر، زود یا دیر، چه شب زلزله بیاید چه روز؛ شما سعی نمایید که چه درحالت خواب و چه در وقت بیداری، همیشه جایی قرار داشته باشید که در کنارتان یک درزی، شکافی، چیزی وجود داشته باشد. دریکی از زلزله‌های اخیر، آدمی نحیف و زردمبو را بعد از گذشت ۸۰ روز از زیر آوار به صورت پخش زنده درآوردند. وقتی خبرنگار علت زنده ماندنش را پرسید، گفت: «کنار من یک شکافی در دیوار بود که من چون لاغر بودم می‌توانستم از آن رد شوم. این بود که هر روز می‌رفتم بیرون ساندویچ می‌خوردم، دوباره برمی‌گشتم سر جام زیر آوار تا امدادگران عزیز بیایند از زیر آوار نجاتم دهند».

طنز برعکس

«محاکمه صدام، دیکتاتور بغداد، آغاز شد.» -جراید

شیر شیر است، اگرچه تاریخ انقضایش رد شده باشد!

یک دقیقه با دنیای علم

بهاره مهرنژاد

راهی ساده برای مبارزه با عوامل عفونت زا

کارشناسان آمریکایی می‌گویند: خطر ابتلا به بیماری‌های عفونی در افرادی که مرتباً چای‌می‌نوشند ۱۰ درصد کمتر از افرادی است که نوشیدنی غیر از چای مصرف می‌کنند.

نتایج تحقیقات آنها در کالج پزشکی هاروارد نشان می‌دهد، نوشیدن روزانه ۲ یا ۳ لیوان چای از ورود عوامل بیماری‌زا به بدن جلوگیری نموده و خطر ابتلا به بیماری‌های عفونی را کاهش می‌دهد.

وجود ماده‌ای به نام آلکیلامین در چای، با اثر مطلوب بر روی سلول‌های ایمنی بدن از بروز عفونت جلوگیری می‌کند.

سلول‌های تی‌گاما دلتا باعث تسریع در عملکرد سلول‌های سیستم ایمنی بدن شده و از بروز هر گونه عفونتی جلوگیری می‌کند.

لازم به ذکر است که آرتریت روماتوئید، به دنبال اختلال سیستم ایمنی دربدن ایجاد شده و نوعی بیماری التهابی با درد و توام با خستگی مفاصل همراه می‌باشد و میزان شیوع آن در زنان بیشتر از مردان می‌باشد.

تأثیر یوگا در بهبود علایم بیماری MS

بنابریافته‌های جدید پژوهشگران، شرکت در جلسات یوگا، میزان خستگی و ضعف شدید در بیماران مبتلا به مالتیپل اسکلروز (MS) را کاهش می‌دهد. نتیجه این تحقیق که در دانشگاه پزشکی اروگوئه انجام شد نشان می‌دهد، بروز علایمی نظیر خواب رفتگی، گزگز و مورمور اندام‌ها، ضعف اندام و عدم تعادل در راه رفتن، در بیماران مبتلا به MS که هفته‌ای یک بار به مدت ۹۰ دقیقه به انجام تمرینات یوگا و ایروبیک می‌پردازند کمتر از دیگر بیماران می‌باشد.

گفتنی است، مالتیپل اسکلروز (MS) نوعی بیماری اعصاب مرکزی مغز می‌باشد که به دلیل آسیب اعصاب انتقال دهندهٔ پیامهای عصبی بروز می‌کند. این بیماری اغلب در سنین ۲۰ تا ۴۰ سال ایجاد شده و میزان بروز آن در زنان ۲ برابر بیشتر از مردان است.

نقش بدنسازی در سلامت افراد

آیا می‌دانید افرادی که بدنسازی کار می‌کنند، نسبت به دیگر ورزشکاران سالمترند؟

یافته‌های تحقیقات محققان استرالیایی که در دانشگاه ملبورن، بر روی ۲۵ بدنساز و ۳۳ ورزشکار عادی صورت گرفته حکایت از آن دارد که خطر ابتلا به بیماریهای قلبی و عروقی در بدنسازان کمتر از دیگر ورزشکاران است.

به عقیده این پژوهشگران، بالا بودن سطح کلسترول بد (LDL) مهمترین عامل در ابتلا به بیماریهای قلبی و عروقی به‌شمار می‌رود و بدنسازی به دلیل پایین آوردن سطح LDL و افزایش سطح کلسترول خوب (HDL) از بروز بیماریهای فوق جلوگیری خواهد کرد.

عوارض کمبود منیزیم در بدن

محققان ایتالیایی اعلام کردند، کمبود منیزیم در بدن باعث بروز اضطراب، خشم و آشفتگی فکری می‌شود.

در بررسی‌های انجام شده توسط محققان انستیتو تحقیقات تغذیه ایتالیا، منیزیم به عنوان یک ماده مفید برای فعالیت سلول‌های سیستم عصبی‌مرکزی و ماهیچه‌ها و قلب شناخته شده است که کمبود آن در بدن با بروز علایمی نظیر خستگی، لرزش اندام، تشنج و آشفتگی‌های روحی همراه خواهد بود.

به عقیده این محققان، منیزیم علاوه بر پتاسیم و کلسیم مهمترین ماده در رشد استخوان به شمار می‌رود، تا جاییکه جذب کلسیم توسط استخوان ۶۵ درصد و در دیگر نقاط بدن ۳۵ درصد می‌باشد.

لازم به ذکر است که استفاده طولانی مدت از ملین‌ها (مسهل‌ها) و شیردادن طولانی و نیز از دست دادن کلیه از جمله عواملی است که باعث کاهش منیزیم در بدن می‌شود.

کامپیوتر، کودکان را تیزهوش می کند

براساس یافته‌های جدید محققان آمریکایی، میزان یادگیری مطالب درسی در کودکانی که از کامپیوتر استفاده می‌کنند، بیش از سایر کودکان است.

نتایج این تحقیق که در دانشگاه اوهایو و بر روی ۱۲۲ کودک ۳ تا ۵ سال صورت گرفته نشان می‌دهد، کودکانی که بیشتر وقت خود را با کامپیوتر صرف می‌کنند زودتر از همسالان دیگر، ارقام و حروف را یاد می‌گیرند.

همچنین بازی با کامپیوتر سطح فراگیری زبان را در کودکان افزایش داده و میزان یادگیری دروس مدرسه را نیز در آنها بالا می‌برد.

گفتنی است، رواج بازیهای کامپیوتری در آمریکا به حدی است که ۵۶ درصد خردسالان این کشور، از بازی با همسالان و شرکت در بازیهای گروهی خودداری می‌کنند.

نقش سبزیجات در جلوگیری از بروز آلزایمر

دانشمندان آمریکایی دریافتند، مصرف روزانه سبزیجات خطر ابتلا به آلزایمر را ۸۰ درصد کاهش می‌دهد.

نتیجه تحقیقات آنها که در مرکز تحقیقات تغذیه شیکاگو بر روی ۸۱۵ فرد میانسال صورت گرفت، نشان می‌دهد، پیروی از رژیم غذایی غنی از سبزیجات به دلیل دارا بودن اسیدهای چرب غیر اشباع درجلوگیری از آلزایمر نقش اساسی دارد.

همچنین، خطر ابتلا به آلزایمر در افرادی که عادت به خوردن غذاهای سرشار از اسیدهای چرب اشباع شده نظیر گوشت و پنیر دارند، ۳ برابر بیشتر از دیگران است.

نوزاد زودرس، نوجوانی آسیب پذیر خواهد بود

نوزادانی که زودتر از موعد مقرر به دنیا می‌آیند، در زمان بلوغ بیش از دیگر همسالان خود آسیب‌پذیر بوده و گرفتار ناهنجاریهای اجتماعی خواهند شد.

نتایج تحقیقات دکتر ریچارد کوک که در بیمارستان لیوپرول انگلستان صورت گرفت، حاکی از آن است که نوزادان زودرس علاوه بر اینکه مستعد ابتلا به انواع بیماریها خصوصاً بیماریهای تنفسی نظیر آسم به‌شمار می‌روند، در زمان نوجوانی نیز اغلب به افرادی پرخاشگر یا افسرده مبدل شده و در بیان احساسات و بروز توانایی‌های خود موفق نخواهند بود.

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداودست

فروردین

به شما توصیه می‌کنیم شک و تردید و دو دلی را نه تنها در این چند روزه، بلکه برای همیشه از خودتان دور کنید تا ببینید که چقدر آسوده‌تر زندگی می‌کنید و آرامش دارید و کارهایتان طبق دلخواه شما پیش می‌رود. در این چند روزه بهتر است که استراحتی داشته باشید تا تجدید قوا کنید و از ورزش و پیاده روی غافل نشوید که سلامتی شما را تضمین می‌کند. میهمانی در راه است که باید خودتان را آماده پذیرایی از او کنید و من به شما توصیه می‌کنم از نق زدن بپرهیزید چون واقعاً به شما کمکی نمی‌کند و باعث آزار اطرافیان می‌شود.

اردیبهشت

شرط موفقیت شما در این هفته بستگی به صبوری و آرامش شما دارد و نباید به هیچ وجه در کارهایتان عجله داشته باشید و باید با تأمل کارهایتان را پیش ببرید. البته خودتان هم می‌دانید که در حال حاضر به آرامش نسبی رسیده‌اید و باید قدرش را بدانید و سعی در حفظ آن داشته باشید و این را نیز بدانید که افرادی منتظرند ببینند بعد از این چه خواهید کرد و چه پیش می‌آید. پس مواظب باشید که کسی نتواند در کار شما خدشه‌ای وارد کند. از افراد حسود و بدخواه دوری نمایید.

خرداد

باید بگویم که از هیچ چیز ترس و نگرانی نداشته باشید و برای تصمیمی که گرفته‌اید محکم و استوار پیش بروید و از فرصتهایی که برایتان پیش می‌آید استفاده کنید و بدانید که شما سرانجام به هدف خواهید رسید. این به شرطی است که شما قوهٔ بخشش خودتان را تقویت و آن را به کار ببندید و بدانید که هر کسی ممکن است در زندگی اشتباهی مرتکب شود و راه توبه را خداوند به روی همه انسانها باز گذاشته است. پس شما نیز سعی کنید که بخشنده باشید و از خطاهای گذشته چشم بپوشید. دینی دارید که مدتی است به آن بی‌توجه شده‌اید پس آن را بجا بیاورید.

تیر

اگر در هفته سوم تیر ماه بدنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

از شرایط و تقدیر نارضایتی دارید و مدام به مسائلی فکر می‌کنید که در حال حاضر برایتان هموار نیست نمی‌دانم شما چرا اینقدر بلند پروازی دارید و به حدود خودتان قانع نیستید. البته پیشرفت و ترقی و سعی در اندوختن مسائل مادی خوب و جالب است به شرطی که تمام زندگی را تحت‌الشعاع خود قرار ندهد. پس سعی کنید که تعادلی به همه فکرها و کارهایتان بدهید که حداقل خودتان راحت‌تر زندگی کنید و این را مد نظر داشته باشید که تقدیر و سرنوشت برای هر کسی یک طور رقم زده شده پس خودتان را با دیگران مقایسه نکنید!

مرداد

باید تذکر جدی به شما بدهم که راز دلتان را با کسی در میان نگذارید و رمز موفقیت خودتان را هم ضرورتی ندارد که نزد دیگران بازگو کنید. شما انسان سخاوتمندی هستید و در رفتار و گفتارتان هم این سخاوت دیده می‌شود، ولی باید بدانید که افرادی با انرژی منفی اطراف شما هستند و این موضوع به ضرر شما تمام می‌شود. باید در زندگی و محل کارتان سیاست رفتاری بیشتری داشته باشید. چون بازگو کردن مسائل و موضوعات به خصوص در این هفته برای شما نگران کننده است. غم و غصه نخورید که زندگی بر وفق مراد خواهد شد.

شهریور

می‌دانم که فعالید و پرانرژی و تلاش می‌کنید که کارهایتان را به نحو احسن انجام دهید، ولی در این هفته باید بیشتر به فکر استراحت و سلامتی خودتان باشید، چون در غیر این صورت بی‌حوصله و تند مزاج خواهید شد و این مسئله باعث دلخوری افراد خانواده می‌شود. راز و نیاز و گفتگو با خدا تنها راه گشایش کارتان می‌باشد و به شما آرامش می‌دهد، پس از آن غافل نشوید. در ضمن باید این را مد نظر داشته باشید که به صحبت‌های نسنجیده دیگران توجهی نداشته باشید که صلاحتان را خود می‌دانید پس با توکل به خداوند پیش بروید و خودتان را تنها ندانید و چون خداوند بهترین یار و یاور است.

مهر

هفته شلوغ، پرهیجان و پردردسری را پیش روی دارید واقعاً مهم و سرنوشت ساز. پس باید به طوری جدی با عقل و منطق پیش بروید و مشورت را با والدین‌تان فراموش نکنید. البته فقط با والدین خود، نه کس دیگری! و من به شما توصیه می‌کنم صبر کنید تا مسائل برایتان بیشتر آشکار شود، چون کسی قصد انجام کاری را دارد که ابتدا ممکن است آنرا درک نکنید و این موضوع برای شما پنهان بماند اما به مرور برایتان آشکارتر می‌شود. درک شرایط و فهم مسائل در این هفته برای شما بهترین می‌باشد.

آبان

طی این هفته ماجرای انتخاب کسی و یا چیزی را دارید که باید بگویم مبارک باشد! چون برازنده شما می‌باشد و خودتان نیز می‌دانید که پر از خیر و برکت است.

می‌دانم که سخاوتمند هستید و بخشنده، پس سعی کنید که با رفتار حساب شده آن را برای اطرافیان ثابت کنید تا سوء تفاهمی بین خودتان و دیگران وجود نداشته باشد. البته اتفاقات را به طور دقیق نمی‌توان پیش‌بینی کرد، پس بهترین کار رفتار و برخورد درست با آن است که شما تدبیر و روش درست آن را می‌دانید، پس لازم است که هنر خود را به کار بگیرید. تا حداقل خودتان راضی‌تر از قبل باشید. سعی کنید محبوبیت خودتان را حفظ کنید.

آذر

باید بدانید که مورد خشم و ناراحتی خانواده قرار گرفته‌اید که باید برای برطرف کردن آن سریعاً اقدام کنید، چون ممکن است اثری که بجا می‌گذارد قابل جبران نباشد. لازم است این را نیز بدانید که در این هفته ریسک اقتصادی نداشته باشید، چون به زیان شما تمام خواهد شد. در راهی که می‌روید سعی کنید احتیاط بیشتری داشته باشید و محافظه کارانه عمل کنید و هوشیاری بیشتری به خرج دهید تا پشیمانی به همراه نداشته باشد.

دی

شما باید بدانید که عزیز هستید و دوست داشتنی و در عین حال انسان خوشبختی هستید. فقط باید بخواهید که اینها را ببینند. برای فکری که در ذهن دارید راههای زیادی وجود دارد که انتخاب آنها به عهده شماست، پس آگاهانه انتخاب کنید و این را بدانید که عاقبت آن نیکوست و برای شما شادی‌بخش.

میهمان عزیزی به شما می‌رسد که شما را شاد و خوشحال می‌کند، شما نیز تلاش کنید که او هم از شما راضی باشد. سعی کنید که یاری‌دهنده باشید حتی به کسانی که آنها را نمی‌شناسید و این صدقه نعمت‌هایی است که دارید.

بهمن

شما که انسان قاطعی هستید، اما نمی‌دانم چرا بر سر دوراهی مانده‌اید و نمی‌توانید تصمیم بگیرید، ولی اگر آینه دلتان پاک و شفاف باشد، می‌توانید راحت‌تر تصمیم‌گیری کنید. ستونی را در خانواده دارید که محبت شما نسبت به او هر روز کمتر می‌شود که این برای شما یک نقطه منفی است پس سعی کنید از او غافل نشوید. در ضمن باید تذکر بدهم که خیلی از این شاخه به آن شاخه نپرید، چون این موضوع شما را از اهدافتان دور می‌کند.

اسفند

یک هشدار جدی را باید در مورد سلامتی خود جدی بگیرید، چون به‌راستی از آن غافل شده‌اید، ولی باور کنید، این تنها چیزی است که دیگر قابل برگشت نمی‌باشد و شما قدر آن را نمی‌دانید. برای انجام کاری که تصمیم‌اش را دارید خودتان را به آب و آتش نزنید و یا مغروض نشوید چون باید زمان انجام هر کاری برسد، پس عجله نداشته باشید و سعی کنید با آرامش کارهایتان را پیش ببرید.

مسافرت واقعاً برای شما ضروری است سعی کنید که از فرصتها برای تجدید قوای خودتان استفاده کنید.

غزال دادمرزی
۷ ساله از تهران

کوثر طیار ۴ ساله از ساوه

امین سلیمی ۷ ساله از تهران

سید جواد حسینی
۱۴ ساله از باب‌انار

معراج دامک
۹ ساله از اصفهان

متین نصیری
۶ ساله از اصفهان

فریده قویدل کلاس اول

علیرضا قویدل ۹ ساله

امیرحسین عباسیان
۶ ساله از سورک

فاطمه کندری
۶ ساله از زاهدان

فاطمه ماهر
۷ ساله از تربت‌حیدریه

حسنیه سادات اسماعیلی
۹ ساله

حسنا سادات اسماعیلی
۶ ساله

زهرا شیخ ۵/۵ ساله از تهران

سوگل جوهری طهرانی
۴ ساله از کرج

سارا زابلی ۸ ساله از آبادان

مهسا زابلی
۱۰ ساله
از
آبادان

محمدحسین حجازی
۳ ساله از گرگان

متین بخشی ۴ ساله از قلعه‌حسن‌خان

سیده ندا حسینی ۵ ساله از باب‌انار

محمدامین محمدی ۶ ساله از کوهبنان

فرزانه روان ۸ ساله از شیراز

عبدالله بلوچ ۶ ساله از نیک‌شهر

سهیلا بلوچ ۷ ساله از هیتک

رضوان کوهجانی ۹ ساله از تربت‌حیدریه

سیده سارا حسینی از شهردلند

ملیحه حسینی ۸ ساله از باب‌انار

حسین عسکری ۹ ساله از کازرون

پریسا زابلی ۸ ساله از آبادان

فاطمه گلخنی ۶ ساله از زواره

پریسا
حسینی ۱۲
ساله از
شهردلند

محبوبه ناصرنژاد ۱۰ ساله از آمل

صدیقه ماهر از شهرضا

مرتضی کریمی علی‌آبادی ۱۲ ساله
از مشهد

محمدجواد بازگیر از رشت

ROME
رم
هر هفته پنجشنبه
IranAir
The Airline of the Islamic Republic of Iran
www.iranair.com

saviz
ساویز
A+E
Vitamin Cream
60 ml
saviz

saviz
ساویز

همیشه تمیز،
همیشه ساویز

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز

کرم ویتامینه ساویز
A+E